اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۶۰ ـ چهارشنبه ۳ تا
چهارشنبه ۱۰ مهر ۱۳۸۱
بها ۱۵۰۰ ریال

نگاه آهنگرانی: **من باعث شدم صد نفر به آقای خاتمی رای بدهند**

گزارش: **جویندگان طلا به تهران رسیده‌اند**

گزارش: **کشف منطقه‌ای ناشناخته در قلب گیلان**

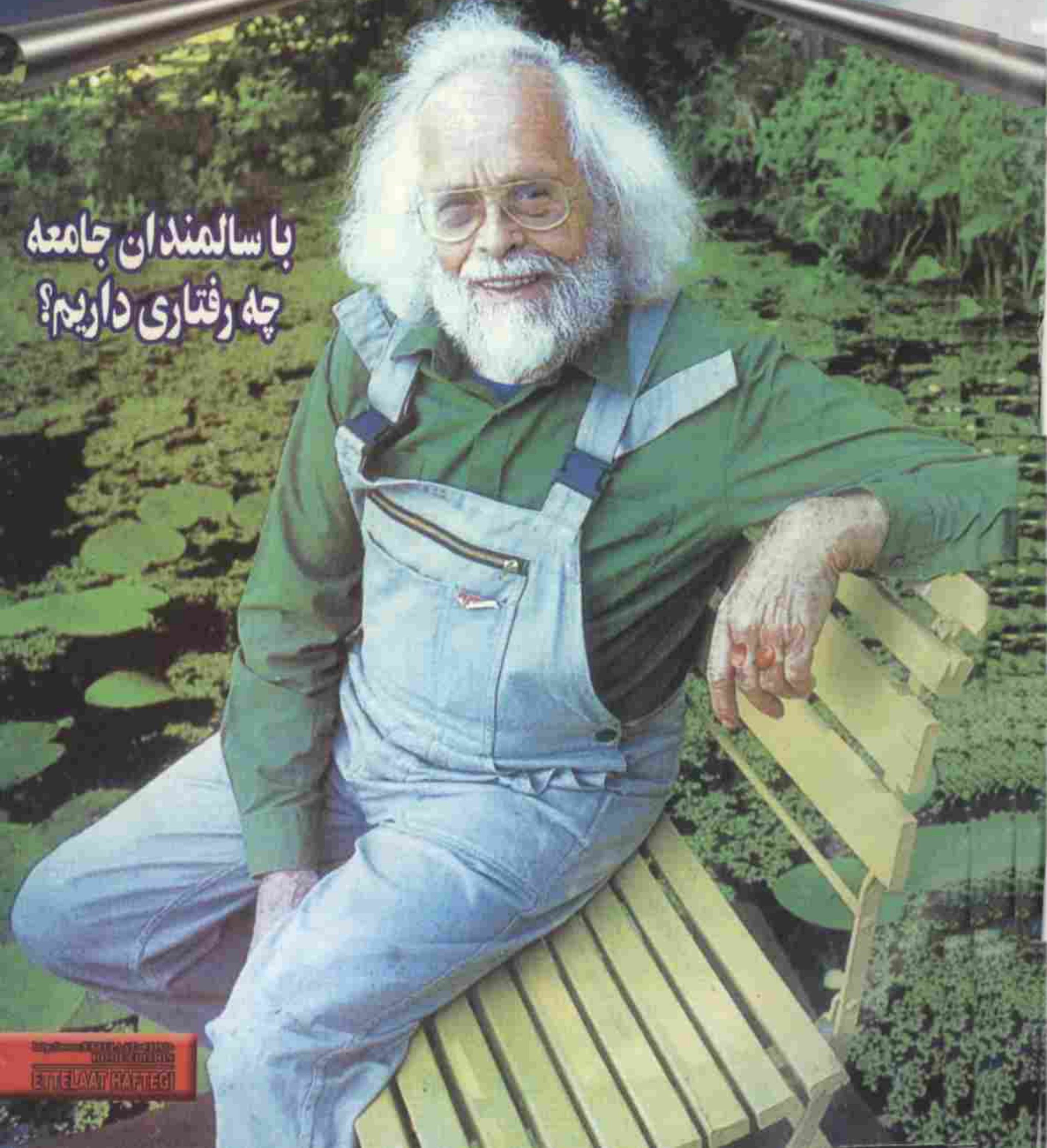

با سالمندان جامعه چه رفتاری داریم؟

ETTELAAT HAFTEGI

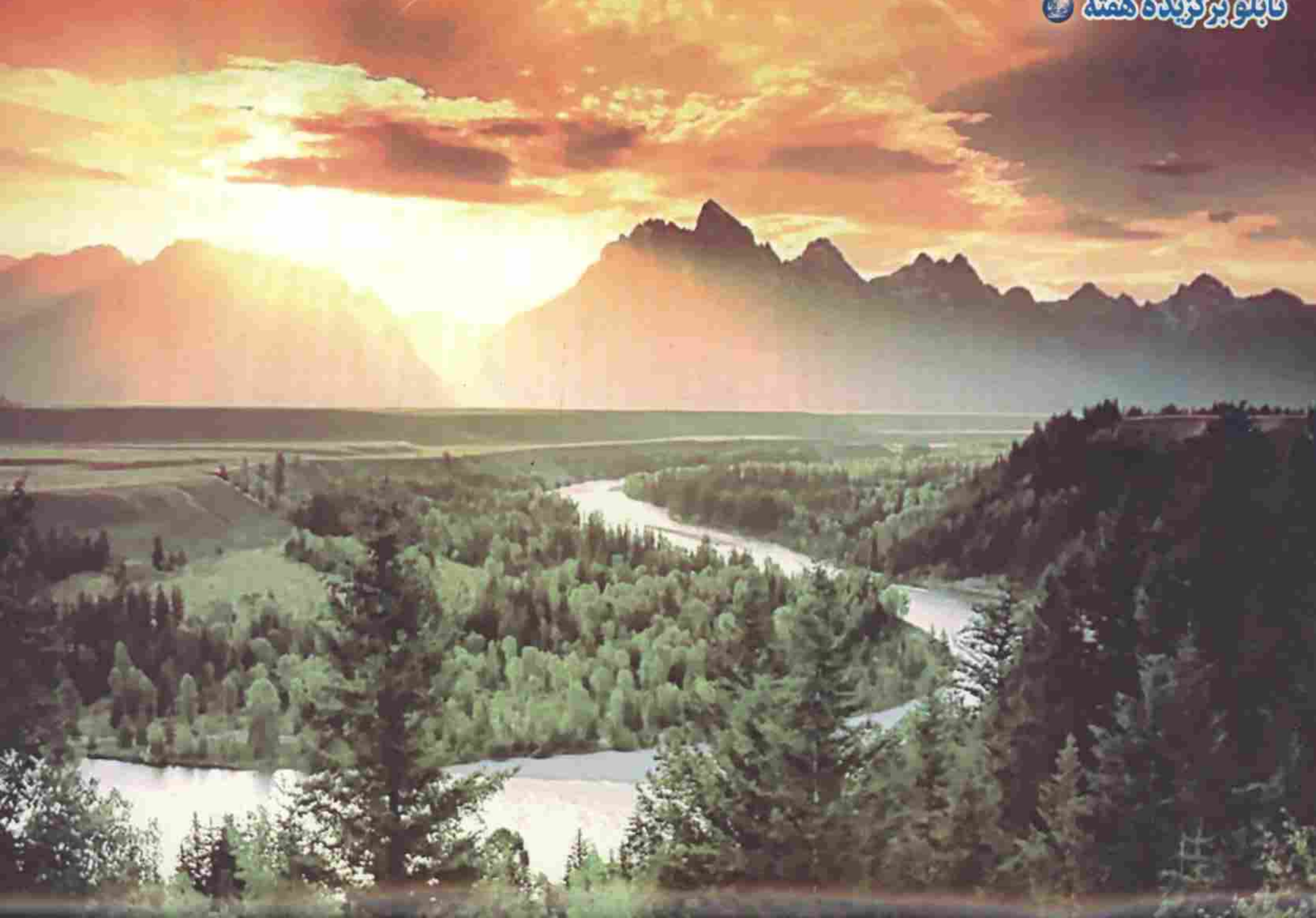
تابلو برگزیده هفته

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «تهران ـ کابل و مشکل هیرمند» ۸
سه‌گانه ۱۰
مشاور خانواده ۱۲
گزارش «جویندگان طلا» ۱۸
گزارش «کشف منطقه‌ای ناشناخته در قلب گیلان»..... ۲۰
ترازو ۲۲
صدای سبز بسیج ۲۳
شکرخند ۲۴
سیری در ادبیات حماسی ۲۵
گزارش خارجی «هنگامی که ذهن گم می‌شود» ۲۶
روانکاوی نقاشی‌های کودکان ۲۷
داستان زندگی
«جوان گلفروشی که خوشبختی خرید!» ۲۸
گزارش از زندانها «مرگ سیاه» ۳۰
خاطرات کلانتر
«پرونده محکومی که سرنوشتش معلوم نشد!» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ۳۶
پاورقی خارجی «بانوی مرموز» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک ۴۰
گزارش خارجی
«تصویری از زمین در حال نابودی» ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
یک هفته حادثه ۴۶
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
تماشاگه راز ۵۸
ورزشی ۶۰
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروفنگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ
موسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ ـ ۲۹۹۹۳۲۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات ـ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۶۰ ـ چهارشنبه ۳ مهر ۱۳۸۱
۱۷ رجب ۱۴۲۳ ۲۵ سپتامبر ۲۰۰۲
بها: ۱۵۰۰ ریال
■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مطالب ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

روی جلد: جعفر خسروی

یاد و یادواره

سالروز شکست حصر آبادان

پنجم مهر سال ۱۳۶۰ هجری شمسی به فرمان حضرت امام خمینی(ره)، رهبر فقید انقلاب اسلامی، رزمندگان شجاع و دلیر ایرانی در عملیاتی سریع و هماهنگ علیه مواضع ارتش اشغالگر عراق، موفق به شکستن حلقه محاصره شهر آبادان شدند. شهر آبادان از ابتدای جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، به مدت حدود یک سال در محاصره نیروهای نظامی عراق بود و به خاطر وجود استحکامات متعدد دشمن، شکست محاصره آن بسیار دشوار به نظر می‌رسید. اما رزمندگان ایرانی در عملیات مذکور که «ثامن‌الائمه» نام داشت، با رشادت این محاصره را شکستند و اولین پیروزی بزرگ ایران را در تاریخ جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، به ثبت رساندند.

شهادت فرماندهان اسلام

چند تن از فرماندهان عالیرتبه نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران در هشتم مهر سال ۱۳۶۰ هجری شمسی در اثر سانحه هوایی، به شهادت رسیدند. این سرداران اسلام، از عملیات موفق شکستن محاصره شهر آبادان بازمی‌گشتند. آبادان از مدتی پیش، توسط نیروهای متجاوز عراقی محاصره شده بود. شهدای این سانحه دلخراش، سرداران رشید اسلام، شهید فلاحی، شهید فکوری، شهید نامجو، شهید کلاهدوز و نیز شهید جهان‌آرا ـ فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی خرمشهر ـ بودند. پس از وقوع این حادثه، حضرت امام خمینی(ره)، بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، طی پیامی ضمن تقدیر و تشکر از زحمات آن شهدای گرانقدر، از آنان به عنوان «سرداران اسلام» یاد کردند.

درگذشت امیل زولا

در بیست و نهم سپتامبر سال ۱۹۰۲ میلادی، «امیل زولا» نویسنده فرانسوی درگذشت. او در سال ۱۸۴۰ در پاریس متولد شد. «زولا» کتابهای متعددی را به رشته تحریر درآورد. نخستین کتاب او «دختر کرباس پوش» و مشهورترین آثار او «نانا» و «ژرمینال» نام دارد.

دیگر مناسبتهای هفته

روزهای پنجم مهر به روز «جهانگردی»، ششم مهر، روز «ناشنوایان»، هفتم مهر، روز «آتش‌نشان»، هشتم مهر، روز «بزرگداشت مولوی» و نهم مهر، به روز «جهانی سالمند» نامگذاری شده است که این مناسبتها را به تمامی ناشنوایان، آتش‌نشانان و سالمندان عزیز و گرانقدر تبریک عرض می‌کنیم.

همکاران گرامی آقایان حسین و محمدعلی محبوبی

بانهایت تاثر و تاسف درگذشت برادر گرامیتان شادروان مهدی محبوبی را به شما و خانواده محترمتان تسلیت می‌گوییم. ما را در غم خود شریک بدانید.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

با سالمندان جامعه چه رفتاری داریم؟

سه‌شنبه هفته آینده مصادف است با روز جهانی سالمندان. گرچه در جامعه ایران که جامعه کاملاً جوانی است صحبت از سالمندان شاید چندان عمومی به حساب نیاید، اما مقایسه سطح برخورداری سالمندان ایرانی از رفاه و امنیت و بهداشت عمومی نسبت به سالمندان کشورهای توسعه‌یافته، و نیز افزایش میزان سالمندان جامعه در دهه آینده، همه و همه بیانگر اهمیت طرح این بحث است.

واقعیت این است که زندگی سالمندان تاثیر مستقیمی بر جهت‌گیری و امید به زندگی نسل جوان امروز ایران هم گذارده است و در یک کلام سالمندان جامعه ایران از دو بعد در مظلومیت قرار گرفته‌اند. نخست بعد فرهنگی و دوم بعد اقتصادی و اجتماعی.

در گذشته خرده فرهنگهای موجود در جامعه سنتی ایران موجب حفظ جایگاه اجتماعی و حتی اقتصادی سالمندان جامعه بوده است. شانی که سالمندان و ریش سپیدان جامعه ما داشته‌اند همیشه موجد نوعی احترام و امنیت اجتماعی و اقتصادی بوده است. فرزندان، نگهداری از بزرگترها و حفظ حرمت آنان را وظیفه خود می‌دانسته‌اند و حتی اگر سالمند و پیری در خانواده از وضعیت اقتصادی مناسبی برخوردار نبوده، فرزندان و جوانها و میانسالان وظیفه خویش می‌دانستند که از او حمایت کنند. درحالی که در فرهنگ منقلب شده جوامع درحال گسترش شهری و با تغییرات شدید فرهنگی ایجاد شده این جایگاه احترام‌آمیز -متاسفانه- دچار آسیب شده و نه فرزندان و نه حتی جامعه آنچنان که باید حرمت «پیر» نگه نمی‌دارد.

در بعد اقتصادی هم با ضعف و سستی عمیقی که دولت در تامین اقتصادی آنان و نیز در حقوق بازنشستگی دچار آن شده و هرگز نتوانسته حقوق بازنشستگی درخور توجهی را برای آنان تامین کند، جایگاه سالمندان جامعه آسیب بیشتری دیده است و مجموعه این رویکرد موجب شده است که سالمندان جامعه از نشاط و رفاه و امنیت کافی برخوردار نباشند و اکثریت آنان دارای مشکلات جدی معیشتی و مجبور به کار نامناسب حتی در دوران کهنسالی باشند.

بی‌توجهی به زندگی، شان، معیشت و مشکلات سالمندان جامعه البته اثرات مخربی برنسل جوان جامعه هم خواهد گذارد. نسل جوان اگر ببیند که در دوران کهولت هیچ‌کس حتی دولت به فکر او نخواهد بود، از همین حال به‌جای اینکه به فکر کار و تلاش و زحمت و خدمت باشد به‌فکر تامین آینده خود به هر قیمتی خواهد افتاد و به‌جای زندگی درحال با دغدغه آینده‌روز را به‌شب خواهد رساند و این دغدغه و اضطراب از او انسانی نگران و بی‌پشتوانه و ناکارآمد خواهد ساخت. بر همه ما لازم است که مراقب این خطر باشیم.

کدام رانت؟!

قیمت یک اتومبیل ماکسیما که مصرف سوختی حدود دو برابر اتومبیل‌های روز دنیا دارد و از جمله اتومبیل‌های شش سیلندر محسوب می‌شود چقدر است؟ این اتومبیل در اروپا و ژاپن چه قیمتی دارد و در ایران به چه قیمتی فروخته می‌شود؟

قیمت یک اتومبیل زانتیا که توسط شرکت سایپا فروخته می‌شود چه‌قدر است؟

این اتومبیل در ایران به چه قیمتی فروخته می‌شود؟ این دو اتومبیل چند درصد ساخت داخل هستند و فروش آنها (چون بحث تولید آنها در ایران خنده‌دار است) چه میزان اشتغال ایجاد کرده است؟ مابه‌التفاوت قیمت این اتومبیل‌ها یعنی تفاوت قیمت جهانی آن با قیمت کارخانه فروشنده آن در ایران به چه حسابی ریخته می‌شود و به جیب چه کسانی می‌رود؟

قیمت یک دستگاه پروتون که گویا برای آن چهارده میلیون تومان قیمت تعیین کرده‌اند، در بازار اروپا و آسیا چه‌قدر است؟ و این تفاوت قیمت را چه کسانی به جیب می‌زنند؟

اگر بخواهیم یک دستگاه پراید یا «دوو» و یا پیکان را در بازار جهانی بفروشیم (به فرض محال داشتن بازار رقابتی) چه بهایی را خریداران جهانی بابت آن خواهند پرداخت و تفاوت قیمت آن در ایران که رقم سرسام‌آوری را تشکیل می‌دهد به جیب چه کسانی می‌رود؟ و...

این حکایت البته همیشه همچنان باقی است و هنوز هم با وجود همه سؤالات مطرح شده و با وجود عریانی مساله، کسی نتوانسته است تلنگری به مافیای صنعت عقب مانده خودرو در کشور بزند. ظاهراً گردانندگان پشت پرده این صنعت و انواع و اقسام «دون کورلئونه»هایی که گرداننده این صنعت در کشور

نامه‌های بدون واسطه

معنی زندگی

زندگی یعنی صداقت داشتن، ماه را از آسمان برداشتن، روی رد پای عاشق کاشتن، زندگی یعنی شهامت داشتن یاس را افسانه‌ای انگاشتن، غصه را رسمی کهن داشتن، زندگی یعنی محبت داشتن، درمیان خارها گل کاشتن، آب را از ابرها برداشتن، روی گل‌ها تخم شبنم کاشتن، زندگی یعنی من و تو ما شدن، زیر سقف زندگی تنها شدن، رود بودن، رفتن و دریا شدن. زندگی یعنی توکل بر خدا، از تمام علقه‌های تن جدا. زندگی یعنی همین، آزاده باش، راستگو، عاشق، صمیمی و ساده باش.

مجید کاظمی - گناباد

جرم مسافر چیست؟!

به‌راستی جرم مسافر چیست؟! آیا مسافرت جرم است. آیا هر مسافری که از زاهدان به تهران عزیمت کند، قاچاقچی است و یک کیلو تریاک با خود حمل می‌کند؟ باب سخن نگارنده با مسولان بازرسی‌ها می‌باشد. هر بار که خواسته‌ام از زاهدان به تهران بروم، دقیقاً ۲۶ ساعت این سفر ۱۹ ساعته به‌طول می‌انجامد! هنوز ۵۰ کیلومتر از زاهدان دور نشده بودم که اتوبوس به دستور ماموران متوقف شد. تمام مسافران را مثل سربازانی که تازه وارد آموزشگاه می‌شوند، به خط و تمام وسایل مسافرین را زیر و رو کردند و حتی کفشها را هم گشتند. اتوبوس راه افتاد. ۶۰ کیلومتر آنطرف‌تر مجدداً ماموران بعدی همین کار را این‌بار با سگ موادیاب انجام دادند و حتی متاسفانه برخوردی مجرمانه با بعضی مسافرین بی‌گناه داشتند و حتی در مورد علت مسافرت و اینکه چرا می‌روی؟! و به خانه کی می‌روی!! سؤالاتی می‌پرسیدند. درحالی‌که فکر می‌کنم حداقل هیچ کس حق ندارد مسافر را مورد بازخواست قرار دهد که چرا مسافرت می‌کند؟ پس از این ماجرا، سریال این بازرسی‌ها ساعت ۱۰، ۱۱، ۱۱/۵ الی صبح فردای آن روز ادامه داشت. یعنی دقیقاً باید از ۱۵ بازرسی عبور می‌کردیم که هر کدام بعضاً تا دو ساعت حرکت اتوبوس را با تاخیر مواجه می‌کردند و این سفر ۲۶ ساعت به طول می‌انجامید. هر بازرسی وقتی متوجه می‌شد مسافرین از زاهدان می‌آیند اتوبوس را با تاخیری غیرموجه بدرقه می‌کردند. انگار هر کس از این شهر می‌آید، قاچاقچی است و تریاک دارد و کوچکترین احترامی در این بازرسی‌های بی‌شمار به مسافرین نشد.

قضیه دوم مربوط به سفرم به ایلام و شهر دهلران می‌باشد. دهلران که از مناطق جنگ‌زده جنوب کشور می‌باشد و بارها مورد تهاجم وحشیانه مزدوران بعثی و منافقین کوردل قرار می‌گرفت، از مناطق مناسب برای بازدید از مرزهای آن می‌باشد. چندی پیش که سفری به ایلام داشتم، تصمیم گرفتم برای تهیه گزارش و مطلب از این منطقه به دهلران سفر کنم. فاصله مرکز استان تا دهلران ۳/۵ ساعت بود. با جاده‌های صعب‌العبور. این قضیه هم درست مثل سفر زاهدان بود با این تفاوت که رفتار ماموران بین‌راهی ایلام -دهلران واقعاً ناپسند بود. وقتی علت سفرم را به دهلران سؤال می‌کردند و من در پاسخ گفتم: خبرنگارم و برای تهیه گزارش می‌روم، آنها در کمال تعجب از کارتم کپی گرفتند. شماره گواهینامه و کارت پایان خدمتم را یادداشت کردند و داخل جورابهایم را هم می‌گشتند. وقتی ماجرا را این‌طور دیدم و در هر ۱۵ کیلومتری ماموران از مسائل خصوصی و خانوادگی من هم سؤال می‌کردند، من با ناامیدی کامل به محض ورود به خان رستم (دهلران) از تهیه گزارش منصرف شدم و سریعاً با دربستی به ایلام برگشتم. دیگر چه بگویم؟ قضاوت با شما خوانندگان فهیم اطلاعات هفتگی.

نادر کیانی ـ تایباد

اگر دردم یکی بودی...

اینجانب سیمین -ج از خوانندگان مجله خوب شما از تهران می‌باشم. آقای سردبیر جسارت مرا ببخشید. نمی‌دانم چگونه و از کجا آغاز کنم. عادت به درددل کردن نداشته و ندارم و امروز از روی استیصال و درماندگی دست به قلم برده‌ام، چرا که در طول زندگی ۲۵ ساله‌ام همواره فقط به حکم شرایط سنگ صبور

هستند. چنان قدرتمندند که هر کسی سعی کرد به نزدیکی‌های این شمس عالم امکان پرواز کند پرهایش سوخت و پرپر شد و صدایی هم از او درنیامد و در کشوری که به سرعت برق و باد حتی به قیمت نابودی صنعتگران و کشاورزان انواع و اقسام واردات به بهانه حمایت از مصرف‌کننده بدون پرداخت هیچ عوارضی صورت می‌گیرد. همچنان مصرف‌کننده بینوای خودرو مجبور است گران بخرد و تازه در صف انتظار هم بایستد و در مقابل پایین بودن کیفیت، اعتراض هم نکند و صدایش هم درنیاید. و با وجود این همه اصرار بر کاهش سرانه مصرف سوخت، احدی جرات نکند بگوید با وجود داشتن این همه پالایشگاه کدام احمقی در اقتصاد کدام دیوانه‌خانه‌ای اجازه ساخت خودروهایی را می‌دهد که مصرفش چنان بالا باشد که در عرض سه سال، کشور هزار مساله ما را مجبور به واردات یک میلیارد دلار بنزین نماید؟ بنزینی که آن را ۲۵ سنت می‌خریم و شش سنت می‌فروشیم! (یعنی تقریباً به همان زیرکی زن ملانصرالدین در خرید شیر).

البته صنعت خودرو هم توجیهاتی دارد و از توفیقاتی صحبت می‌کند که هرچه بر آن اصرار می‌ورزد بر باور مردم و مسوولان و دلسوزان مملکت نمی‌نشیند.

می‌گویند رانت‌خواران درصدد واردات خودرو هستند تا سودهای کلان ببرند! اما بد نیست این را بدانیم که شاید در طول تاریخ ایران و جهان هیچ رانتی به بزرگی رانتی نباشد که فعلاً صنعت خودرو دارد و از آن استفاده می‌کند و در شرایطی کاملاً انحصاری هر کار که می‌خواهد می‌کند و بابت سود و زیان کارش هم به کسی حساب پس نمی‌دهد. پس واردات خودرو با ضوابط و شرایط معین نه‌فقط توطئه رانت‌خواران نیست بلکه عملاً سد قابل توجهی در برابر رانت‌خواری کسانی ایجاد می‌کند که کارنامه روشنی درخدمت به مملکت و مردم و صنعت و اقتصاد نداشته‌اند.

به یک اشاره کوتاه اکتفا می‌کنیم.

درحال حاضر دولت با معضل بغرنجی به نام کسری بودجه روبرو است. می‌گویند رقم کسری بودجه برابر است با رقمی در حدود هزار میلیارد تومان. این میزان کسری بودجه درصورتی که جبران نشود و از طریق استقراض از بانک مرکزی بخواهد جبران شود، چند درصدی تورم به مردم مظلوم این دیار تحمیل خواهد کرد. یکی از راه‌حلهایی که برای کسری بودجه بیان می‌شود برداشت از حساب ارزی است اما همه درمانده‌اند که آیا فروش ارز می‌تواند بدون تاثیر بر اقتصاد و کشش بازار راه‌حل مناسبی باشد؟ در صورتی که دولت می‌تواند هم برای ایجاد رقابت در صنعت خودروسازی کشور و هم برای کاستن از میزان کسری بودجه با واردات تنها یکصد هزار خودروی کم‌مصرف و فروش آن در بازار با اخذ حداقل صددرصد عوارض برای حمایت از صنعت خودرو، معادل این کسری بودجه درآمد ریالی ایجاد کرده و بدون آنکه هیچ تورمی ایجاد شود کسری بودجه را حل کند و این کار با برداشت حداکثر ۶۰۰ میلیون دلار از خزانه قابل حصول است. ضمن اینکه مضرات فروش ارز و تاثیر آن بر صادرات کشور را نیز نخواهد داشت. ضمناً معلوم خواهد بود که تفاوت قیمت جهانی خودرو و قیمت فروش داخلی آن به کدام جیب رفته است!!

■

بوده‌ام. می‌خواهم از پدرم بنویسم و از مادرم بگویم. چرا که هر دو پاره وجودم، درحال آب شدن می‌باشند و من فقط نظاره‌گر آنها هستم.

پدرم مردی زحمتکش و آبرومند می‌باشد که دوبار پیاپی در سالهای اخیر ورشکست شد و هر بار خمیده‌تر از گذشته برای شروع دوباره بسیار تلاش کرد که هیچ نتیجه‌ای نداشت. ما خانواده شادی بودیم که پدرم با شغل خیاطی زندگیمان را می‌چرخاند و اگر بگویم ایشان مشهور خاص و عام بود به خاطر مهربانی و دستگیری از نیازمندان گزافه نگفته‌ام. ولی امروز روزگار امتحان سختی را از ما پس می‌گیرد. پنج سال تمام است که ورق زندگیمان کاملاً برگشته است. پدر کارگری کارگاه خیاطی را انجام داده و روزانه با ۱۵ ساعت کار مداوم (هفت صبح تا ۱۰ شب) که گاه این میزان کار بیشتر شده، ولی دستان لرزان او با چشمانی کم‌سو یارای سوزن زدن به پارچه را ندارد. پدر با داشتن ۶۰ سال سن و واریس شدید پا قادر به اداره زندگی نمی‌باشد. تا چندی پیش فردی خیر هزینه اجاره‌خانه‌مان را تقبل می‌کرد که متاسفانه ایشان به رحمت ایزدی پیوست. اینجانب قبل از اینکه پدرم ورشکست شود در دانشگاه آزاد رشته مهندسی شیمی پذیرفته شدم ولی بعد از دو سال مجبور به انصراف شدم. پارسال با توکل به خدا امتحان داده و در دانشگاه تهران (شبانه) رشته مدیریت پذیرفته شدم که هزینه آن توسط همان شخص پرداخت می‌شد و حال من دوباره دست خالی مانده‌ام. بارها برای کار کردن اقدام کرده‌ام که هر بار چون محیط کاری‌ام مناسب نبوده مجبور به ترک آنجا شده‌ام. الان که این نامه را می‌نویسم چهار ماه است اجاره خانه پرداخت نشده و پول پیش ناچیز خانه‌مان هم درحال اتمام و صاحبخانه ما را جواب کرده و باید همین روزها منزل او را تخلیه کنیم. پدر مبلغ یک میلیون تومان به صاحب کارش مقروض است که او سفته‌ای از پدرم دارد و هر روز فشار آورده و خیال دارد که سفته را به اجرا بگذارد. مادرم در این مدت به ناراحتی افسردگی مبتلا شده و طبق تشخیص پزشک باید در بیمارستان بستری می‌شد که میسر نشد. نمی‌دانید چقدر سخت است که مادر هر روز بعد از کلی داد و فریاد و گریه و زاری گوشه‌ای بنشیند و توان هیچ کاری را نداشته باشد. به‌تازگی متوجه شده‌ام که پدرم نیز دچار افسردگی شده، چون شبها که به خانه برمی‌گردد ظاهر شکسته و چشمان خون گرفته‌اش حکایت از دردی عمیق دارد و او لب از لب نمی‌گشاید و فقط ساکت گوشه‌ای می‌نشیند. تعدادی از لوازم فرسوده منزل را که توسط همان شخص خیر خریداری شده بود فروختیم و ۲۰۰ هزار تومان قرض پدر را دادیم ولی مشکلمان هیچ کم نشد. نمی‌دانم کلمات و جملات را چگونه نگاشتم، باید ببخشید اولین بار بود که درددل می‌کردم و سخنم به درازا کشید. امید آن دارم که شاید رنجنامه‌ام را کسی بخواند و در دل دردمندی اثر بخشد.

■

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به‌خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به نامه‌های شما گرامیان:

○○○

○ نورالله خواجات ـ اهواز

از ابراز همدردی شما متشکرم. خداوند شما را محفوظ و سلامت بدارد. از بابت ابراز لطف و تقدیم دو بیت شعر سپاسگزارم.

○ مرتضی مهران ـ ارومیه

بارها از خوانندگان محترم درخواست کرده‌ایم که نامه‌ها را خوانا و با فاصله سطر برایمان بفرستند تا بشود آن را خواند. در هرحال نامه شما را به بخش گزارش دادم تا مورد استفاده قرار گیرد. خواهش می‌کنم نامه بعدی را خواناتر و با فاصله سطر بیشتر بفرستید.

○ م. ج. و. تایباد

در همین جا از قول شما از آقای نادر کیانی تشکر می‌کنیم، به خاطر نوشتن مقاله «جان انسان سیری چند؟» و از شما انتقاد که چرا برای مکاتبه با مجله از نام مستعار استفاده کرده‌اید. در صورتی که مجدداً نام و نشانی کامل خود را ذکر نفرمایید، از دادن پاسخ معذور خواهم بود.

○ نورعلی آل‌مردان ـ دزفول

نامه شما را در انتقاد از عدم چاپ اشعار ارسالی به آقای مهدیزاده نشان دادم. ان‌شاءالله پاسخ مناسب به شما خواهند داد.

○ ذکریا آقابابایی ـ گرگان

در مورد مشکلات شهرتان از جمله قطع برق یا کمبود آب بهتر است با صفحه «ترازو» مکاتبه کنید.

○ مجید کاظمی ـ گناباد

از همکاری شما با مجله سپاسگزارم. یکی از نامه‌های شما را در قسمت «نامه‌های بی‌واسطه» چاپ کرده‌ایم.

○ یدالله بناگر ـ آمل

مطالب شما به همراه عکسهای ضمیمه به دستم رسید. سعی خواهیم کرد از آنها استفاده شود. متاسفانه یکی از عکسهای ارسالی به علت افت شدید کیفیت قابل چاپ نیست.

○ آتینا. ن. ـ اصفهان

نامه‌ای که در پاسخ به خانم مستانه همایونی از کاشان فرستاده بودید، در آینده مورد استفاده قرار خواهیم داد.

○ وحید جلیلوند ـ تویسرکان

بنده هم با شما موافقم که مساله اعتیاد به مواد مخدر معضل بزرگ جامعه ماست و تمام گناه آن را نیز نمی‌توان به گردن مشکلات اقتصادی انداخت. انتخاب دوستان مناسب و پرهیز از اعتیاداتی مثل سیگار و... در کاهش گرایش اعتیاد موثر است. البته مراقبت خانواده‌ها نیز شرط مهمی است.

○ غلامرضا عبدیان ـ حسن‌آباد فشافویه

مقاله شما در مورد تورم و فشارهای اقتصادی، مقاله خوبی بود، منتهی کمی طولانی.

اگر همین مطالب را در یک صفحه به‌طور خلاصه برای ما بنویسید حتماً از آن استفاده خواهیم کرد.

یک هفته ، چند نگاه

محمد سروش

یک مسوولیت پردردسر!

از نخستین هفته‌ها و ماه‌های روی کارآمدن آقای خاتمی و تشکیل «دولت اصلاحات» یکی از مباحثی که به طور مرتب در سطح افکار عمومی مطرح و در باب آن سخن گفته شده و یا در مواردی برای انجام اقدامی به آن احتجاج شده، موضوع اختیار وظیفه رئیس جمهور در «اجرای قانون اساسی» است.

اینکه ریس جمهور براساس اصل ۱۱۳ قانون اساسی علاوه‌بر ریاست قوه مجریه، مسوولیت اجرای قانون اساسی و یا به عبارتی نظارت بر اجرای قانون اساسی و پیشگیری از نقض این قانون را عهده‌دار است از محورهای مورد بحثی بوده که در مقاطعی به چالش جدی میان موافقان و مخالفان حدود آن تبدیل شده است.

آقای خاتمی از زمانی که پا به عرصه انتخابات گذاشت و تا این زمان که پنج سال از دوران مسوولیتش می‌گذرد، یکی از آفت‌ها و زمینه‌های تاریخی که به عنوان علت رکود و وجود برخی نابسامانیها در کشور شناخت و بارها برآن تاکید کرد، نوعی روحیه قانون گریزی و بی‌اعتنایی به سازوکارهای قانونی در تمامی امور کشور بود.

شعار اصلی‌اشان که راه حل اصلی بسیاری از معضلات توصیف می‌شد، ایجاد نوعی نظم و سامان دهی قانون و قانونمند کردن تمام امور و حرکت در چارچوب قوانین بخصوص قانون اساسی بود. این موضوع سبب شد تا در طی دوران مسوولیت و پیش از آن، رئیس جمهور منتخب ملت که برنامه‌ها و سیاستهایش رای قاطع اکثر یک ملت را به عنوان پشتوانه با خود داشت، بر مسوولیت مهم رئیس جمهور در «اجرای قانون اساسی» تاکید کند و به منظور عملی کردن بند مربوطه در اصل ۱۱۳ قانون اساسی، هیاتی را با نام «پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی» تشکیل دهند. به نظر می‌رسد تلاشهایی صورت گرفته ظرف پنج سال گذشته هرچند از حیث بسترسازی و کوششهای نظری درباب مسوولیت رئیس جمهور و شناخت نقاط اجرا نشده قانون اساسی قابل توجه است، اما در زمینه جلوگیری از نقض قانون اساسی بخصوص در مواردی که قوای دیگر مسوولیت دارند، موفقیت چندانی به دست نیامده است.

بی‌توجهی به تذکرات

این موضوع به شکلی در آخرین مصاحبه آقای خاتمی هم طرح شد، ایشان در مصاحبه‌ای که به مناسبت هفته دولت انجام شد، به صراحت گفت: «تذکرات من برای نقض قانون اساسی مورد بی‌توجهی قرار گرفته و اخیراً تلاش شده این حق مورد تردید قرار گیرد.» در چنین شرایطی که با قانون موجود و استنادهایی حقوقی مشابه آنچه در دوره‌های پیشین ریاست جمهوری بود امکان تحقق مسوولیت رئیس جمهور برای جلوگیری از نقض قانون اساسی دچار مشکل شده است، آقای خاتمی چاره را در ارائه لایحه‌ای برای روشن کردن ابزارهای قانونی اعمال مسوولیت اجرا و نظارت بر اجرای قانون اساسی توسط رئیس جمهور دید، ایشان در مصاحبه خود خبر از ارائه قریب‌الوقوع لایحه‌ای به مجلس در این زمینه داد و یادآور شد: «معتقدم یک رئیس جمهور باید حداقل امکانات را برای انجام وظایفش داشته باشد، وگرنه نمی‌تواند وظایف خود را انجام دهد و به عهدی که با مردم و بالاتر از آن با خدای خود بسته است، وفادار بماند. رئیس جمهوری که نتواند به عهدش وفادار بماند، دیگر به درد نمی‌خورد!»

صرف اعلام خبری در مورد ارائه لایحه‌ای به منظور تبیین میزان اختیارات و ابزارهای قانونی رئیس جمهور برای جلوگیری از موارد نقض قانون اساسی کافی بود تا نیروهای جناح منتقد دولت و رسانه‌های مکتوب آنان را به واکنش‌های مختلف وادارد، هرچند اهمیت موضوع به حدی بود که بتوان موج وسیعی از بازتابها را انتظار کشید، اما به نظر می‌رسد نوع واکنشها به گونه‌ای است که از خلال آن می‌توان برخی نگرانیها را دریافت. شاید جدی بودن آقای خاتمی دربه انجام رساندن موضوع اختیارات رئیس جمهوری از دید جناح منتقد پنهان نمانده که این بازتابها را درپی داشته است.

مروری بر واکنشها

مروری بر واکنشهای صورت گرفته در این خصوص چه در جناح منتقد و چه در جناح هوادار دولت و برخی مسئولان رسمی و شخصیت‌های سیاسی در روشن شدن ابعاد موضوع مفید خواهد بود.

چند روز پس از اظهارات آقای خاتمی، رئیس قوه قضاییه که چند ماه پیش در یک مکاتبه علنی دستگاه زیر مجموعه‌اش مورد تذکر قانون اساسی رئیس جمهور قرار گرفته بود، طی سخنانی ابراز عقیده کرد: «مشکل اساسی مردم ما عدم اعمال صحیح اختیارات موجود در قانون و درست پیاده نشدن برنامه‌هاست. اگر اختیارات قانونی افزایش پیدا کند ولی در حوزه اختیارات موجود کاری نشده باشد، باز مشکلی حل نخواهد شد.»

به گفته آیت‌الله هاشمی شاهرودی:

«در قانون اساسی رئیس دولت سوگند خورده که از آزادیهای مشروع حمایت کند، ولی در ارتباط با دین و اخلاق و عدالت بر ترویج آن سوگند یاد کرده است که بیش از حمایت است.»

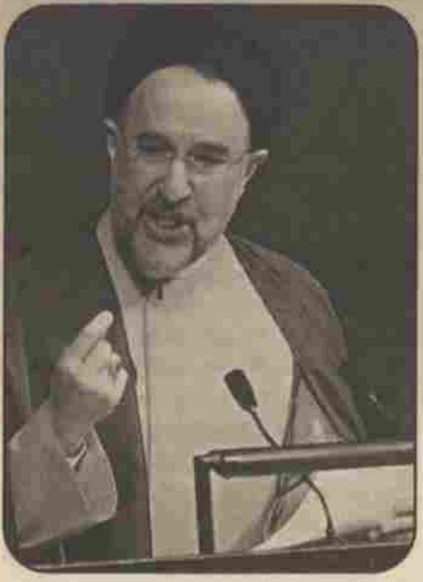

در سطح مقامات عالی کشور، گذشته از واکنش رئیس قوه قضاییه، رئیس مجلس هم درباب سخنان آقای خاتمی اظهار نظر کرده. حجت‌الاسلام کروبی در دیدار با اعضای هیات پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی گفت:

«قانون اساسی رئیس جمهور را نفر دوم کشور و مسوول اجرای قانون اساسی شناخته است، برخلاف برخی اظهارنظرها، رئیس جمهور تنها مسوول اجرای قانون اساسی در قوه مجریه نیست؛ زیرا او اختیارات لازم برای برخورد با متخلفان در قوه مجریه را دارد، بلکه این امر قوای دیگر را نیز دربر می‌گیرد.»

از آنجا که چنین موضوعی بحث پردامنه‌ای را ایجاب می‌کرد، بسیاری از مطبوعات جناحهای سیاسی به شکلی نسبت به آن واکنش نشان دادند. شاید بتوان روزنامه رسالت را از فعالترین روزنامه‌هایی دانست که در این زمینه و بخصوص از موضوع درد و «نقد» به موضع اختیارات ریاست جمهوری پرداخت.

سردبیر این روزنامه در روزهای نخست پس از اظهارات آقای خاتمی گفت: «قانون اساسی افزایش اختیارات برای رئیس جمهور را قائل نشده است. البته همیشه رئیسان دولتهای پیشین از رهبری تقاضای افزایش اختیارات داشتند و رهبری هم این اختیارات را به رئیس دولت تفویض می‌کردند.»

رسالت در سرمقاله‌ای هم به قلم دبیر سرویس سیاسی خود اهمیت نگاه دقیق به موضوع را خاطر نشان کرد و ابراز عقیده نمود: «از یک سو ممکن است افرادی از موضع دفاع از مردمسالاری و اصل مهم تفکیک قوا این بحث را نوعی شدید از نظارت استصوابی از سوی رئیس یک قوه تلقی کنند و از سوی دیگر کسانی آن را لازمه بهینه سازی نقش دولت در حل معضلات به شمار آورند؛ در هر صورت قضاوت غیر کارشناسانه نابخردانه است.»

افزایش کدام اختیارات؟

روزنامه جمهوری اسلامی هم با اختصاص سرمقاله‌ای تحت عنوان «افزایش کدام اختیارات؟»

چند روز پس از اظهارات آقای خاتمی، رئیس قوه قضاییه که چند ماه پیش در یک مکاتبه علنی دستگاه زیر مجموعه‌اش مورد تذکر قانون اساسی رئیس جمهور قرار گرفته بود، طی سخنانی ابراز عقیده کرد: «مشکل اساسی مردم ما عدم اعمال صحیح اختیارات موجود در قانون و درست پیاده نشدن برنامه‌هاست.

نوشت: «باید تا انتشار متن لایحه صبر کرد؛ اما از هم اکنون می‌توان این احتمال را قابل اعتنا دانست که مقصود این است که رئیس جمهور بتواند فراتر از تذکر دادن به قوه قضاییه، اقدامات بازدارنده‌ای در زمینه تصمیمات این قوه در مواردی که اختلاف نظری میان وی و قوه قضاییه وجود دارد، به عمل آورد. اگر این احتمال درست باشد، اعطای چنین اختیاراتی به رئیس جمهور نه تنها مشکلی را حل نخواهد کرد، بلکه مشکلات جدیدتری نیز به وجود خواهد آورد و کشور را یا به سوی هرج و مرج و یا به سوی دیکتاتوری پیش خواهد برد و هیچ‌کدام به صلاح کشور و ملت نیست.»

از جناح هوادار دولت، روزنامه همشهری طی مطلبی با عنوان «مشکل قانون نیست» این استدلال را مطرح کرد که: «رئیس جمهور به واسطه کسب آرای مستقیم مردم و سوگندی که در اصل ۱۲۱ برای پاسداری از قانون اساسی می‌خورد، نسبت به سران دو قوه دیگر مزیت دارد. رؤسای قوای قضاییه و مقننه نه تنها منتخب مستقیم مردم در جایگاه خود نیستند، بلکه هیچ سوگندی را هم برای پاسداری از قانون اساسی بر زبان نمی‌آورند؛ بنابراین شأن رئیس جمهور بالاتر از آنان است و به همین دلیل، قانونگذار حراست از قانون اساسی را به او سپرده است. ضمن اینکه استقلال قوا به معنای نظارت ناپذیری قوه‌ای توسط قوه دیگر نیست.» بحث بر سر کم و کیف لایحه تبیین اختیارات رئیس جمهور در میان برخی حقوقدانان و صاحب‌نظران حقوقی نیز موضع‌گیریهایی را برانگیخت. دکتر محسن رهامی حقوقدان و وکیلی که پرونده‌های جنجالی نظیر حادثه کوی دانشگاه تهران و پرونده حجت‌الاسلام عبدالله نوری را وکالت کرده، طی اظهار نظری گفته است: «رئیس جمهور از حیث ریاست بر قوه مجریه در عرض قوای دیگر است؛ اما به عنوان عالی‌ترین مقام رسمی کشور بعد از مقام رهبری و به صراحت اصل ۱۱۳ قانون اساسی مسوول اجرای قانون اساسی است. قانون اساسی به غیر از رئیس جمهور درباره مسوولیت هیچ یک از این قوا اطلاق نیاورده است.» وی با بیان این قول مطرح در میان حقوقدانان که می‌گویند هرگاه از قانون اطلاق عمومی باشد و پس از آن تخصیص و تقییدی وارد نشده باشد، ملاک اصالة‌العموم و اصالة الاطلاق است، می‌گوید: «بنابراین چون در اصل ۱۱۳ قانون اساسی تخصیصی وارد نشده و به خصوص شورای نگهبان در قانون مصوب سال ۶۵ مجلس شورای اسلامی هم بر همین اساس حدود اختیارات رئیس جمهور را تایید کرده است! لذا مسوولیت رئیس جمهور مربوط به اجرای کل اصول قانون اساسی است.»

در مقابل این استدلال حقوقی رئیس مرکز تحقیقات شورای نگهبان نظر دیگری دارد. وی با اشاره به اینکه قانون مصوب سال ۱۳۶۵ در مورد وظایف و اختیارات رئیس جمهوری پیش از بازنگری قانون اساسی در سال ۱۳۶۸ تصویب شده و نمی‌تواند مبنای صحیحی برای قانون اساسی بعد از بازنگری باشد، معتقد است:

«پیش از بازنگری در قانون اساسی، رئیس جمهور فاقد اختیار بر هیات دولت بود؛ اما تنظیم روابط قوای سه‌گانه بر عهده او بود و رئیس جمهور اختیاراتی درخصوص قوای دیگر داشت که تذکر و اخطار قانون اساسی رئیس جمهوری ناشی از اختیار او در تنظیم روابط قوا بود. این اختیار در بازنگری قانون اساسی از رئیس جمهور سلب شد و در مقابل اختیارات اجرایی نخست‌وزیر به طور کامل با اندکی توسعه به رئیس جمهور داده شد.»

به گفته این کارشناس «رئیس جمهور باید مسوولیت اجرای قانون اساسی را با سایر اختیارات خود هماهنگ کند، نه اختیارات خود را با مسوولیت مطلق اجرای قانون اساسی. در حالی که هم اکنون تلقی بر عکس است؛ یعنی می‌گوید اختیارات من باید با نگرش مسوولیت قانون اساسی به صورت مطلق باشد. در این صورت باید یک رئیس جمهور مطلق و حاکم بر قوای سه‌گانه داشته باشیم که نه تلقی منطقی از قانون اساسی است و نه با روح جلوگیری از تمرکز و استبداد که بر قانون اساسی حاکم است، سازگاری دارد.»

این اظهارات در حالی مطرح شد که یک عضو هیات پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی معتقد است «ساختار نظام کشور به رغم برخورداری از زیبایی و استحکام، این نقص اساسی یعنی عدم توازن مسوولیتها و اختیارات را که بسیار مشکل زا و تضادآفرین است دارد.

مطابق اصول ۱۱۳ و ۱۲۱ قانون اساسی مسوولیت اجرای قانون اساسی بر دوش رئیس جمهور گذاشته شده؛ ولی ضمانت اجرا و ابزار لازم قانونی در اختیار وی قرار نگرفته است.»

حجت‌الاسلام ابطحی معاون حقوقی و پارلمانی رئیس جمهور هم عقیده دارد:

«آنچه رئیس جمهوری طلب کرده، زیاده‌خواهی نیست بلکه نتیجه پنج سال تجربه است. پنج سال تجربه نشان داد که امکان انجام وظیفه اجرای قانون که نص صریح قانون اساسی آن را به عهده آقای خاتمی گذاشته، وجود ندارد.»

نایب رئیس مجلس و برادر رئیس جمهور هم اعلام کرده است آقای خاتمی در پیگیری دو لایحه اخیر (اصلاح قانون انتخابات و تبیین اختیارات رئیس جمهوری) بسیار جدی است. مجموعه فعل و انفعالات اخیر در حوزه سیاست داخلی پیرامون لوایح اخیر دولت و واکنشهای ابراز شده از سوی نشریات و شخصیت‌های جناح منتقد دولت در کنار جدیت رئیس جمهور و مجلس در تصویب این لوایح زمینه چالشهای جدیدی را در آینده نزدیک در پرتو تحولات ناشی از تایید یا عدم این لوایح در شورای نگهبان فراهم کرده است. ■

تیتر یک

- به منظور توسعه دو فاز از میدان گازی پارس جنوبی، ایران و کره جنوبی قرارداد ۱/۶ میلیارد دلاری امضاء می‌کنند (ایران ۸۱/۶/۲۳)
- در دیدار با انجمن اسلامی مدرسان دانشگاهها ابراز شد: نگرانی مراجع عظام از نقض قانون اساسی و رویارویی دانشگاهیان و روحانیون (همبستگی ۸۱/۶/۲۳)
- واکنش جهانی به سخنان بوش در سازمان ملل (جوان ۸۱/۶/۲۳)
- انتقاد شدید آیت‌الله امینی از عبادات پرهزینه مسوولان: دست از این کارها بردارید، مشکل مردم را حل کنید (ابرار ۸۱/۶/۲۳)
- دیدار محرمانه خاتمی و امیرعبدالله در عربستان: ملاقات پشت درهای بسته! مردم به دنبال پاسخ مردم سالاری (۸۱/۶/۲۴)
- پاسخهای از پیش داده شده خاتمی به شرطهای اتحادیه اروپا (توسعه ۸۱/۶/۲۴)
- در انتقاد معاون کل وزارت امور اقتصادی و دارایی مطرح شد: اقتصاد دولتی نمی‌گذارد سرمایه خارجی جذب شود (جام جم ۸۱/۶/۲۴)
- مصاحبه دبیر شورای عالی امنیت ملی ایران با شبکه «ای.بی.سی» آمریکا (انتخاب ۸۱/۶/۲۴)
- بررسی جرایم اینترنتی در دستور کار قوه قضاییه قرار گرفت (همبستگی ۸۱/۶/۲۵)
- معاون وزیر امور خارجه روسیه خبر داد: موافقت روسیه با پیشنهاد ایران در باره تقسیم دریای خزر (صدای عدالت ۸۱/۶/۲۵)
- رفسنجانیها امروز سرنوشت بازار جهانی پسته را رقم می‌زنند (آسیا ۸۱/۶/۲۵)
- افشای نقش آمریکا در تجهیز عراق به سلاحهای کشتار جمعی (جمهوری اسلامی ۸۱/۶/۲۶)
- پاول: واکنش‌های اولیه برای حمله به عراق مثبت بود. ۲۰۰ میلیارد دلار هزینه جنگ با بغداد (حیات نو ۸۱/۶/۲۶)
- گفت وگوی «ایران» با رئیس جمهوری لبنان: توطئه آمریکا و اسرائیل را باید جدی گرفت (ایران ۸۱/۶/۲۶)
- ۸۷۸ میلیارد تومان درآمد دولت از پیش فروش تلفن همراه (جوان ۸۱/۶/۲۶)
- سید حسن خمینی: هنر عده‌ای فقط دعواست (ابرار ۸۱/۶/۲۷)
- کروبی در جمع فرماندهان سپاه پاسداران: مخلصانه می‌گویم، سپاه عزیز چرا اعلامیه می‌دهی؟ (حیات نو ۸۱/۶/۲۷)
- در دیدار فرماندهان سپاه پاسداران، خاتمی: دایره ارزشها را تنگ نکنیم (ایران ۸۱/۶/۲۷)
- به دستور وزیر امور اقتصادی و دارایی بانکها و شرکتهای وابسته از سرمایه‌گذاری منع شدند. (همبستگی ۸۱/۶/۲۷)
- در پاسخ به اظهارات محمد هاشمی عنوان شد: واکنش دولت به ارقام جعلی بدهیهای ایران (حیات نو ۸۱/۶/۲۸)
- سایتهای اینترنتی را با قانون مطبوعات نمی‌توان محدود کرد (مردم سالاری ۸۱/۶/۲۸)
- نایب رئیس مجلس: خاتمی در پیگیری تصویب لوایح اخیر بسیار جدی است (آفتاب یزد ۸۱/۶/۲۸)
- علی‌رغم مخالفت وزیر امور اقتصادی و دارایی، بانک مرکزی ۹۵۰ میلیون دلار اوراق قرضه جدید می‌فروشد (جهان اقتصاد ۸۱/۶/۲۸)

تهران - کابل و مشکل هیرمند

○ حسن فتحی

ایران در یک منطقه حساس و استراتژیک قرار گرفته و دارای همسایه‌های مساله‌داری است که با بروز کوچکترین اختلافی تحریک می‌شوند و قدم در مسیر انتقامجویی و واکنشهای نابخردانه می‌گذارند.

ایران در سالهای پیش از انقلاب اسلامی به این دلیل که در راستای منافع غرب حرکت می‌کرد، ناگزیر بود در چارچوب خاصی حرکت کند. در آن دوران که دوران جنگ سرد بود، مسائل مربوط به ایران در معادلات دو ابرقدرت مطرح می‌شد و مورد نقد و بررسی قرار می‌گرفت. برای مثال درپی بحران موشکی کوبا که بین شوروی و آمریکا بروز کرد و مساله کشورهای اقمار مطرح شد، وضعیت ایران و ترکیه درقالب کانونهای جنگ سرد توسط مقامات واشنگتن و مسکو مورد بحث و بررسی قرار گرفت. ایران در آن سالها که ژاندارم خلیج فارس بود و از جایگاه خاصی در این منطقه برخوردار بود، هیچ‌گاه درصدد پاسخگویی به چند شیخ و حاکم محلی نبود و آنها را به هیچ می‌انگاشت. به‌طوری که درپی ماجرای بحرین و سه جزیره در خلیج فارس، اهمیتی به دیدگاههای امثال سرهنگ قذافی و صدام نداد و آنچه را که برای منافع ملی مفید می‌دانست، به مورد اجرا درآورد.

اما طی بیش از دو دهه گذشته وضع تغییر یافت و با تلاش تهران درجهت حرکت مستقل در سیاست منطقه‌ای و بین‌المللی، مسائل و مواردی مطرح شدند که ایران را درگیر موضوعات منطقه‌ای و جهانی ساخت که برخی از این مسائل هنوز هم گریبانگیر ما می‌باشد.

نگاهی به رابطه تهران باکشورهای همسایه بیانگر این واقعیت است که این روابط بسیار شکننده بوده، از یک چارچوب استوار و منطقی برخوردار نمی‌باشند؛ به همین دلیل این روابط با کوچکترین مساله‌ای خدشه‌دار شده و تحت تاثیر قرار می‌گیرند تا حدی که گاهی اوقات مسائل پیش‌پاافتاده و ساده‌ای تبدیل به مسائلی حاد و بحران‌ساز می‌گردند که می‌توانند کشورها را در آستانه رویارویی قرار داده و سبب شعله‌ور شدن آتش جنگ شوند. همین مسائل پیش‌پاافتاده و نه‌چندان مهم به شعله‌ور شدن آتش جنگی انجامید که هشت سال ادامه داشته و آثار آن هنوز هم در گوشه و کنار قابل لمس است.

نگاهی به روابط تهران با همسایه‌ها، بیانگر این واقعیت است که ایران با تمامی آنها و یا به قولی تمامی آنها با تهران مساله دارند. تا حدی که ممکن است آنچه در سال ۱۹۸۰ درمیان ایران و عراق اتفاق افتاد، بین تهران با یکی دیگر از همسایه‌ها روی دهد.

از جمله همسایگان ایران که روابطش با تهران طی دو دهه اخیر با فراز و نشیب همراه بود، باید به افغانستان اشاره کرد که همزمان با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران با تغییرات و تحولاتی همراه گردید که این تغییر و تحولات آثار ناگواری بر روابطش با کشورهای همسایه برجای گذارد و برای تمامی طرفها مساله‌ساز گردید.

ایران، افغانستان و پاکستان از کشورهایی هستند که سالها تحت نفوذ انگلستان قرار داشتند و خطوط مرزی آنها توسط عوامل انگلیس ترسیم شده‌اند. این خطوط مرزی که از سوی هر سه کشور با اعتراض مواجه شده، با گذشت دهها سال هنوز هم از عوامل اختلاف و نارضایتی میان تهران، کابل و اسلام‌آباد است.

اگرچه تهران سالها پیش اختلافات خود را با اسلام‌آباد بر سر خطوط مرزی و آبی دو کشور حل کرد و دو کشور درحال حاضر در این مورد اختلافی ندارند، اما تهران و افغانستان و افغانستان و پاکستان هنوز هم نتوانسته‌اند به فرمولی برای حل این مشکلات دست بیابند.

اختلاف تهران و کابل عمدتاً بر سر چگونگی استفاده از آب رود هیرمند و خط مرزی این منطقه می‌باشد که سالها به دلیل وضعیت بی‌ثبات حاکم بر افغانستان تحت‌الشعاع مسائل سیاسی قرار داشته است. به‌طوری که هرگاه دولت کابل دولت عاقل و منطقی بود، درصدد حل این مشکل برمی‌آمد، ولی زمانی که اختلافات سیاسی بین دو کشور شدت می‌گرفت، این مساله نیز به فراموشی سپرده می‌شد و یا تحت‌الشعاع رقابتها و اختلافات مزبور قرار می‌گرفت.

سفر اخیر خاتمی رئیس جمهور به افغانستان و درپی آن ملاقات خرازی وزیر امور خارجه با حامد کرزای رئیس دولت موقت افغانستان در سازمان ملل با گشایشی در مساله رود هیرمند همراه بود و دو کشور را مصمم ساخت تا به دور از جوسازیها و جنجالها درصدد حل این مشکل برآیند.

افغانستان از سال ۱۹۷۳ که داوودخان با کودتای نظامی محمد ظاهرشاه را سرنگون کرد و در این کشور جمهوری اعلام نمود، مواجه با یک دوره هرج و مرج گردید که این آشفتگی سیاسی و هرج و مرج که با جنگ داخلی همراه بود، تا امروز ادامه داشته است. طی این سالها علاوه بر داوودخان که با کودتای کمونیست‌های متمایل به شوروی سرنگون شد، افغانستان حکومتهای مختلفی را به خود دید که برخی از آنها رابطه قابل قبولی با تهران داشتند؛ اما برخی دیگر نظیر طالبان علاوه بر دخالت در امور داخلی ایران، نسبت به بخشهایی از این سرزمین نیز ادعا داشته و درصدد تجزیه آن بودند؛ برای مثال باید به طالبان اشاره کرد که خواستار خراسان بودند و آن را بخشی از مرو بزرگ می‌دانستند!

مشکل رود هیرمند سبب بروز خشکسالی در سیستان و بلوچستان شده است

حامد کرزای وعده حل مشکل رود هیرمند را داده است

اما به نظر می‌رسد با توجه به تلاشهای جامعه بین‌المللی این بار قرار است آرامش به افغانستان بازگردد و زمینه برای گروههای جنگ‌طلب و جنگ‌سالاران از بین برود. در همین راستا می‌توان به وعده‌های حامد کرزای امیدوار بود و این امید را داشت که مشکل دو کشور بر سر رود هیرمند حل شود.

این مشکل سبب گردیده تا سهم آب ایران از رود مرزی هیرمند طی سالهای گذشته نادیده گرفته شود و قطع گردد؛ به همین دلیل سیستان و بلوچستان با خشکسالی مواجه شده و ضرر هنگفتی را از این طریق متحمل شوند.

افغانستان براساس قرارداد پاریس که در سال ۱۸۵۷ به امضا رسید، رسماً از ایران جدا شد و مستقل گردید و ایران صراحتاً از ادعای خود نسبت به هرات چشم‌پوشی کرد. در فصل ششم این قرارداد آمده است: «پادشاه ایران قبول می‌فرمایند از هر نوع ادعای سلطنت به شهر و خاک هرات و ممالک افغانستان صرف‌نظر نموده، به هیچوجه از رؤسای هرات و ممالک افغانستان هیچ‌گونه علامت اطلاعات از قبیل سکه و خطبه یا باج مطالبه ننماید.»

درپی استقلال کامل افغانستان، مساله مرزها پیش آمد که این بار نیز انگلیسی‌ها در ترسیم آن نقش داشتند. مرز ایران و افغانستان از دهانه ذوالفقار که مرز مشترک ایران، افغانستان و شوروی می‌باشد، تا ملک سیاه کول که نقطه مرزی مشترک ایران، افغانستان و پاکستان است، ۸۵۵/۰۳۱ کیلومتر می‌باشد. ایران و افغانستان در طول ۸۵۵ کیلومتر مرز مشترک دارای اختلافاتی هستند که عمدتاً مربوط به رود هیرمند و سهم آب ایران می‌باشد. این مرز توسط کلنل مک ماهون و گلداسمیت ترسیم شده که به نفع افغانها بود، ولی درنهایت مرز رسمی دو کشور است. براساس این خط، ناحیه سمت راست هیرمند به افغانستان و ناحیه سمت چپ به ایران واگذار شد.

رود هیرمند و شعب اصلی آن از کوههای هندوکش سرچشمه گرفته و از پیوستن دو شاخه اصلی ارغنداب و کجکی در محلی به نام قلعه بست تشکیل می‌شود. آب این رودخانه‌ها در دریاچه‌هایی که هامون نامیده می‌شود، می‌ریزد.

سیستان زمانی مرکز اصلی تامین غله ایران بود و دلیل آن نیز همین رود هیرمند به‌شمار می‌رفت، ولی

پس از اقدامات تاتارها و تیموریان، این منطقه رو به ویرانی رفت و اهمیت خود را از دست داد.

یکی از مشکلاتی که در مورد هیرمند وجود داشته تغییر مجرای آن و بستن سد بر روی این رود توسط افغانها بوده است. در این باره بارها مذاکراتی بین تهران و کابل صورت گرفت و توافقهایی حاصل شد که به مرحله اجرا درنیامد. از جمله این قراردادها باید به قرارداد ۱۳۱۷ اشاره کرد که در آن بر این مساله تاکید شده که منظور اصلی از انعقاد قرارداد تامین زراعت و آبیاری سیستان می‌باشد و هیچ‌گونه قصد و نظری نسبت به مداخله در امور داخلی افغانستان نیست.

در سال ۱۳۲۶ ایران درصدد برآمد مساله رود هیرمند را به شورای امنیت سازمان ملل ارجاع کند؛ اما با وساطت آمریکا تلاش شد این مساله از طریق مذاکرات طرفین حل و فصل شود.

آخرین توافقی که میان طرفین صورت گرفت، در سال ۱۳۵۱ بود که در این سال یک معاهده ۱۲ ماده‌ای به امضا رسید. اگرچه پس از امضای آن در افغانستان کودتا شد و محمد داوودخان قدرت را در دست گرفت اما در مصاحبه‌ای صراحتاً اعلام کرد: «ما با ایران اختلاف اساسی نداریم و معاهده هیرمند هم درحال حاضر در دست مطالعه و بررسی است.»

ایران و افغانستان همواره بر سر چگونگی استفاده از رود هیرمند اختلاف داشتند

سرانجام دو کشور پس از مذاکرات و مبادله اسناد تصویب شده قرارداد ۱۳۵۱ را در خرداد ۱۳۵۶ لازم‌الاجرا اعلام کردند. طبق این قرارداد مجموع مقدار آبی که از رود هیرمند به ایران تحویل می‌شود، ۲۲ مترمکعب در ثانیه بود. براساس ماده پنجم این قرارداد افغانستان متعهد شده بود از موجبات نقصان یا قطع سهم آب ایران خودداری کند.

ولی پس از آن شرایطی در ایران و افغانستان به‌وجود آمد که اجرای توافق‌نامه را به تعویق انداخت.

در افغانستان، با کودتای کمونیست‌ها اوضاع دگرگون شد و جنگ داخلی آغاز شد که این جنگ افغانستان را به ویرانه‌ای تبدیل کرد. در کنار آن، ایران نیز شاهد تغییراتی بود که پیروزی انقلاب اسلامی از آن جمله بود. اگرچه هر دو کشور به تعهدات خود در سالهای قبل پایبند بودند؛ اما شرایط به‌گونه‌ای نبود که به مذاکره روی آورند و در جهت حل و فصل اختلافات قدم بردارند.

هرچند در دوران ریاست جمهوری برهان‌الدین ربانی روابط دو کشور بهبود یافت و فرصت پرداختن به مسائل دوجانبه فراهم گردید، ولی جنگی که از سوی حکمتیار تحمیل شد؛ زمینه هرگونه مذاکره را از بین برد.

به همین دلیل این امیدواری وجود دارد که در مقطع کنونی که حامد کرزای درصدد بهبود روابط افغانستان با همسایگان برآمده، مشکل رود هیرمند نیز با تهران حل شود و سیستان و بلوچستان از خشکسالی نجات یابد.

■

شما و جهان سیاست

عباس پروانه زابلی از: یزد

آیا رؤسای پیشین جمهوری آمریکا می‌توانند مجدداً نامزد ریاست جمهوری شوند؟

○ آمریکا در سال ۱۷۸۳ پس از جنگی شدید با انگلستان به استقلال دست یافت و فیلادلفیا پایتخت آن شد. قانون اساسی این کشور در سال ۱۷۸۷ تدوین گردید و از سال ۱۷۸۹ رسمیت یافت. در همان سال جورج واشنگتن که در طول جنگهای استقلال فرماندهی نیروهای نظامی را عهده‌دار بود، به ریاست جمهوری برگزیده شد و اولین رئیس جمهور آمریکا شد.

از سال ۱۸۰۰ شهر واشنگتن به عنوان پایتخت انتخاب گردید.

آمریکا دارای دو مجلس است که شامل کنگره با ۱۰۰ عضو که اعضای آن هریک به مدت شش سال از سوی مردم انتخاب می‌شوند و دیگری مجلس نمایندگان که ۴۳۵ عضو دارد و زمان نمایندگی آنها دو سال است.

این کشور به صورت فدرال اداره می‌شود و اداره هر ایالت را یک فرماندار انتخابی به‌عهده دارد. آمریکا در سالهای ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ در دوران ریاست جمهوری آبراهام لینکلن شاهد جنگهای انفصالی بود که طی آن جنوبیها خواستار جدایی از ایالات شمالی بودند. اختلاف شمال و جنوب بر سر برده‌داری بود. در این جنگ شمالیهای مخالف برده‌داری پیروز شدند؛ ولی چند روز پس از پایان جنگ لینکلن ترور شد.

در جنگهای انفصال حدود ۷۵۰ هزار تا یک میلیون نفر جان خود را از دست دادند.

در آمریکا دو حزب بزرگ دمکرات و جمهوریخواه فعال هستند که معمولاً ریاست جمهوری و کنترل کنگره و مجلس نمایندگان را در دست دارند. حزب جمهوریخواه در سال ۱۸۵۶ تاسیس شد و حزب دمکرات نیز که قدیمی‌ترین احزاب آمریکا می‌باشد، حدود ۲۰۰ سال پیش توسط توماس جفرسون بنیان گذارده شد.

از سال ۱۷۸۹ که جورج واشنگتن به عنوان اولین رئیس جمهور آمریکا به قدرت رسید تاکنون این کشور شاهد ۴۳ رئیس جمهور بوده که آخرینشان جورج بوش پسر می‌باشد که از حزب جمهوریخواه است. طی این سالها چندین رئیس جمهور باترور و سوءقصد جانشان را از دست دادند که از جمله آنها باید به جان کندی، لینکلن، گارفیلد و مک کینلی اشاره کرد.

همچنین ریچارد نیکسون در سال ۱۹۷۴ درپی ماجرای واترگیت ناگزیر به کناره‌گیری گردید و جای خود را به معاونش جرالد فورد داد.

در آمریکا، مردم همزمان رئیس جمهور و معاونش را انتخاب می‌کنند و در سال ۱۸۲۴ وقتی که هیچیک از نامزدها نتوانستند اکثریت مطلق آرا را به دست بیاورند، کنگره جان کوینسی آدامز را به ریاست جمهوری برگزید.

از سال ۱۷۸۹ تاکنون فقط تئودور روزولت سه دوره به ریاست جمهوری برگزیده شد؛ ولی طبق قانون هر کسی فقط می‌تواند برای دو دوره رئیس جمهور باشد؛ لذا پس از دو دوره رؤسای جمهوری ناگزیر به کناره‌گیری می‌شوند. آخرین کسی که دو دوره رئیس جمهور بود بیل کلینتون از حزب دمکرات بود که با پیروزی بر جورج بوش پدر راهی کاخ سفید شد و پس از هشت سال جاری خود را به جورج بوش پسر از حزب جمهوریخواه داد.

ایران در رادیوهای بیگانه

ماجرای گروه انصارالاسلام که در کردستان عراق فعالیت می‌کند و دستگیری رهبر آن که از طریق ایران عازم یکی از کشورهای اروپایی بود، مورد توجه رادیوها قرار گرفت. این حادثه در سالروز حادثه ۱۱ سپتامبر که جهان خصوصاً آمریکا متوجه گروه القاعده به رهبری اسامه بن‌لادن بود، حائز اهمیت می‌باشد؛ زیرا یکی از مسائلی که در طول یک سال گذشته به ایران نسبت داده شده، پناه دادن به برخی از اعضای این گروه می‌باشد.

این ماجرا و درپی آن بازداشت رمزی بن‌شیبه از اعضای برجسته القاعده در پاکستان، از اهمیت به‌سزایی برخوردار بود. در این باره رادیو بی‌بی‌سی که از لندن پخش می‌شود، در گزارشی اعلام کرد:

«یک شخص به نام ملاکرکار در هلند که مظنون به عضویت در القاعده است، بازداشت شده است. گفته می‌شود وی رهبر گروه انصار الاسلام است که در روستایی در نزدیکی مرز ایران در منطقه کردنشین شمال عراق به فعالیت مشغول است. این گروه تاکنون چندین بار با حزب کرد عراقی که کنترل این ناحیه را در دست دارد درگیر شده است.»

رادیو بی‌بی‌سی در ادامه به نقل از ظریف نماینده ایران در سازمان ملل افزوده است: «وی چند روز پیش از یکی از کشورهای اروپایی به تهران رفته بود؛ اما در فرودگاه تهران دستگیر شد و به کشور یادشده برگردانده شد.»

آقای ظریف گفت: «علت اخراج وی از ایران این بود که ظن آن می‌رفت او رهبر انصارالاسلام است و ایران نمی‌خواست چنین شخصیت نامطلوبی را به خاک خود راه دهد.»

ولی رادیو اسرائیل این خبر را به نوع دیگری منعکس کرده و اعلام می‌کند: «یک ایرانی که از تهران به آمستردام در هلند رسیده بود، قبل از سوار شدن به هواپیمای دیگری که عازم اسلو در نروژ بوده، دستگیر شد.»

خبرنگار صدای اسرائیل می‌افزاید: «فرد دستگیر شده در فرودگاه آمستردام ملاکرکار نام دارد که به موجب ظن دستگاههای اطلاعات غربی با سازمان بنیادگرای اسلامی انصارالاسلام که در نزدیکی مرز ایران و عراق مستقر است و نیز با شبکه القاعده در ارتباط بوده است.»

رادیو بی‌بی‌سی در گزارش دیگری به نقل از حمیدرضا آصفی سخنگوی وزارت امور خارجه یک‌بار دیگر هرگونه ارتباط ایران با گروه انصارالاسلام را تکذیب کرد. وی در پاسخ به سوالی درخصوص دستگیری فردی به نام نجم‌الدین فرج احمد در هلند گفت: «فرد مذکور دارای تابعیت نروژی است. مظنون به همکاری با گروههای افراطی است و از طریق اروپا وارد تهران شد که بلافاصله بازداشت و به کشور متبوعش بازگردانده شد.»

مقامهای مسوول هلند اعلام کردند، فرد یادشده که به نام ملاکرکار و از وی به عنوان رئیس گروه انصارالاسلام نام برده می‌شود در هلند بازداشت شده است. در همین رابطه جیم میور خبرنگار بی‌بی‌سی از تهران گزارش می‌دهد: ملاکرکار و گروه تحت رهبری او به نام انصارالاسلام به دلیل فعالیتشان در شمال عراق و داشتن ارتباط با شبکه القاعده طی ماههای اخیر توجهات زیادی را به خود جلب کرده است. گروه انصارالاسلام پس از درگیریهای متعدد با پیشمرگان وابسته به احزاب عمده کردهای عراق موفق شده است تعدادی از روستاها و بخشهای مناطق کوهستانی همجوار ایران را تحت کنترل خود بگیرد.

سه گانه

کیان فولادی

هیچ یک از نمایندگان شورای ملی از ترس شاه نپرسید که شما چگونه می‌خواهید این قانون را به اجرا درآورید؟ پس از چندی، نتیجه این مصوبه آن بود که انگلیسی‌ها جلوی تردد ایرانیها را به بحرین گرفتند و برگه هویت ایرانیان را نیز بی‌ارزش دانستند

ایرانی شدن «بحرین» و طرح «جلب رضایت ارباب رجوع»

چهل و پنج سال پیش، قانونی از تصویب مجلس شورای ملی گذشت که طبق مفاد آن، «بحرین»، استان چهاردهم ایران خوانده شد. قرار بر این شد که نمایندگانی هم از بحرین در مجلس شورای ملی ایران حضور داشته باشند. در آن زمان در بحرین، مانند امروز که یک پایگاه بزرگ دریایی و هوایی آمریکا مستقر است، حدود پنجاه هزار سرباز تفنگدار انگلیسی به سر می‌بردند و پنجاه هواپیمای جنگی مدرن و چند ناو و ناوچه در اطراف آن بود. هیچ‌یک از نمایندگان شورای ملی از ترس شاه و تهدیدات او نپرسید که شما چگونه می‌خواهید این قانون را به اجرا درآورید؟ پس از چندی، نتیجه این مصوبه آن بود که انگلیسی‌ها جلوی تردد ایرانیها را به بحرین گرفتند، برگه هویت ایرانیان را که پیش از آن برای ورود به بحرین کفایت می‌کرد، بی‌ارزش دانستند و گذرنامه خواستند و حتی نامه‌هایی را که تمبر ارزان قیمت ایرانی داشت، قبول نکردند.

خوشبختانه امروز پس از گذشت چند دهه از تصویب آن قانون بی‌فایده، ناراحتی‌ها برطرف شده و امیر بحرین به ایران می‌آید و روابط از هر دو سو دوستانه است و اگر این سیاست مهربانی و دوستی ادامه یابد، خواهید دید که هر سال چند ده هزار بحرینی که ایران را دوست دارند و آن را میهن دوم خود می‌دانند، برای تابستان به ایران سفر خواهند کرد و حتی در ایران سرمایه‌گذاری می‌کنند.

در همان دوران شاه، قانونی دیگر از مجلس گذشت که با عنوان «از کجا آورده‌ای» شهرت یافت و تقلید بی‌معنایی از اقدامات انقلابی عراق پس از کودتای سال ۱۹۵۸ بود. طراحان و مجریان بلندپایه قانون «از کجا آورده‌ای» در ایران از دم‌کلفتها و سرمایه‌داران مرتبط با دربار بودند. این قانون دستور می‌داد سران حکومت هر سال میزان عایدات خود را بنویسند و روشن کنند ثروت خود را از کجا آورده‌اند؟ این درحالی بود که میلیونرها و میلیاردهایی که در طول سالهای نخستین حکومت محمدرضا شاه به پول و ثروت و ملک رسیده بودند خود جزو هیات حاکمه بودند و همه می‌دانستند که چگونه از راه زمین‌خواری یا دریافت پورسانتهای کلان در معاملات دولتی، صاحب سرمایه‌های سنگین شده‌اند. اما هیچ کس به روی خود نیاورد و این قانون تا سال ۱۳۵۷ به شکل یک قانون مفلوک و خنده‌آور به این نحو اجرا می‌شد که: در پایان سال ورقه‌ای برای ضابطین و مقامات وزارتخانه‌ها ارسال می‌شد تا شرح و میزان ثروت خود را به دست آورند و البته وزیران و معاونان و مدیران کل با خنده و شوخی، مهملاتی در آن پرسشنامه‌ها می‌نوشتند و به این ترتیب صدها کیلو کاغذ در انبار دولت حبس می‌شد. نوشتن و تصویب قوانین بیهوده و ناکارآمدی از این دست البته به قبل از سال ۵۷ منتهی نشد و متاسفانه به‌گونه‌ای دیگر در مجلس‌های بعد نیز ادامه یافت.

درحالی که ماهواره تمام دنیا را تسخیر کرده و تمام مرزهای پیدا و پنهان میان کشورها را از میان برده است مجلس ما هر روز تصمیم تازه‌ای در این باب می‌گیرد و هنوز متصدیان اجرای قانون، در آغاز راه اجرای یک مصوبه‌اند که مصوبه‌ای دیگر تولید می‌شود و راه‌کار دیگری پیشنهاد می‌کند. نتیجه اینکه آنهایی که تجهیزات دریافت از ماهواره خریده‌اند، آموخته‌اند که در انبار خانه، وسیله‌ای برای پنهان کردن این وسایل داشته باشند تا هرازچندگاه با آمدن قانونی جدید که می‌دانند تا چند ماه دیگر خواهد رفت، خود را از مزاحمت‌های این مصوبه‌های گذرا خلاص کنند.

روز دیگر عده‌ای دورهم می‌نشینند و طرح ارائه خدمات پزشکی به مردان از سوی مردان و زنان به وسیله زنان را می‌نویسند و در جلسه رای‌گیری نیز چنان دفاع جانانه‌ای از آن می‌کنند که هیچ کس جرات مخالفت نمی‌کند، اما پس از مدتی که از اجرای طرح می‌گذرد و گزارشها هر روز بیشتر می‌شود که: خانمی به دلیل عدم دسترسی به پزشک زن و یا مردی به دلیل در دست نبودن پزشک مرد، در حادثه‌ای جان باختند، اندک اندک اجرای این قانون نیز به فراموشی سپرده می‌شود و آنچه می‌ماند، پیکرهای بی‌جان عده‌ای است که به دلیل ناآشنایی چند قانونگذار با حقایق جامعه، مقدمات مرگ آنها را فراهم کردند و چند کیلو کاغذ که صرف انجام مکاتبات و نوشتن آیین‌نامه‌های اجرایی قانون شد.

و اما چند روز پیش نمونه‌ای دیگر از این دست قوانین در هیات دولت به تصویب رسید که تنها با خواندن عنوان آن به‌راحتی می‌توان حدس زد که سال آینده این قانون کجاست و از آن چه چیزهایی برجا مانده است: «طرح تکریم مردم و جلب رضایت ارباب رجوع!»

اولاً معلوم نیست که کدام بخش از دولت در لزوم تکریم مردم و جلب رضایت آنان دچار تردید بوده که سعی شده تا با گذراندن این مصوبه، همه اعضای دولت خود را موظف به احترام گذاردن به مردم بداند و ثانیاً آیا اعضای محترم دولت پنداشته‌اند که فقدان قانونی صریح در این زمینه تا به‌حال مانع جلب رضایت ارباب رجوع بوده که اکنون با تصویب این قانون مشکلات این بخش مرتفع گردد؟!

در این شکی نیست که نمایندگان مجلس و اعضای دولت تمام وقت خود را صرف حل مشکلات مردم می‌کنند اما اشکال اینجاست که از طریق راههایی که به فکر این عزیزان می‌رسد، سالها خواهد گذشت و هیچ مشکلی از مشکلات مردم برطرف نخواهد شد.

وقتی اتوبوس از بالای پل نمی‌افتد

وقتی اتوبوس شرکت واحد از بالای پل به پایین نیفتد، هیچ سروصدایی هم به‌پا نمی‌شود. ستوان راهنمایی هم که زیر پل سرگرم گفتگو با یک هم‌قطار است، ابداً متوجه جسم بسیار بزرگی که از بالای سرش عبور می‌کند نمی‌شود. مسافران اتوبوس از بالای پل مناظر اطراف را می‌نگرند و خیلی هم در بند آن نیستند که اگر اتوبوس از آن بلندی پایین بیفتد چند آهنگر و جوشکار باید بیایند تا بدنهای بی‌روح مسافران را ازمیان آهن پاره‌ها بیرون بکشند.

گذشتن اتوبوسهای شرکت واحد که گاه یکصد مسافر را با خود حل می‌کنند، از روی پلهای روگذر درون شهری پایتخت چنان عادی شده که توجه هیچ کس به تابلوهایی که در ابتدای پل نصب شده و عبور کامیون و اتوبوس را از روی آنها ممنوع کرده جلب نمی‌شود.

اما اگر یکبار اتوبوسی از بالای پل به پایین افتاده بود وضع فرق می‌کرد و نه‌تنها صدای فرماندهان برقراری نظم و انضباط اجتماعی که صدای خیلی‌ها درمی‌آمد، حتی آهنگرها و جوشکارها هم اعتراض می‌کردند و تولیدکنندگان اتوبوس را به باد انتقاد می‌گرفتند که چرا از آهن‌آلات قویتری استفاده نکرده‌اند تا اتوبوس چنین «له و لورده» نشود؟!

احتمالاً پایین افتادن اتوبوس از بالای پل، چشم همه را به سوی همان تابلوی کوچکی که بیست و چهار سال است کسی آن را جدی نمی‌گیرد جلب خواهد کرد، در نتیجه متوجه خواهد شد که در گذشته‌های دور کسانی بوده‌اند که با استفاده از علم غیب! می‌توانستند پیش‌بینی کنند که یک اتوبوس با صد نفر مسافر ممکن است روی یک پل فلزی، آنقدر پایداری نداشته باشد که تعادل خود را حفظ کند.

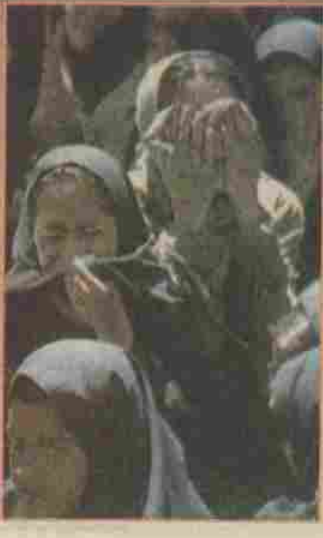

احتمالاً پایین افتادن اتوبوس از بالای پل، چشم همه را به سوی همان تابلوی کوچکی که بیست و چهار سال است کسی آن را جدی نمی‌گیرد جلب خواهد کرد

حتی کار به جاهای بالا می‌کشید. همان واقعه تلخ غرق شدن یک قایق در پارک شهر را که به‌خاطر دارید؟ در اینجا هم پیامها از سوی همه مقامهای دولتی و ملتی و مجلسی می‌آید تا عروج ارواح پاک اتوبوس نشستگان را گرامی بدارد. روزنامه‌ها هم پر از گزارشهایی می‌شود که زوایای مختلف ماجرا یا حادثه را مورد کنکاش قرار می‌دهند و برای نمونه، برای نخستین بار فاصله کف پل را با زمین با اختلاف چند میلی‌متر اعلام می‌کنند و حتی مجلات علمی به این فکر می‌افتند که میزان شتاب اتوبوس را هنگام پرت شدن از روی پل اندازه بگیرند و مشخص کنند که این وسیله نقلیه حجیم با چه سرعتی به زمین خورده و چگونه درهم می‌شکند. قضیه به همین جا ختم نمی‌شود، سروصدا بالاتر می‌رود؛ پیامهای تسلیت از داخل و خارج می‌رسد. مجلس فوراً با تهیه طرحی وزیر راه یا وزیر مسکن و شهرسازی یا هر وزیر دیگری که دم دستش بود را استیضاح می‌کند. اخبار تحت‌الشعاع قرار می‌گیرد و حتی قوه قضاییه هم بیکار نمی‌نشیند و بالاخره متهمی را از داخل اتوبوس، سازمان ترافیک یا کارخانه اتوبوس‌سازی بیرون می‌کشند.

می‌بینید که میان پایین افتادن و پایین نیفتادن اتوبوس از روی پلی که از همان زمان ساخت، عبور کامیون و اتوبوس از روی آن منع شده چقدر می‌تواند بازتابهای متفاوتی داشته باشد. طبیعتاً ما چون آدمهای خوش‌بینی هستیم، صحنه‌های خوشایند را هم درنظر می‌آوریم با افتادن یک اتوبوس از بالای یک پل که نباید شهر را به‌هم زد بلکه باید به خوبیهای این اتفاق هم نگاه کرد. مثلاً همین که با گذشتن اتوبوس از روی پل، زیرپل برای عبور دیگر وسایل نقلیه خالی می‌شود، نکته کمی نیست چرا که مسافرین زودتر به مقصد می‌رسند و سوخت و زمان کمتری مصرف می‌شود. حالا اگر این مزیتها را در طول بیست، سی سال جمع بزنید، شما هم شاید متقاعد شوید عبور اتوبوس از روی پل به خطراتش می‌ارزیده است.

پس هیچ ایرادی ندارد که راهنمایی و رانندگی دست به ترکیب آن تابلوی «عبور اتوبوس ممنوع» نزند. اگر تقدیر اتوبوس این باشد که از جایی بیفتد، می‌افتد و از این تابلوها هم کاری ساخته نیست.

○ مهرماه آغاز شده و هر روز صدها هزار دانش‌آموز سوار بر اتوبوس از بالای پلها عبور می‌کنند.»

لطفاً تلفن تصویری بخرید!

شرکت مخابرات ایران که به مدد پیشرفت سریع تکنولوژی، مرجع خدمات‌رسانی بسیاری از تکنولوژیهای جدید به مردم شده است، تا دو هفته دیگر بار دیگر کیسه‌هایی را که برای جمع کردن پول مردم دوخته است در سطح شهرها پهن خواهد کرد تا شروع به پیش‌فروش یک پدیده جدید کند: «تلفن تصویری».

طبق اعلامیه شرکت مبلغ پیش‌خرید این نوع تلفن ـ که استفاده کننده می‌تواند تصویر طرف مقابل را در آن ببیند ـ نیم میلیون تومان خواهد بود و البته به پول خریداران در مدت یکسالی که در نوبت واگذاری هستند ۲۴٪ سود تعلق خواهد گرفت. توجه داریم که این روزها، جسورترین بانکها به سپرده‌های یکساله مردم تنها ۱۳٪ سود می‌دهند و حتی سود اوراق قرضه دولتی هم از ۱۷٪ بالاتر نمی‌رود و کارخانجات خودروساز نیز مدتهاست برای پیش‌فروش خودروهای خود، به سپرده‌های خریداران، بیش از ۱۹٪ سود سالیانه پرداخت نمی‌کنند و به عبارت بهتر در هیچ مرکز دولتی به سپرده‌های یکساله مردم سودی بیش از ۲۰٪ تعلق نمی‌گیرد. حال باید دید چگونه است که شرکت محترم مخابرات این‌چنین به فکر جیب مشتریان خود افتاده است که حاضر شده برای نخستین بار چنین سود بالایی را تضمین کند. جواب البته ساده است، اما بسیار تاسف‌آور.

تلفن تصویری نظیر تلفن ماهواره‌ای که چندی پیش توسط همین شرکت مقدمات ایجاد آن در ایران فراهم شد جزو تکنولوژیهایی هستند که هنوز در کشورهای پیشرفته جهان نیز از کارآیی چندانی برخوردار نیست و به دلیل هزینه بالا مشتریان اندکی دارد و برای نمونه در امارات متحده عربی که از لحاظ بهره‌بری از تکنولوژیهای روز، گوی سبقت را از بسیاری کشورهای اروپایی ربوده است، تنها یک درصد از شرکتهای تجاری و بازرگانی به تلفن تصویری مجهز شده‌اند. چه رسد به منازل و خانه‌ها.

به این ترتیب این سود سرشار باعث خواهد شد تا افرادی که هیچ نیازی به این وسیله ندارند تنها به‌خاطر استفاده از بهره تضمین شده پول خود به خرید این تکنولوژی و پر کردن جیب شرکت مخابرات اقدام کنند. به این ترتیب آنها که تا دو هفته دیگر در باجه‌های فروش تلفن تصویری خواهند ایستاد دلیل واضح و روشنی برای این کار دارند، اما بخش مشکل سؤال اینجاست که شرکت مخابرات با علم به اینکه این تکنولوژی با توجه به تجربه جهانی آن، هیچ بهره‌ای برای سیستم ارتباطاتی ایران ندارد با کدام انگیزه مشتریان کاذبی را در کشور برایش مهیا کرده و بخش قابل توجهی از بودجه محدود کشور را برای وارد کردن تجهیزات آن از خارج، خرج کرده است؟

آیا شدت علاقه مدیران این شرکت به تکنولوژیهای نوین باعث این اتفاق شده یا صاحبان این تکنولوژی و شرکتهای سازنده آن توانسته‌اند کلاه بزرگی بر سر بعضی مدیران ما بگذارند؟

■

تلفن تصویری نظیر تلفن ماهواره‌ای که چندی پیش توسط همین شرکت مقدمات ایجاد آن در ایران فراهم شد جزو تکنولوژیهایی هستند که هنوز در کشورهای پیشرفته جهان نیز از کارآیی چندانی برخوردار نیست

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه، پاسخ ویژه

پرسش ویژه: غم بزرگ

بیست روز پیش در طی مسافرتی که به شیراز داشتم، دو خرگوش سفید و کوچک برای دو پسر بچه‌ام خریدم و کتاب مربوط به نگهداری آنها را نیز با علاقه مرور کردم. با توجه به گرمای شدید خرگوشها را در داخل خانه و در جای خنک نگهداشتم و به موارد مربوط به تغذیه آنها رسیدگی کردم. آنها نیز در خانه خوشحال بودند و جست و خیز می‌کردند. یک روز که در منزل نبودم و همسرم هم مشغول کارهای خانه بود، بچه‌ها خرگوشها را داخل قفس گذاشته و زیر آنها نیز یک ورقه حلبی قرار دادند و آنها را برای بازی به بیرون از خانه بردند و در زیر آفتاب و گرما قرار دادند؛ اما بچه‌ها به‌خاطر بازیگوشی اصلاً خرگوشها را فراموش می‌کنند و خرگوشها براثر گرمای شدید تلف می‌شوند.

من از زمانی که از جریان آگاه شدم، دچار غم عجیبی شده‌ام و نمی‌توانم آن دو خرگوش را فراموش کنم. من انسان احساسی نیستم و خیلی به‌ندرت تحت تاثیر قرار می‌گیرم اما به خاطر این دو خرگوش گریه کردم. مظلومیت آنها بسیار روی من اثر گذاشته و از ذهنم پاک نمی‌شود. حتی تصمیم گرفته‌ام تا دو خرگوش کوچک دیگر بخرم و این بار کاملاً از آنها مراقبت کنم تا خاطرات خرگوشها از ذهنم پاک شود. خواهشمندم مرا راهنمایی کنید.

ن.ب از گچساران

پاسخ ویژه: سکوت بره‌ها

برخی اوقات برای انسان یک موجود یا یک پدیده یا حتی شرایطی پیش می‌آید که جنبه بسیار مهم و حیاتی پیدا می‌کند؛ یعنی انسان در ذهن خود آن شرایط را به عنوان قضاوتی بر شخصیت و وجود خود تلقی می‌کند و درواقع آن را بیش از حد بزرگ می‌نماید. برای شما هم خرگوشهای سفید کوچک دیگر از حالت «فقط خرگوش» به‌در آمده بودند و نمادی از یک امر مهم و حیاتی تلقی می‌شدند تا آنجا که حتی داوری خودتان درباره شخصیت‌تان نیز برمبنای سلامت خرگوشها قرار گرفته بود. دلیل و ریشه این تفکر هم در گذشته انسانهاست.

ممکن است در جایی و در برابر شرایطی شما امتحان خوب پس ندادید، یعنی نزد خودتان سربلند بیرون نیامدید و همیشه این در ذهن شما باقی ماند تا اینکه جریان خرگوشها پیش آمد و ذهنیت ناخودآگاه شما فعال شد و اکنون یک امتحان دیگر را برای خود درنظر گرفتید و کمر همت بستید تا از خرگوشها به عنوان یک وظیفه انسانی و شخصیتی، حمایت کنید و وقتی در این امر مهم شکست خوردید آنگاه برای شما یک شکست و یک فاجعه تلقی شده و مرتب در برابر چشمان خود آن را مرور می‌کنید.

برای توضیح بیشتر از یک ماجرای واقعی که بر آن نام «سکوت بره‌ها» را گذاشته‌اند برایتان پرده برمی‌دارم. از دختر ۱۲ ساله‌ای که مادر و پدرش را از دست داده بود، در مزرعه عمه‌اش نگهداری می‌شد. در کنار مزرعه یک سلاخ خانه وجود داشت که شبها فعال می‌شد و تعداد زیادی گوسفند در آنجا شبها ذبح می‌شدند. این دختر دوازده ساله که خود به دلیل از دست دادن پدر و مادرش روح حساسی داشت، شبها صدای بع بع گوسفندها را یکی یکی می‌شنید و سپس «سکوت» در ذهن این دختر صدای بع بع به معنای گوسفند زنده‌ای بود که به مجرد قطع شدن، معنای معدوم شدن آن گوسفند را به او القاء می‌کرد. این روند به‌قدری برای آن دختر آزاردهنده بود که حتی در چند مورد شبها پنهانی به سلاخ‌خانه می‌رفت و یک گوسفند را می‌دزدید و پا به فرار می‌گذاشت. درواقع او حتی به نجات دادن جان یک گوسفند هم راضی بود، اما در هر مورد فردای آن روز دختر را پیدا می‌کردند و به مزرعه عمه‌اش برمی‌گرداندند و گوسفند هم تسلیم سلاخی می‌شد. پس این کابوس برای دختر شبها ادامه پیدا می‌کرد. صدای بع بع گوسفند و سپس سکوت...

سالها گذشت و دختر پس از اتمام تحصیلات به نیروی پلیس پیوست و با قبول شدن در امتحانات ویژه در دایره جنایی مشغول به کار شد. همکاران او متوجه شدند که او در دایره جنایی همواره به دنبال خطرناکترین پرونده‌های جنایت و یا کشتار زنجیره‌ای (عبارتی است که برای قاتلی که معمولاً چندین نفر را به قتل می‌رساند. به‌کار می‌رود) می‌رفت و تا قاتل را پیدا نمی‌کرد و تحویل مقامات نمی‌داد، از فعالیت دست برنمی‌داشت. روان‌شناس اداره پلیس بعدها متوجه شد که این رفتار دختر نتیجه همان سکوت بره‌هاست که در کودکی تجربه می‌کرد. بدین ترتیب که دختر در کودکی شاهد کشته شدن یک به یک گوسفندها می‌شد، اما هیچ کاری از دستش برنمی‌آمد و این امر شدیداً او را آزار می‌داد. او زمانی که بزرگ شد، به دنبال شغلی رفت که در آن بتواند جان آدمها را نجات دهد. وقتی که او یک قاتل زنجیره‌ای را پیدا می‌کرد و تحویلش می‌داد، درواقع از کشته شدن قربانیان بعدی به دست او جلوگیری می‌کرد؛ اما مشکل زمانی بروز می‌کرد که در برخی از موارد موفق نمی‌شد تا قاتل را به دام بیندازد و قاتل مرتکب جنایت دیگری می‌شد. آنگاه گویی فاجعه‌ای برایش رخ داده باشد، همان حالتهای سکوت بره‌ها و همان کابوسها گریبان او را می‌گرفت، چراکه متوجه می‌شد درست مثل کودکی که قادر نبود گوسفندها را از مرگ نجات دهد، اکنون هم نتوانسته انسانها را نجات دهد!

برای شما هم از دست رفتن خرگوشها دقیقاً می‌تواند سکوت بره‌ها را در ذهن القاء کند، یعنی برای شما نجات این دو خرگوش اهمیت فراوانی داشته است، مثل آن دختر و قربانیان بعدی قاتل؛ اما ناگهان به دلایلی که حتی از کنترل شما خارج بود، نتوانستید از عهده آن برآیید. درواقع ذهنیت شما مخلوطی از افسردگی به جهت از دست رفتن دو خرگوش و عدم کارایی و نوعی احساس بلااستفاده بودن می‌باشد.

راه خلاص

راه‌حل را به‌واقع درخلال آنچه برایتان بازگو کردم، بیان نمودم؛ اما برای توضیح بیشتر باید بگویم که شما باید قدمهایی در زندگی بردارید که این تصور را در شما ایجاد کند که توانسته‌اید کار مهمی انجام دهید و مفید واقع شده‌اید.

این قدمها می‌تواند عاطفی و در مورد خانواده‌تان باشد و می‌تواند اقتصادی و مرتبط با کار باشد؛ به عبارت دیگر باید از آن احساس پوچ و بلااستفاده بودن که حتی نمی‌توانید دو خرگوش را نیز نجات دهید، به‌در آیید و تصوری برخلاف آن داشته باشید. یعنی می‌توانید کاری انجام دهید و می‌توانید مفید واقع شوید.

به نظر من نباید به سراغ دو خرگوش تازه بروید؛ چراکه ذهن شما در مورد خرگوشها اکنون آلوده است و ممکن است با مراقبت بیش از حد حتی زیانی متوجه خرگوشها کنید. بکوشید یک وسیله تازه برای بچه‌ها تهیه کنید و به آنها آموزش دهید که از هوش خود بهره بگیرند. آنگاه مطمئن می‌شوید که توانسته‌اید کاری انجام دهید که نه‌تنها آموزشی برای دو فرزندتان دربر داشته، بلکه توانسته‌اید یک بازی به آنها یاد دهید و برایشان سرگرمی ایجاد کنید. به عبارت دیگر شما نیاز به «موفقیت» دارید تا به خودتان ثابت شود که مرگ خرگوشها تصادفی بوده و شما کاملاً به عنوان یک فرد مثبت در اجتماع می‌توانید دستاوردهایی داشته باشید. با توجه به علاقه‌تان به جزئیات و دقتی که دارید، من مطمئن هستم که می‌توانید در راه درست گام بردارید و دیگر سکوت بره‌ها یا - در مورد شما سکوت خرگوشها - به ذهنتان رخنه نخواهد کرد.

دکتر بهمن بهروزی

مشاور حقوقی

وکیل پایه یک دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۲۳۵

محمد. ج از تهران

○ **پرسش:** من در سال پیش مبلغ پنج میلیون تومان به یکی از اقوامم به صورت امانت دادم و طی امانت‌نامه‌ای که نوشته شد و آن را در دست دارم قرار براین شد که وی پس از پنج ماه مبلغ مذکور را به من بازگرداند. اما اکنون علی‌رغم گذشت این مدت، وی از پرداخت وجه مزبور خودداری می‌کند. حال با توجه به اینکه بنده این پولها را به رسم امانت به ایشان دادم نه به شکل قرض و در رسید نامه‌ای که از او دارم بحث امانت مطرح شده است. آیا می‌توانم به جرم خیانت در امانت از وی شکایت کنم؟ و چگونه؟

○ **پاسخ:** هرگاه کسی وجهی به کسی می‌دهد، می‌تواند چند حالت به شرح زیر داشته باشد:

الف) وجه را از طرف او به دیگری بدهند تا بدهیهای پرداخت‌کننده وجه را بپردازد یا آن را به نحوی و به وکالت از پرداخت‌کننده به مصرف رساند.

ب) پرداخت‌کننده، وجه را به رسم امانت نزد کسی می‌گذارد، با این توضیح که مثلاً جهت رفتن به مسافرت، این پولها نزد وی امانت باشد، به این شرط که هنگام بازگشت آنها را از وی دریافت کند.

ج) وجه را به علت نیاز مالی طرف مقابل به وی پرداخت می‌کنند تا وی در موعد مقرر بازپرداخت کند.

در دو شکل اول، اگر گیرنده وجه طبق قرارداد عمل نکند، به‌طور حتم می‌توان وی را به جرم خیانت در امانت مورد تعقیب قرار داد. اما در صورت سوم چنین امری ممکن نیست چراکه بین دو نفر عقد قرض منعقد گردیده و در مورد عقد قرض حداکثر کاری که طلبکار می‌تواند علیه بدهکار انجام دهد اینست که وی را از طریق دادگاه ملزم به پرداخت وجه کند، که در صورت امتناع طرف بدهکار، طبق قانون وی را تا زمان پرداخت وجه یا اثبات عسر و حرج در حبس نگه می‌دارند.

از ظاهر نامه‌ای که برای ما ارسال کرده‌اید مورد شما منطبق با شکل سوم است و امانت‌نامه‌ای که از آن گفته‌اید نمی‌تواند به آن جنبه کیفری دهد بلکه درحقیقت آنچه بین شما دو نفر روی داده یک عقد قرض است. لذا برای مطالبه طلب خود بهتر است دعوای حقوقی مبنی بر الزام طرف مقابل به پرداخت وجه مطرح نمایید.

مشاوره تحصیلی

چرا موفق نمی‌شوم؟

زهرا طوقیان

● دومین باری است که در کنکور سراسری شرکت می‌کنم؛ اما با اینکه در سال جاری بهتر از سال گذشته برای آزمونهای سراسری تلاش کرده بودم، نتوانستم رتبهٔ دلخواهم را کسب کنم و مأیوسانه برگهٔ انتخاب رشته را پر کردم و احتمالاً در یکی از رشته‌های دورهٔ کاردانی قبول می‌شوم و بدون کوچکترین علاقه‌ای وارد دانشگاه خواهم شد. از طرفی خانواده‌ام مرا تحت فشار می‌گذارند که فکر ادامهٔ تحصیل را از سرم بیرون کنم و به کلاسهای هنری و علمی خارج از تحصیلات دانشگاهی بروم و زودتر وارد بازار کار بشوم، ولی من دوست دارم در رشتهٔ دلخواهم درس بخوانم و از نظر خدمت سربازی هم معاف هستم. آیا به نظر شما من باید از رشتهٔ دلخواهم صرف‌نظر کنم و یا اینکه یک سال دیگر هم برای ورود به دانشگاه درس بخوانم؟

●● رشته تحصیلی‌تان چیست؟

● رشتهٔ مورد علاقه‌ام طراحی صنعتی است.

●● آیا از نظر وضعیت مالی می‌توانید در رشته‌هایی که هزینهٔ نسبتاً بالایی دارند، درس بخوانید؟

● اگر منظورتان دانشگاه آزاد است، بله می‌توانم.

●● پس شما باید برنامه‌ریزی جدیدی براساس تجربه‌های دو سالهٔ خودتان و تجارب دانش‌آموزان و دانشجویانی که دراین رشته قبول شده‌اند و مشورت با افراد مجرب و متخصص در زمینهٔ مشاورهٔ تحصیلی و برنامه‌ریزی کنکور، در سال جاری پیش بروید و علل عدم موفقیت‌تان برای ورود به این رشته را به دقت بررسی و ارزیابی کنید. احیاناً نقاط ضعفی را پیدا خواهید کرد این بار باید آنها را به نقاط قوت تبدیل کنید.

مثلاً دروس عمومی را باید به دقت بخوانید تا نمرات بالایی به دست آورید. دروس اختصاصی را به دقت و با تکرار مطالب و با استفاده از منابع غیردرسی و اطلاعات عمومی مطالعه کنید. مطالعات خود را در مورد منابع هنری گسترش بدهید. به موقع تست تمرین کنید و از نمونهٔ سؤالات کنکور هنر سالهای گذشته حتماً استفاده کنید و آرامش ذهنی و فکری خودتان را حفظ کنید.

● با نزدیک شدن زمان کنکور، به شدت دچار اضطراب و دلواپسی می‌شوم و آرامشم را از دست می‌دهم؛ چون من فکر می‌کنم که به آمادگی کامل نمی‌رسم، درنتیجه آرامشم را از دست می‌دهم.

●● این بار بهتر است بدون نگرانی از اول مهرماه چند درس مهم و با ضریب بالا را مطالعه کنید: ابتدا از دروسی شروع کنید که بیشتر به آنها علاقه دارید و همیشه در شروع سعی کنید حجم مطالب زیاد نباشد: مثلا از ۲ ساعت مطالعه در روز آغاز کنید و به تدریج بر ساعات مطالعه بیفزایید. دانش‌آموزان و داوطلبان کنکوری که در شرایط شما هستند، بایستی از افکار منفی و دلهره آفرین بپرهیزند و با دیدگاه مثبت به هدفی که دارند، فکر کنند. با کسانی‌که شما را مأیوس می‌کنند و تلاش را بی‌فایده می‌دانند، کمتر برخورد نمایید و در هر صورت از خستگی ذهنی و جسمی بپرهیزید و درکنار مطالعه، تفریح و استراحت کافی هم داشته باشید.

پاسخهای مختصر و مفید

خانم (غ.ج) از بابلسر

مشکلاتی که در حال حاضر با آن مواجه هستید به تجربیات و مساله‌ای که در دوران کودکی شاهدش بودید، برمی‌گردد که با مراجعه به یک روان شناس قابل حل است.

آقای (م.س) از بجنورد

این موضوع بستگی به تصمیم شما دارد. اگر احساس می‌کنید توانایی پذیرفتن مسئولیت زندگی مشترک را دارید و از عهده انجام کارهایی که گفته‌اید برمی‌آیید، با در نظر گرفتن همه جوانب می‌توانید اقدام کنید. اما قبل از تصمیم نهایی خوب فکر کنید زیرا پشیمانی سودی نخواهد داشت.

خانم (مریم.خ) از قم

می‌توانید موضوع را با خانواده همسرتان در میان بگذارید چنانچه قبل از ازدواج نیز مشکل وجود داشته و تغییرات خلقی همسرتان شدید است، سعی کنید به یک روانپزشک مراجعه نماید.

خانم (الف.ن) از کرمانشاه

برای سازگاری و خو گرفتن به شرایط و محیط جدید باید تلاش کنید. سطح انتظار شما از دیگران زیاد است و باعث زود رنجی شما می‌شود انعطاف‌پذیرتر باشید و قدرت تحمل‌تان را در برابر حرفها و رفتار دیگران افزایش دهید.

خانم (گ.ه) از تهران

این تعبیری است که بسیاری افراد که در وضعیت مشابه شما و یا سخت‌تر قرار می‌گیرند، دارند. باید مدتی دور از هیاهو باشید و به خداوند و نیروهایی که قبلاً باعث موفقیتتان شده و در خود سراغ دارید، تکیه کنید.

آقای (ر.الف) از لرستان

رویارویی با بعضی مشکلات اجتناب‌ناپذیر است، مهم این است که در شناخت اطرافیان و... تجاربی داشته‌اید، پس اجازه بدهید حوادث ناگوار برای همیشه آثار سوئی بر زندگیتان نگذارد. از نو شروع کنید.

سرگذشت قهرمانی که در ۲۵ سالگی به جهت ابتلا به سرطان بختی برای زنده ماندنش قائل نبودند

در جاده زندگی

لنس آرمسترانگ

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

مشهورترین دوچرخه‌سوار جهان

در سال جاری یک اتفاق نادر در جهان ورزش روی داد و آن قهرمانی لنس آرمسترانگ در مسابقات دوچرخه‌سواری دور فرانسه یا بنابه گفته فرانسویها «تور دوفرانس» برای چهارمین سال پیاپی بود.

شاید انجام این مهم به زبان کاری ساده به نظر آید. اما چنین دستاوردی چنان مشکل و نادر است و به چنان انگیزه و تحرکی نیازمند است که فقط اگر مقایسه‌ای را که خود فرانسویها در این مورد به‌کار برده‌اند، در اینجا ذکر کنیم، کافی خواهد بود. آنها می‌گویند: چهار بار برنده شدن در تور دوفرانس مانند این است که یک رئیس جمهور در فرانسه برای چهار دوره هفت ساله به ریاست جمهوری انتخاب شود!

اما آنچه این قهرمانی و این دستاورد عظیم را حتی بیشتر معجزه‌آسا جلوه می‌دهد، این است که لنس آرمسترانگ تنها چند سال پیشتر به جهت ابتلا به سرطان تا مرگ فقط کمتر از یک قدم فاصله داشت. اما چند عامل دست به دست هم داد تا لنس آرمسترانگ از بستر مرگ حتمی برخیزد و به بزرگترین افتخارات ورزشی که امکان دستیابی به آن توسط یک ورزشکار وجود دارد، برسد. بهتر است که ماجرا را از زبان شخص آرمسترانگ دنبال کنیم:

دوران نوجوانی

یک مثل قدیمی که در تمامی زبانها جایی برای خود بازکرده است، چنین می‌گوید: «شما باید هر روز زندگی خود را به شکلی سر کنید که گویی این آخرین روز زندگی شما می‌باشد.»

این گفته به نظر منطقی می‌آید: اما از من قبول کنید که این نظر نمی‌تواند مؤثر واقع شود. من یک بار زندگی براساس آن گفته را تجربه کردم و آنچه یاد گرفتم این است: «اگر فقط شادی و خوشی را دنبال می‌کردم و فقط برای لحظه‌ها زندگی می‌کردم، آنگاه به شوهری بی‌لیاقت و پدری غیرمسوول تبدیل می‌شدم. سرطان این مهم را به من آموخت و متوجه شدم که زجر و سختی کشیدن هم به همان نسبت خوشیها برای یک زندگی خوب لازم است. در نوجوانی و پیش از اینکه از بیماری خود آگاه شوم، فقط به دنبال خوشگذرانی بودم. هرجا که لذتی بود. آنقدر آن را دنبال می‌کردم تا خسته می‌شدم و سپس آن را کنار می‌گذاشتم! گاهی یک اتومبیل مرسدس بنز نیز برایم اهمیت پیدا می‌کرد و من چند صباحی بیشتر به آن دلگرم نبودم. زمانی یک ماشین قهوه درست کن توجهم را جلب می‌کرد، حتی مدل موهایم آنقدر برایم مهم بود که گاه ساعتها به آن ور می‌رفتم. غافل از اینکه روزی می‌رسد که تمام موهایم را از دست می‌دادهم.

سرطان پیشرفته

با همه این خوشگذرانیها، آنقدر در ورزش دوچرخه‌سواری مستعد بودم که مقامها و جامهای قهرمانی را یکی پس از دیگری به دست می‌آوردم و سر به اوج آسمانها می‌ساییدم: اما درحالی که به ۲۵ سالگی گام نهاده بودم، شدیداً احساس خستگی می‌کردم و من که فکر می‌کردم دارای نیروی بی‌پایانی هستم، پس از چند کیلومتر رکاب زدن از حال می‌رفتم و از مسابقات خارج می‌شدم تا اینکه وضعیت جسمانی‌ام رو به وخامت نهاد و به اصرار همسرم کریستین برای انجام آزمایش نزد پزشک رفتم.

تنها چند هفته آزمایش لازم بود که بیماری‌ام شناسایی شود. من مبتلا به سرطان پیشرفته در ناحیه پروستات بودم که به مغز و ریه‌ام نیز سرایت کرده بود و پزشکان معالجم تقریباً و به زبان بی‌زبانی جوابم کرده بودند. مشکل آنجا بود که خودم نیز از خودم قطع امید کردم. با ناامیدی فرآیندهای درمانی را مانند شیمی‌درمانی و غیره آغاز کردم، اتومبیلم را که به آن علاقه زیادی داشتم، فروختم، از شرکت در مسابقات سر باز زدم و دوچرخه‌سواری را به‌کلی، حتی تفریحی هم کنار گذاشتم. ازنظر اقتصادی به شدت سقوط کردم و خلاصه به زندگی فقط به کمک نخی نازک آویزان بودم.

دو اتفاق

براثر استفاده از داروهای مختلف اغلب به عالم خلسه می‌رفتم، حتی برخی اوقات آرزو می‌کردم ای کاش زودتر خلاص می‌شدم، چرا که هیچ چیز در زندگی دیگر توجهم را جلب نمی‌کرد. دیگر نمی‌دانستم خوشبختی چیست و به چه وسیله می‌توان به آن دست یافت. پزشکان معالج هم به نظر می‌رسید که چنان از من قطع امید کرده بودند که حتی از اینکه به من بگویند تا چه مدت دیگری زنده می‌مانم، طفره می‌رفتند. و بعد هم ماههای ترس، زجر و شکنجه آغاز شد. شیمی‌درمانی، به‌قدری وسیع و قوی بود که زیر پوست بدنم علائم سوختگی باقی می‌گذاشت. ماه بعد هم دو عمل جراحی سخت و طاقت‌فرسا برای بیرون آوردن دو غده سرطانی. در این ماهها، شادی و خوشی برای من فقط همانا بیدار شدن از خواب بود؛ چرا که هر خواب را با این انتظار آغاز می‌کردم که این دیگر خواب آخر و یا خواب ابدی‌ام خواهد بود.

پس از گذراندن این ماههای سخت به من گفته شد که دیگر اقامت در بیمارستان سودی ندارد و هرآنچه لازم بود، انجام شد و من باید به خانه بروم و بقیه زندگی خود را در آنجا سر می‌کردم. درحقیقت به زبان بی‌زبانی به من می‌گفتند که در خانه بمیرم بهتر است! در خانه نیز حال و روز بهتری نداشتم. مبل بزرگ جلوی تلویزیون خانه دوم من شده بود و ساعتها بدون اینکه برنامه‌های تلویزیون را دنبال کنم، فقط بی‌اعتنا به صحنه‌ها خیره می‌شدم.

تصورم این بود که باید راه آخر را انتخاب کنم. من به عنوان یک دوچرخه‌سوار قهرمان در جاده‌های مختلف رکاب زده و به عناوین قهرمانی دست یافته بودم؛ اما زمان آن رسیده بود که باید میان دو جاده اصلی یعنی مرگ و زندگی انتخاب می‌کردم. برای خودم انتخاب قطعی بود. من جاده سیاه مرگ را انتخاب کرده بودم؛ اما غافل از اینکه دو اتفاق تغییرات بنیانی در من ایجاد خواهد کرد.

کریستین!

همسرم کریستین در ابتدا برایم دلسوزی می‌کرد و پابه‌پای من در آزمایشهای سخت و آزاردهنده در کنار من قرار می‌گرفت. برایم مشخص بود که او نمی‌خواهد مرا از دست بدهد، اما زمانی که از بیمارستان به خانه نقل مکان کردم، حتی او هم پس از چندی از رفتار من به‌ستوه آمد و از اینکه شوهری چنین ناامید دارد، آشکارا زجر می‌کشید. سرانجام یک شب سر میز شام، کریستین، که گویی کاسه صبرش لبریز شده بود، چنگال خود را روی بشقاب غذایش گذاشت و گفت: «تو باید راجع به مساله مهمی تصمیم بگیری: آیا می‌خواهی همین‌طور بی‌توجه و بی‌عرضه پرسه بزنی و در انتظار مرگ بمانی؟ اگر چنین تصمیمی داری، مساله‌ای نیست؛ من همچنان همسرت هستم و علاقه‌مند به تو خواهم بود؛ ولی در شکل زندگی خود باید تغییراتی ایجاد کنم.

برای مثال باید سراغ شغلی بروم تا درآمدی داشته باشم. من نمی‌توانم همین‌جوری کنار تو در خانه بنشینم و منتظر مرگ باشم. من اصلاً دیگر حوصله‌ام سر رفته است!»

این سخن از جانب کریستین مانند ظرف آب یخی بود که روی سرم ریخته شد و ناگهان از عالم خلسه درآمدم. ناگهان من هم احساس کردم که حوصله‌ام سر رفته است. آری، بی‌حوصله و بی‌هدف. من باید مسوول می‌شدم. حتی یک وظیفه کوچک در خانه هم می‌توانست مرا نسبت به وجودم مسوول سازد. ناگهان در خودم احساس کردم که ترسی ندارم. من در برابر مرگ ایستاده بودم پس از چه چیز دیگری می‌ترسیدم؟. پس روی دوچرخه خود جهیدم و مثل دیوانه‌ها شروع به رکاب زدن کردم. این هدف من بود. من روی دوچرخه احساس می‌کردم که کسی هستم. احساس می‌کردم که سرعتی دارم که ممکن است حتی مرگ را جا بگذارد. همان روز اول آنقدر رکاب زدم تا از حال رفتم؛ اما روز بعد هم این کار را تکرار کردم. انرژی که در خود احساس می‌کردم، بی‌نظیر بود.

...من به عنوان یک دوچرخه‌سوار قهرمان در جاده‌های مختلف رکاب زده و عناوین مختلفی به دست آورده بودم، اما زمانی رسید که باید میان جاده زندگی و مرگ یکی را انتخاب می‌کردم...

تولد لوک

اتفاق دوم که بر من شوک وارد کرد، تولد پسرمان لوک بود. به جهت ابتلا به سرطان بچه‌دار شدن برایم آسان نبود، اما سرانجام از طریق اسپرم منجمدشده خود و یک عمل جراحی که کریستین به آن تن داد، توانستیم بچه‌دار شویم و لوک به دنیا آمد. نخستین نگاه من به لوک ناگهان دوران کودکی‌ام را به خاطرم آورد. من بدون پدر بزرگ شده بودم. پدرم پیش از آنکه من قادر به راه رفتن باشم، ترکمان کرده بود. و هنگامی که اولین نگاهم به پسرم افتاد، قسم خوردم که من مانند پدرم نباشم و باید در کنار پسرم بمانم؛ اما این مستلزم یک پیش‌زمینه مهم بود: زنده ماندن!

اما آمدن لوک هم با حادثه‌ای همراه بود که مرا برای همیشه عوض کرد. چند ساعت پس از تولد، لوک ناگهان به کبودی گرایید. او نمی‌توانست نفس بکشد. حتی گریه هم از او برنمی‌آمد. پزشکان با عجله گرد هم آمدند. شرایط بسیار بحرانی بود. ماسک تنفسی روی صورت لوک کوچک گذاشته شد. من در کنار اتاق شیشه‌ای ایستاده بودم و تمامی ماجرا را تماشا می‌کردم. کریستین که در اتاق دیگری بستری بود، می‌توانست مرا ببیند. اما اتاق شیشه‌ای و آنچه را بر لوک می‌رفت از دید او پنهان بود. کریستین که دچار ضعف زیادی شده بود، با ناله از من پرسید: «چه خبر است؟ چه خبر است؟» من پاسخی نداشتم. قدرت حرف زدن و فکر کردن از من سلب شده بود. وای اگر این بچه از دست برود! پزشکها و پرستارها با سرعت از اتاق شیشه‌ای رفت و آمد می‌کردند و من حتی توان گریستن نداشتم؛ اما فقط یک تقاضا از خداوند کردم، فرزندم گریه کند. زیرلب التماس می‌کردم: **«تو را به خدا گریه کن بچه. فقط گریه کن».**

لوک اگر گریه می‌کرد، به معنای آن بود که تنفسش به شرایط طبیعی بازگشته است. زیرلب گفتم: «خدایا، اگر او گریه کند، قول می‌دهم، سرطان یا بدون سرطان در دور فرانسه قهرمان شوم!» اما از گریه خبری نبود، چهره لوک دیگر سیاه شده بود. یکی از پرستارها مدام سر خود را به علامت یاس تکان می‌داد و از طرف دیگر عدم آرامش من آرامش کریستین را هم سلب می‌کرد: «لنس، به‌خاطر خدا بگو چه خبر است؟» اما من جرات نداشتم. چگونه به او خبر دهم؟ یک شوهر سرطانی و نزدیک به مرگ، یک کودک مرده. من چه چیزی به این زن وفادار به‌جز بدبختی و فلاکت و مرگ داده بودم. فقط توانستم دستم را بلند کنم و با علامت دست به او نشان دادهم که آرام باشد. دیگر تحمل دیدن آن صحنه را نداشتم و می‌خواستم سرم را برگردانم. فقط برای آخرین بار نگاهی از پشت شیشه به لوک انداختم. متوجه شدم که یکی از دکترها ماسک را از صورت لوک برداشته. به خود گفتم که دیگر تمام شده است و آنها خیری از ماسک تنفسی هم ندیده‌اند. بلافاصله پس از برداشتن ماسک متوجه شدم که دهان لوک باز شد و یک ونگ... ونگ بلند سر داد. تصورم بر این است که این زیباترین موسیقی بود که به عمرم شنیده بودم. لوک زنده بود و زنده می‌ماند. از همانجا با مشت گره کرده دقیقاً مثل زمانهایی که قهرمان می‌شدم، دستم را در هوا تکان دادم. همسرم مرا قبلاً در این حالت دیده بود و می‌دانست که این کار نشانه چیست. او فقط لبخندی ضعیف بر لب آورد و سپس با حالت سقوط آزاد سر و تنه‌اش را روی تخت رها کرد. انرژی او هم دیگر به پایان رسیده بود. لوک زنده ماند و من هم با خود شرط کردم که زنده بمانم. من به لوک قول داده بودم که هرگز از کنارش دور نشوم. باید به این قول عمل می‌کردم حتی اگر مستلزم شکست دادن سرطان باشد.

یک سال بعد، پاریس

مرحله پایان دور فرانسه بود و من در رقابتی سخت با چند دوچرخه‌سوار درگیر بودم و تنها چند کیلومتر به خط پایانی باقی مانده بود. من با اینکه تازه از بستر مرگ برخاسته بودم، اما می‌دانستم که باید قهرمان شوم. من روی این دوچرخه تنها نبودم. لوک و کریستین هم روی شانه‌های من بودند و درواقع قهرمانی برای هر سه نفر ما بود؛ اما دیگران هم بیکار ننشسته بودند و زحمت زیادی متحمل شده بودند. درحالی که فقط یک کیلومتر مانده بود، با اینکه دیگر توانی در بدن نداشتم، دندانهایم را کلید کردم و آخرین فشار را آوردم و با صدای بلند فریاد زدم: «لوک، کریستین!» وقتی به خط پایانی می‌رسیدم، در کنار جاده لوک و کریستین را مشاهده می‌کردم. پیش از همه از خط پایان گذشتم و باز مطابق عادت همیشگی مشت خود را در هوا تکان دادم و سرم را به سرعت برگرداندم تا واکنش کریستین را مشاهده کنم. چهره اشکبار او زیبایی و لطف خاصی داشت؛ اما لوک کوچک مشت خیلی کوچکش را مانند پدرش در هوا تکان می‌داد. زیرلب گفتم: «مشت خود را تکان بده قهرمان» و بعد دوچرخه‌ام را همانجا روی زمین رها کرده و به طرف آنها به راه افتادم. ■

شب سپیده

از : راشین مختاری

-هیچ چاره‌ای نبود جز اینکه رضایت بدهم، صحبت از مرگ و زندگی بود. نمی‌توانستم خوب فکر کنم. تمام مدت فقط می‌خواستم سپیده زنده بماند. وضع خیلی بدی بود. دچار خونریزی شدید شده بود، به حالت نیمه جان افتاده بود. آنقدر دلواپس بودم که خدا می‌داند. توی شهر غریب، تک و تنها باید این تصمیم بزرگ را می‌گرفتم. خیلی یادم نمی‌آید که چقدر فکر کردم و یا چقدر زمان گذشت. فقط می‌دانم که ورقه را آوردند جلو رویم و من هم امضا کردم؛ یعنی چاره دیگری نداشتم.

بعد سپیده را بردند اتاق عمل. حال خودم را نمی‌فهمیدم. اصلاً نمی‌دانستم کجا هستم. حتی نمی‌توانستم به تهران تلفن کنم و خبر تصادف را بدهم. تمام تنم درد می‌کرد. یک درد عجیب. نمی‌دانستم چکار کنم. تا صبح منگ و حواس‌پرت بودم، تا سپیده را از اتاق عمل بیرون آوردند. وقتی صورتش را دیدم، اشک توی چشمهایم جمع شد. خیلی دردناک بود. تازه دو ماه از عروسی‌مان می‌گذشت. درست بعد از عروسی نمی‌توانستم به سفر بروم. مرخصی نداشتم؛ اما بعد از دو ماه موقعیت جور شد. سپیده خیلی دلش می‌خواست ماه عسل خوبی داشته باشد، من هم تمام تلاشم را کرده بودم. توی راه برگشتن، جاده پر مه بود و هیچ کاری نمی‌شد کرد.

خیلی سعی کردم آرام رانندگی کنم، اما نشد؛ انگار همه چیز یکدفعه بهم ریخت و خوردم به کوه. ضربه شدیدی بود. سپیده که خواب بود، شدیدتر آسیب دید. ما را به بیمارستان رساندند. تمام راه سپیده غرق خون بود. نمی‌دانستم چکار کنم. فکر می‌کردم سپیده مرده؛ اما همین که بهم گفتند به قلبش آسیبی وارد نشده، خیالم راحت شد. این‌طوری دست‌کم می‌توانستم به زنده ماندنش امید داشته باشم.

چه شب بدی بود! صبح فرصت پیدا کردم کمی استراحت کنم. پرستار بهم آمپول آرام‌بخش زد و من خوب خوابیدم. از خواب که بیدار شدم، دیدم خانواده‌ها بالای سرمان هستند. گریه می‌کردند و خدا را صدهزار مرتبه شکر می‌کردند. ماشین حسابی خراب شده بود. هیچ کس باور نمی‌کرد سرنشین‌های آن ماشین هنوز زنده باشند.

بعد از چند روز به تهران برگشتیم. حال هر دوی ما بهتر بود، اما کم‌کم پچ‌پچها شروع شد. همه اصرار داشتند راجع به عمل سخت سپیده بیشتر بدانند. من هم همه چیز را گفتم و مخصوصاً اینکه سپیده دیگر نمی‌تواند باردار شود.

درست در همان لحظه احساس کردم نگاهها عوض شد. مادر سپیده اشک در چشمهایش جمع شد و انگار یادش رفته دخترش از یک مرگ حتمی رهایی پیدا کرده. مدام آه بلندی می‌کشید که سرشار از غم بود. موضوع را جدی نگرفتم؛ اما بعد از شش ماه اولین حرف و حدیثها شروع شد. یک روز مادرم آمد محل کارم. هر وقت کار خیلی مهمی داشت می‌آمد آنجا. شروع به مقدمه‌چینی کرد؛ اما حرف اصلی‌اش این بود که بالاخره برای بچه چه فکری کرده‌ایم؟ گفتم:

-فعلاً که هیچ شاید یک سال دیگر برویم بچه بی‌سرپرستی را بیاوریم.

مادر چپ چپ نگاهم کرد و گفت:

-یعنی بچه‌ای که نمی‌دانیم پدرش کیست و مادرش چیست؟

آن روز موضوع خیلی ساده مطرح شد و فیصله پیدا کرد؛ اما می‌دانستم که این آغاز دردسرهای جدید است. از طرف دیگر سپیده بدبین شده بود. مدام فکر می‌کرد من با زنهای دیگر سروسری دارم. این احساس خیلی بدی بود و من را آزار می‌داد؛ اما چاره چه بود؟ هرچه سعی می‌کردم از این فکر و خیالها راحتش کنم، نمی‌شد که نمی‌شد.

مدام سعی می‌کردم به سپیده بقبولانم که موضوع بچه اصلاً برای من اهمیتی نداشته؛ اما حرفهای مادرم او را عصبانی می‌کرد. مادرم بهانه‌گیری می‌کرد. از اینکه من رضایت داده بودم آن عمل انجام شود، حسابی دلخور بود. انگار همه یادشان رفته بود که صحبت از مرگ و زندگی بود و من کار بیشتری نمی‌توانستم بکنم؛ اما به هرحال من تحمل می‌کردم. فکرم این بود که دیر یا زود همه چیز حل می‌شود و باز زندگی به روال عادی برمی‌گردد. اما نه. روزبه‌روز وضع بدتر می‌شد. هیچ کس حاضر نبود حتی یک قدم برای بهبود وضع بردارد. سپیده به شدت تحت فشار بود. هیچ کاری هم از دست من برنمی‌آمد. فکر کردم اگر موضوع سرپرستی بچه دیگری را مطرح کنم، آرامتر می‌شود. اما نشد. انگار نه انگار بچه‌دار شدن خودش منتفی است. قسمم می‌داد طلاقش بدهم. نمی‌دانستم منظورش از این رفتارها چیست. همیشه دلم می‌خواست باور کند که چقدر دوستش دارم؛ برای همین با خودم عهد کردم که دیگر در مورد بچه حرفی نزنم. این‌طوری بهتر بود.

مدتی گذشت. موضوع بچه کم‌کم داشت فراموش می‌شد. خوشحال بودم که زندگی‌ام به روال عادی برگشته؛ اما چیزی در نگاه سپیده پنهان بود. چشم پنهانی که حتی در طعم غذاهایش احساس می‌شد. نمی‌دانستم باز دچار چه مصیبتی شده است. کمی در رفتارهایش دقت کردم. متوجه شدم حساسیت بیش از حدی در رفت و آمدهای من نشان می‌دهد. کارم طوری بود که بیشتر به مأموریت می‌رفتم؛ اما سپیده نسبت به تک تک رفتارهایم مشکوک بود. اگر سراغ مادرم می‌رفتم و مدتی پیشش می‌ماندم، هزار فکر و خیال به سرش می‌زد. تا اینکه یک روز زبان باز کرد. اشک می‌ریخت و حرف می‌زد. نمی‌دانم درددل بود یا اعتراض. من را بانی تمام بدبختی‌هایش می‌دانست. مدام بهانه‌گیری می‌کرد. بالاخره یک روز از دستش خسته شدم و رفتم پیش مادرم. فکر می‌کردم او می‌تواند آرامم کند؛ اما متأسفانه وضع بدتر هم شد. او اصرار داشت که من به فکر همسر دیگری باشم. نمی‌توانست باور کند که من به عنوان تنها پسرش هرگز صاحب اولاد نشوم. این احساس به نوعی در سپیده و خانواده‌اش هم بود. برای همین مدام فکر می‌کردند که من بالاخره زن دیگری را خواهم گرفت.

چقدر دلم می‌خواست به آنها بقبولانم که می‌خواهم تا آخر عمر کنار سپیده بمانم. من باید تقاص اشتباهم را می‌پرداختم. اگر بیشتر مراقب بودم و یا با احتیاط رانندگی می‌کردم، شاید هیچ‌کدام از این اتفاقها نمی‌افتاد. اما بالاخره کار از کار گذشته بود و دیگر نمی‌شد کاری کرد.

حدود دو سال گذشته بود. دو سال پرتلاطم و پرحرف و حدیث. یک روز سپیده بهم گفت که حاضر است کودک دیگری را به فرزندی قبول کند. این خبر آنقدر خوشحالم کرد که نمی‌دانم چطور آن را توصیف کنم. بهش قول دادم بهترین کودک را پیدا خواهم کرد. مادر به محض اینکه از این موضوع باخبر شد، نمی‌دانید چه غوغایی به‌پا کرد. بهم اصرار می‌کرد که زنی را به عقد موقت خودم دربیاورم و زمانی که بچه‌دار شد، طلاقش بدهم و بچه را بیاورم پیش سپیده و او را بزرگ کنیم. نمی‌دانستم چه باید بگویم. از شما چه پنهان در ابتدا وسوسه هم شدم. فکر کردم شاید این هم راه‌حل خوبی باشد؛ اما پیش از اینکه من موضوع را با سپیده مطرح کنم، بین همه اعضای خانواده پیچید و مخصوصاً سپیده... نمی‌دانید چه جنجالی به‌پا شد. سپیده قهر کرد و دیگر حاضر نشد به خانه برگردد.

شاید حق با او بود. تردید و دودلی من زنگ خطری برای زندگی او به حساب می‌آمد. تصور می‌کرد هیچ تضمینی وجود ندارد که او را به یکباره رها کنم. ته دلم لرزید. نمی‌توانستم خودم را ببخشم. من در خود تزلزلی احساس می‌کردم که آینده‌ام را به‌هم می‌ریخت.

سپیده تقاضای طلاق کرد. من هم دیگر نتوانستم وادارش کنم که از این نظر برگردد. برای همین امروز آمده‌ایم دادگاه تا قاضی درمیان ما دوتا به عدالت و رحمت داوری کند...

خواب می‌بینم

دکتر بهمن بهروزی

هویت اشتباهی

خواب دیدم که دختری را از دست چند مزاحم نجات دادم و طی یک دعوای مفصل مزاحمین را راندم، سپس با دختر آشنا شدم و ما عاشق یکدیگر شدیم و سپس پدر و مادر من به خواستگاری او رفتم و ما نامزد شدیم و حلقه رد و بدل کردیم و بعد از پنجره نگاه می‌کنم، دختری را می‌بینم، ناگهان فریاد می‌زنم که دختری که من می‌خواستم این نیست، بلکه بیرون از پنجره می‌باشد، همه متعجب می‌شوند، من از خواب پریدم، در صورت امکان این خواب عجیب را برایم شرح دهید.

امیرحسین صادقی از مسجدسلیمان

تحلیل: غرور و افتخار

خواب دعوا که در ابتدای خواب خود داشتید، معمولاً به معنای مسائل مالی و اقتصادی است، اما اینکه بر هماوردهای خود غلبه کرده‌اید خود به معنای آنست که شما صاحب شجاعتی هستید که در بسیاری از موارد به شما کمک می‌کند. پیروزی در دعوای فیزیکی غرور و افتخار را نیز به همراه دارد، ضمن آنکه از مشکلات قانونی و حقوقی نیز خبر می‌دهد. و اما نامزدی در خواب برای کسانی که حدودی جوان باشند، به‌معنای این است که افراد آنها را جدی به حساب نمی‌آورند. اما از همه مهمتر حرکت شما در جهت برهم زدن نامزدی است که معمولاً نمادی از عمل مهمی است که قضاوت شما درباره آن درست نیست. بنابراین مجموعاً خواب شما از این گفتگو می‌کند که شما علی‌رغم غرور و اعتماد به نفسی که دارید، هنوز در مورد انتخابهایتان چه رفتاری باشد و چه عاطفی و هرگونه انتخاب دیگر، دچار تردید و دودلی هستید.

حضور بزرگان در خواب شما این نوید را می‌دهد که شما می‌توانید به بهره‌گیری از نصایح و مشورت بزرگترها به انتخابهای بهتری دست بزنید. آنچه که ذهن شما را در بخش ناخودآگاه مشغول کرده و طبیعتاً در خواب نمودار شده است در این دست که چگونه می‌توانید اعتماد خودتان را نسبت به خودتان به دیگران هم منتقل کنید تا آنها نیز شما را جدی بگیرند. برای این کار بهتر است که بزرگترها را همانگونه که قبلاً توضیح دادم در کار و تصمیمات خود دخالت دهید، چرا که آنها خود را نیز شریک انتخابهای شما می‌دانند و کمتر می‌توانند از آنها انتقاد کنند، چرا که خود هم در اتخاذ این تصمیمات به شما کمک کرده‌اند. درواقع هویت اشتباهی همان انتخابها و اهداف ناشناخته و یا ناوارد می‌باشند.

موفق و پیروز باشید

خواب زیارت

سن بیست ساله و متاهل هستم و خواب دیدم که جهت زیارت امامزاده اسمایل رفته‌ام و بعد از زیارت به منزل بازگشته‌ام. بلافاصله در خواب دیدم که یک روز به امامزاده اسماعیل در شهر میانه رفتم اما این بار زیارت نکرده به منزل بازگشتم. لطفاً این تناقض را در خوابهای کوتاه من بیان کنید. با تشکر اعظم قره‌داغی از میانه.

تحلیل: سیر و سفر

مانند بسیاری از خوابها که محتویات خواب هیچ ربطی به موضوع آن ندارند، خواب زیارت نیز اتفاقاً هیچ ارتباطی به مذهب ندارد. خواب زیارت معمولاً به معنای سفرهای طولانی و یا قصد کردن به سفرهای طولانی می‌باشد و مقصود از این سفرها اهدافی است که ممکن است به نفع آدمی باشد و ممکن است نباشد. حال اگر در خواب تجربه کنید که خودتان یک زائر هستید یعنی در خواب خودتان را درحال عبادت مشاهده کنید، آنگاه به معنای آنست که با مشکلات مالی کلنجار می‌روید و در فکر بهتر کردن مسائل اقتصادی خود هستید و همین تلاش و کوشش در راه بهتر شدن، اعتماد به نفس شما را افزایش می‌دهد. بخصوص زنان جوان در مورد خواب زیارت باید دقت کنند چرا که ممکن است به معنای نقطه ضعفی در شخصیت باشد که آن زن با استفاده از سفر و زیارت آن نقطه ضعف را برطرف کنند. درواقع برای زنهای جوان مانند شما خوابهای زیارت در عالم واقع شروع به تفکرات استقلال‌طلبانه و مستقل شدن می‌باشد. برای مثال بسیاری از زنهای جوان پس از ازدواج هم در کنار خانواده شوهر اجباراً زندگی می‌کنند و احساس استقلال نمی‌کنند. این خواسته در ضمیر ناخودآگاه شکل می‌گیرد و در خواب طبیعتاً به آن پرداخته می‌شود و به خواب زیارت به عنوان سمبلی از استقلال‌طلبی و زندگی مستقل منتهی می‌شود.

به نظر می‌رسد که شما هم به نوعی برای خود و شوهرتان خواهان استقلال بیشتری هستید و خوابهای زیارت که یکی پس از دیگری بر شما حاصل می‌شوند، نمایان کننده همین ذهنیت می‌باشند. اینکه در خواب به عمل زیارت موفق شده‌اید یا نه فرقی در اصول خواب زیارت نمی‌کند و همین صرف اقدام به زیارت حتی اگر اجرا نشود، نکته مهم را در این مقوله تشکیل بدهد.

موفق و پیروز باشید

هفته بعد شما

فروردین: با آنکه نظر شما درست است و حرفهایی که می‌زنید کاملاً منطقی است ولی این حرفها موجب کدورت و حسادت دیگران می‌شود. بنابراین چه اصراری دارید که آنها را بگویید؟ تامل کنید و آنها را در دل خود نگه دارید. سکوت بهتر است.

اردیبهشت: در مورد انجام یک کار در تردید هستید. سعی کنید در روز دوم هفته خود را از کارهای عجله‌ای کنار بکشید. کم صحبتی و گوشه‌گیری شما ممکن است برای عده‌ای نتیجه‌آور باشد. ولی به هرحال شما دلایل کافی برای این کار دارد. یک نفر دست دوستی به طرف شما دراز می‌کند. دوستی او را بپذیرید و رد نکنید.

خرداد: نخستین کوشش و تلاش شما به نتیجه می‌رسد ولی این نتیجه نباید شما را مغرور کند. به تلاش خود باید ادامه دهید. وظایف و کارهای تازه‌ای را که به عهده شما گذاشته شده است، سهل و آسان نگیرید. در مورد سوءتفاهمی که پیش آمده زیاد سخت‌گیری نکنید و معذرت دیگران را بپذیرید.

تیر: در مسائل جزئی پافشاری نکند و اختلافات را از بین ببرد. توجه داشته باشید که کناره‌گیری از مردم و قطع رابطه با افراد مشکلی را حل نمی‌کند.

مرداد: یک دوران خوبی درپیش دارید که می‌توانید از آن لذت ببرید و استفاده کنید. نقشه کشیدن و در فکر آینده بودن خیلی خوب است ولی بهتر آنکه از حد متعادل خارج نشوید و به وسواس نرسید. به بدگویی‌های دیگران اهمیت ندهید و سعی کنید به همه آنها جواب دهید. روز ششم هفته یک ماجرای عاطفی جالبی دارید.

شهریور: در این هفته دیداری خواهید داشت که شما را خوشحال خواهد کرد. در راه هدفی که داشتید یک قدم برداشته‌اید. قدم دوم را هم بدون درنگ بردارید و تردید روا ندارید. پیروز می‌شوید و به هدفی که داشتید می‌رسید. مدتی است در فکر خانواده خود نبوده‌اید که علتش شاید کار زیاد بوده و شما را از این کار بازداشته است.

مهر: وقایع و جریاناتی که پیش خواهند آمد ممکن است شما را وادار کند که دوست و مصاحب دیگری برای خود انتخاب کنید. در این کار تردید به خرج ندهید. البته مشکل است و بعد قابل تحمل خواهد بود و نتیجه خوبی خواهد داد.

آبان: وضع و موقعیت شما در هفته آینده تغییر می‌کند. این تغییر شما را به هیجان می‌آورد، زیرا تغییر موقعیت توام با درآمدها و موقعیت‌هایی است که به دست می‌آورید و بیشتر این موفقیت‌ها است که موجب هیجان می‌شود. روش شما کاملاً عاقلانه است.

آذر: روز ششم هفته نسبت به یک نفر سوءظن خواهید برد. سوءظنی که بی‌مورد است و اساس هم ندارد. راهی را که شما برای پایان دادن اختلاف و کشمکش انتخاب کرده‌اید بهترین راه ممکن است. در حسن ظن دوست خود تردیدی نداشته باشید. و برای این دوستی ارزش قائل باشید.

دی: در هفته آینده خیال و فکر شما راحت خواهد بود. لازم است که راجع به چیزی فکر کنید. از این روزهای خوش و راحت کمال استفاده را بکنید. نقشه‌ای که قابل اجرا باشد طرح کنید. روز ششم هفته از طرف خانواده خود خبر خوشی را دریافت می‌کنید.

بهمن: یک کار مهم با رضایت کامل شما انجام می‌گیرد و برای بهره‌گیری از آن کار باید کمی صبر کنید. روز اول هفته دربین اطرافیان خود محبوبیت خاصی خواهید داشت. به رابطه خصوصی خود با افراد خانواده اهمیت بدهید. انتقادات شما عده‌ای را ناراحت می‌کند. بنابراین در بیان انتقادات کمی تامل کنید.

اسفند:

در اطراف شما زیاد صحبت و زمزمه می‌کنند باید ریشه و منبع این شایعات را پیدا کنید. در اطراف شما تغییراتی روی می‌دهد. این تغییرات در اوایل کار ممکن است موجب ناراحتی‌هایی شود ولی نتیجه به نفع شماست و از آن استفاده خواهید کرد.

مراقب باشید سکه تقلبی نخرید

جویندگان طلا به تهران رسیده‌اند

گزارش: سیده شیده لالمی . سیدداوود علوی
عکس: علیرضا اسمردی
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

سودای کیمیاگران زنده می‌شود!؟

شاید هنوز هم کسانی باشند که مثل کیمیاگران هزار سال پیش سودای تبدیل کردن مس به طلا را در سر می‌پرورانند و شب خواب زر ناب و شمش‌های مکعب مستطیل می‌بینند. یا کیلومترها راه گز می‌کنند تا بلکه معدن طلایی کشف کنند و افسانه «جویندگان طلا» در مورد آنها به واقعیت بپیوندد. افسانه‌ای که این روزها لحظه به لحظه به واقعیت نزدیکتر می‌شود و هر روز تعداد بیشتری کارگاه زیرپله‌ای مجهز به دستگاه پرس ضرب سکه می‌شوند تا از این طریق کلاه گشادی سر خریداران بخت برگشته بگذارند و در هیاهوی این شهر بی‌در و پیکر گم شوند و دست هیچ‌کس هم بهشان نرسد تا روز بعد دوباره داستان توزیع طلای تقلبی در بازار بر سر زبانها بگردد.

اگر قدری حوصله به خرج دهید و سری به یکی از بازارهای داغ سکه‌های طلا بزنید، متوجه می‌شوید که برای پیدا کردن سکه‌های اصل بانک مرکزی چه مشقت‌ها که نباید کشید و تازه در آخر کار باز هم معلوم نیست که سکه خریداری شده ترکیبی از مس و طلا است یا آلیاژی از برنج و سایر فلزات!

معاملات چند میلیون دلاری

در شلوغی‌های خیابانهای مرکزی تهران که نه خط عابر پیاده مفهوم دارد نه چراغ قرمز پنج هزار تومانی، این مترو عجیب کار آدم را راه می‌اندازد. پله‌ها را یکی درمیان طی می‌کنم و پس از اندکی پیاده‌روی می‌رسم به میدان فردوسی، جایی که هزاران دلال حرفه‌ای هر روز معاملات میلیون دلاری و ریالی انجام می‌دهند و همه آنها یا با یک بسته هزاری در دست و صدای ریز و بمی که زیر لب واژه دلار را نجوا می‌کنند، شناخته می‌شوند. گرچه این روزهای تعدادی از آنها در بازار طلا هم دارای تخصصی شده‌اند و کلمه سکه را هم به انتهای عبارت: مارک، دلار، یورو اضافه کرده‌اند اما هنوز هیچ‌کس آنها را به عنوان فروشندگان سکه‌های غیربانکی نمی‌شناسد و فکر نمی‌کند که شاید آنها کارگاههای ضرب این سکه‌های طلانما را بهتر از هر کس دیگری بشناسند. از تعدادی از آنها عبور می‌کنم و نهایتاً کنار یکی از آنها متوقف می‌شوم.

اگر بانک مرکزی سکه‌های خودش را به صرافی‌ها بدهد تا آنها بفروشند من قول می‌دهم در عرض یک هفته بازار سکه‌های غیربانکی جمع شود!

جوانی لاغراندام که جلوی موهایش خالی شده و ریش نارنجی رنگش در چهره استخوانی بی‌رمق او چشم را خیره می‌کند.

از او سراغ یک سکه ربع غیربانکی را می‌گیرم. بعد از اینکه اظهار بی‌اطلاعی می‌کند و چند قدمی از من دور می‌شود، دوباره برمی‌گردد و کنار گوشم نجوا می‌کند:

ـ حالا چندتا می‌خواهی؟ ما نداریم ولی می‌توانم برایت جور کنم.

او به دنبال ربع سکه بهار آزادی لابلای ازدحام دستفروشان کنار خیابان و صدای بلند موتورسوارانی که دنبال مسافر می‌گردند گم می‌شود و دقایقی بعد ربع سکه را تحویلم می‌دهد. آن را سبک، سنگین می‌کنم.

این پا و آن‌پا می‌کند و می‌گوید:

ـ ده هزار تومان، شش تومان زیر قیمت بازار است، راضی هستی، مبارک باشه!

تردید را در چهره‌ام می‌خواند و بلافاصله می‌گوید:

ـ ارزانترش هم هست ولی اگر برای آشنا می‌خواهی همین خوب است. به دردت می‌خورد. توی بازار ۱۳ تومان می‌خرند. آنها دیگر عیارش خیلی پایین است، چهار هزار تومان هم ارزش ندارد عیارش هفت یا هشت است. اصلاً نمی‌خرند.

می‌گویم این سکه را از کجا می‌آوری؟

حالت چهره‌اش تغییر می‌کند، عقب عقب می‌رود و می‌پرسد:

ـ مأموری؟

او را قانع می‌کنم که از روی کنجکاوی سؤال کردم. از آنجایی که احتمال می‌دهد خریدار باشم، شروع می‌کند به اطلاعات دادن:

ـ محل خاصی ندارد، مرکزش سبزه میدان است اما سر چهارراه استانبول هم بیشتر صرافی‌ها دارند. باید آشنا باشی، به هر کسی نمی‌فروشند. این سکه‌ها را چند دختر و پسر جوان توزیع می‌کنند. هیچ‌کس درست نمی‌شناسدشان، صبح‌ها برایمان سکه می‌آورند. ما هم نمی‌دانیم این سکه را از کجا می‌آورند اما یک روز درمیان یا هر روز سری به اینجا می‌زنند. البته بستگی به فروش دارد، بعضی ماهها هست که اصلاً فروش نداریم. اما ریسک این کار از دلارفروشی کمتر است. بالاخره زندگی خرج دارد دیگر! ما که کلاه مردم را برنمی‌داریم. خودشان مثل شما سکه غیربانکی می‌خواهند. حالا چند تا سکه می‌خواهی؟

با دیدن اولین صرافی سر راه او را موقتاً دست به سر می‌کنم و وارد می‌شوم.

ـ مرد جاافتاده‌ای پشت میز بزرگی نشسته و چند صندلی چرمی کهنه هم به‌طور نامنظمی کنار دیوار چیده شده می‌گوید: سکه غیربانکی ندارد و کار غیرقانونی نمی‌کند. او سالهاست که در این حرفه مشغول به کار است. می‌گوید:

اینجا تقلب بیداد می‌کند

ما باید مراقب باشیم که سر خودمان کلاه نگذارند چه برسد به اینکه بخواهیم به مردم سکه تقلبی بفروشیم. تا چند ماه پیش ما فقط دو نوع سکه می‌شناختیم، بانکی و غیربانکی. اما الان صدنوع سکه

وقتی سکه داخل پلمپ باشد نمی‌توان تشخیص داد که اصل است یا بدل و این امر صرافی‌ها را گمراه می‌کند و سکه‌های تقلبی دست به دست می‌گردد

رئیس صرافی‌های تهران: صرافی‌ها سکه غیرمجاز نمی‌فروشند و اگر بفروشند هم شمایی که خریدار هستید تخلف کرده‌اید، چون آنها به تقاضای شما پاسخ می‌دهند!!

توی بازار هست. سکه از دوهزار تومان به بالا داریم. آنقدر هم این سکه‌ها را ماهرانه ضرب می‌کنند که گاهی ما هم متوجه نمی‌شویم. جدیداً باب شده برای این سکه‌های تقلبی فاکتور هم صادر می‌کنند و این امر آدم را به اشتباه می‌اندازد. من یکبار هفت سکه تقلبی با استناد به فاکتور آنها خریدم.

فروشنده، مرد باشخصیت و محترمی بود. آنقدر که هنوز نمی‌دانم او هم مثل من اشتباه کرده و نمی‌دانسته که این سکه تقلبی است یا اینکه آدم این باندهای جعل سکه بوده است.

سری تکان می‌دهد و می‌افزاید:

- قدیم مردم اینقدر بی‌انصاف نبودند. این سکه‌های نقش پهلوی را ببینید. هیچکدام عیارش از ۲۲ پایین‌تر نیست. اینها را نمی‌توانند تقلبی بزنند چون مشخص می‌شود. اما الان هر کسی یک دستگاه پرس توی خانه‌اش گذاشته و سکه ضرب می‌کند. البته مردم در رونق بازار این سکه‌ها بی‌تاثیر نیستند. این سکه‌ها خواهان دارد. ما روزی ۱۵تا مشتری داریم که سکه غیربانکی می‌خواهند. کسانی که می‌خواهند به عروس و داماد هدیه بدهند یا کارشان توی اداره‌ای جایی گیر کرده برایشان صرف می‌کند که سکه غیربانکی بخرند.

از کنار صرافی می‌گذریم. همه آنها ادعا می‌کنند که سکه غیربانکی نمی‌فروشند، اما می‌خرند. البته تعداد دیگری از صرافیها هم هستند که با ابتکار تازه‌ای اقدام به فروش سکه‌های غیربانکی می‌کنند که اعتبار چندین و چند ساله آنها را زیرسوال نمی‌برد. سکه‌های غیربانکی در این صرافی‌ها در کارتهای مخصوص که نام و نشانی مغازه خودشان یا یکی از همکاران سرشناسشان در آن به‌طور دقیق قید شده، پلمپ می‌شود و دراختیار مشتری قرار می‌گیرد اما خرید و فروش آن شرط دارد.

یعنی خریداران برای فروش این سکه‌ها باید به همین صرافی مراجعه کنند و صراف به آنها می‌گوید: «اگر خواستی سکه را بفروشی بیاور همین جا. این سکه را فقط من ازت می‌خرم. پلمپش را باز نکن که اگر باز بشود، مسوولیتش با خودت است.»

و این جملات یعنی اگر خریداران، پلمپ این سکه‌ها را باز کنند، سکه بدجوری روی دستشان می‌ماند، چون صرافهای دیگر به علت تقلبی بودن سکه را نمی‌خرند و فروشنده اصلی نیز با ادعای تعویض سکه اصلی با سکه تقلبی زیربار خرید سکه‌ای که روزی به عنوان سکه اصلی دست مردم داده است نمی‌رود و اینکه ۱۳ هزار تومان می‌ارزد یا دو هزار تومان بستگی به شانس شما دارد، چون می‌گویند «غیربانکی» است. عیارش نامعلوم است. شش، هفت و شاید ۱۴ ممکن است حلبی باشد یا ترکیبی از برنج و مس!

پلمپ کردن سکه‌های بانکی چند ماهی است که در بازار صرافان رایج شده است. این کار در ابتدا توسط بانک مرکزی صورت گرفت و سپس صرافی‌ها اقدام به عمل مشابهی کردند که به این ترتیب تا اندازه‌ای بازار سکه‌های غیربانکی را کساد کند. اما شوکی که در هفته گذشته در اثر ورود ناگهانی صدها سکه تقلبی به بازار طلافروشان وارد شد و خرید و فروش سکه را برای چند روزی متوقف کرد نشان داد که سکه‌های پلمپ شده هم قابل اطمینان نیستند.

این سکه‌ها که با عیار شش و درست مشابه سکه‌های بانک مرکزی و درست بعد از ایام فاطمیه با نزدیک شدن روز مادر با نام فروشگاه «اسکار» وارد بازار شد، بسیاری از خریداران و فروشندگان را غافلگیر کرد. گالری اسکار که سکه‌ها با نام و آدرس و شماره تلفن آن منتشر شده بود، ۳۰ سال پیش تعطیل شده است. وقتی برای کسب اطلاعات بیشتر سراغ مسوولان بانک مرکزی رفتیم، بعد از دو هفته معطلی این پاسخ را شنیدیم که سکه‌های غیربانکی هست، برای اینکه بازار دارد. بانک مرکزی که سکه‌های غیربانکی ضرب نمی‌کند! مسوولیتش هم برعهده ما نیست. از نیروی انتظامی بپرسید. اما رئیس اتحادیه طلا و جواهر، نقره و سکه و صراف تهران که ضرب سکه توسط طلافروشان تحت نظارت این صنف را به کلی تکذیب می‌کند در وضعیت فعلی پیشنهاد می‌کند که مردم از صرافیهای معتبر و مطمئن که مورد تایید اتحادیه هستند سکه بخرند. وی می‌گوید:

«مردم باید توجه داشته باشند که وقتی سکه ۶۰ هزار تومانی را ۵۰ هزار تومان می‌خرند، حتماً علتی دارد. صراف به اندازه کافی دارد، نیازی به خلاف ندارد و اعتبار خود را برای ده هزار تومان سود بیشتر خدشه‌دار نمی‌کند. از طرف دیگر اتحادیه با آنها برخورد می‌کند. متخلفین جریمه‌های سنگینی می‌شوند و در صورت تکرار جوازشان باطل می‌شود و مغازه را تعطیل می‌کنند. اما کسانی که از دلالهای سر چهارراه استانبول و سبزه میدان سکه می‌خرند، باید انتظار همه چیز را داشته باشند.»

وی درحالی که با اطمینان بر گفته‌هایش تاکید می‌کند، می‌افزاید:

«در اینکه شما می‌گویید صرافیها سکه‌های غیرمجاز دارند، حرفی نیست. اما این سکه‌ها را به مردم نمی‌فروشند. از این سکه‌ها استفاده می‌کنند. طلایش را آب می‌کنند و به مصارف دیگر می‌رسانند. من با اطمینان به شما می‌گویم که واحدهای تحت نظارت ما سکه غیربانکی نمی‌فروشند و اگر بفروشند هم شمایی که خریدار هستید تخلف کرده‌اید، چون آنها به تقاضای شما پاسخ می‌دهند.»

رئیس مؤسسه استاندارد در جایی عنوان کرده بود که ۶۷ درصد طلای بازار ایران تقلبی است. این خبر تا چه اندازه صحت دارد؟

منظور ایشان تخلفات واحدهای صنفی بوده است. ما عیارسنجی کرده‌ایم حدوداً پنج تا هفت درصد تخلف طلا دیدیم که این درصد الان کم شده است و البته این امر به دلیل نبودن و عدم عرضه کامل طلای شمش در بازار اتفاق می‌افتد. طلافروشان برای ساختن طلای جدید، طلاهایی که به دفعات ساخته شده را آب می‌کنند و دوباره مورد استفاده قرار می‌دهند.

وی در پاسخ به این سوال که ارتباط اتحادیه با بانک مرکزی برای مقابله با باندهای جعل سکه به چه صورت است، می‌گوید:

«ما جلساتی با مسوولان بانک مرکزی، اداره بازرسی و نظارت و نیز مسوولان اداره استاندارد داشتیم که راجع به این معضل راهکارهایی ارائه شده است. اما اینکه این سکه‌ها در بازار وجود دارد به ما ارتباطی ندارد. نیروی انتظامی وظیفه مقابله با این باندها را برعهده دارد.

بقیه در صفحه ۴۱

گزارش: سیداحمد شهابی
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

با تشکر از آقای خانی و خانم میرنجفی

کشف منطقه ای ناشناخت

اهالی «کله پشت پونل»: مسوولان اداره برق می گویند تیر برق در چند متری شما حاضر است، اگر آبادی شما جزو شهر محسوب شود، همین امروز انشعابها را می کشیم!

منطقه‌ای که من کشف کردم!

○ چند روز پیش وقتی برای سفر به خطه سرسبز گیلان سفر کرده بودم منطقه‌ای جدید را در این نقطه کشورمان کشف کردم! منطقه‌ای سرسبز، وسیع و خاطره‌انگیز، با مردمانی مثل خودمان و لباسهایی مثل تالشی‌ها، ولی بی‌شناسنامه، یعنی اینکه هنوز معلوم نبود این مردم روستایی هستند، در بخش زندگی می‌کنند، جزو شهرستان هستند یا شهری‌اند؟!! و اتفاقاً مسوولان هم از این بهانه [ناشناخته بودنشان] سوء استفاده کرده و برای مردم این منطقه نه برق کشیده بودند و نه آب و وقتی این منطقه زیبا با مردم با صفایش با غروب خورشید روبرو می‌شدند همگی در ظلمات فرو می‌رفتند و تنها یکی در میان در کنار پنجره‌های غمگین‌شان چراغ‌های فانوس کورسو می‌زد.

ابتدا خواستم به سرعت به وزارت کشور مراجعه کرده و ضمن تبریک به آنان این نقطه را به سرعت به نام خودم ثبت کنم، مثل «کریستف‌کلمب» اما بعد پشیمان شدم و تصمیم گرفتم (با وجود اینکه در مرخصی بودم) گزارش رنج این مردم را برای شما بنویسم تا شما هم بدانید هنوز در کشور عزیز ما مردمانی هستند که در سیصد متریشان تیربرق‌هایی مثل مترسک علم شده، ولی در خانه‌های آنها از نور لامپ خبری نیست!!

ساعت ۸ صبح مقدمات عروسی!!

«جاده آستارا ـ انزلی، منطقه رضوانشهر گیلان، نقطه‌ای به نام «پونل» جاده خاکی گل گرفته از باران آبادی، کله پشت پونل!»

این تمام آن چیزی بود که شب قبل روی تکه کاغذی مرطوب نوشته بودم، و صبح روز بعد از جاده خاکی که حدود سیصد متر طول آن است بالا می‌روم و سمت راست خودم، روی تپه‌های مقابل منطقه رضوانشهر، روستای مورد نظر را می‌بینم، ولی وقتی به هر خانه سرکشی می‌کنم اهالی خانه می‌گویند مردها رفته‌اند عروسی!!

نشانی خانه عروس خانم (آمنه حضرتی) را می‌گیرم و هنوز به در خانه ۲۰ متری مانده که با داماد شیک‌پوش (منوچهر خانلری) روبرو می‌شوم، به او آغاز زندگی مشترک را تبریک می‌گویم و موضوع کشف عجیب خود را برایش فاش می‌کنم ولی او چون سرش به شدت برای مهیا کردن امکانات جشن عروسی شلوغ است مرا به برادر بزرگش مهندس سلطان خانلری معرفی می‌کند.

و او که بیشتر از دیگر اهالی برای روشن کردن چراغ خانه‌ها و مهیا کردن آب شرب تلاش کرده می‌گوید: شرکت تعاونی کارخانه جنگل شفارود، از حدود چهار، پنج سال پیش ۶۰ قطعه زمین را بین پرسنل خود تقسیم و به قیمت مناسب به آنها واگذار کرد و از آن سال به بعد، صاحبان زمین‌ها هر یک به طور جداگانه برای ساخت خانه‌های خود اقدام کردند. ولی در تمام طول این مدت هیچ مسوولی در فرمانداری رضوانشهر، جهاد سازندگی و شهرداری منطقه برای مهیا کردن امکانات یک زندگی ساده و روستایی اقدامی نکردند.

□ در حال حاضر تمام صاحبان زمین‌ها در اینجا مستقر هستند؟

□□ از تعداد ششصد نفر حدود ۶۰ نفر (ده درصد) ساکن شده‌اند و مابقی به دلیل نبود امکانات (برق و آب) زمین‌های خود را واگذار کرده‌اند.

□ اهالی برای رفع این کمبودها چه کرده‌اند؟

□□ به هر کجا که امید داشتند، دستشان را بگیرد، نامه نوشتند. خود من بارها به مسوولان مراجعه کرده‌ام، درخواست نوشته‌ام، التماس کرده‌ام. اما جوابی نشنیده‌ام.

□ یعنی از پنجسال پیش تا به حال هیچ اقدامی نشده؟!

□□ از سوی مسوولان خیر، ولی اهالی با پیگیریهای مستمر و مایه گذاشتن از جان خویش و فروش گاو و گوسفند خود موفق شده‌اند «کد» آبادی را بگیرند!

□ فقط همین؟!

□□ خیر، ما با هزینه شخصی اهالی و بعد از سه، چهار سال تلاش چاه عمیقی را در حدود ۲۵۰ متری آبادی با صرف ۱۲ میلیون تومان هزینه به صورت مکانیزه حفر کرده‌ایم، دور دهانه چاه را یک چهار دیواری کشیده‌ایم، ولی دو سال است که این آب هرز می‌رود و برای لوله‌کشی آن به منطقه از سوی مسوولان اقدامی نمی‌شود.

□ مسوولان چه پاسخی می‌دهند؟

□□ فرماندار که می‌گوید:...
اینجا شناسنامه ندارد!!!

او لحظه‌ای مکث می‌کند تا من حرف‌هایش را بنویسم و در همین حین چند مرد با کلاه تالشی و لباس و شلوار پشمی که دور من حلقه زده‌اند، با لهجه‌هایی شیرین می‌گویند: آقای خبرنگار، برای مسوولان بنویس یعنی ما حق زندگی با حداقل امکانات را نداریم؟ یعنی آنها هم شب اگر خانه‌هایشان برق نداشته باشد زندگیشان با مشکل روبرو نمی‌شود؟

و در این لحظه یکی از آنها با صدای بلندتر ادامه می‌دهد: حالا اگر خانه فرماندار یا شهردار برق نداشته باشد حداقل دور و برش محفوظ است. امنیت دارد. ولی ما چه‌طور؟ ما که روی تپه‌های مشرف به کوهستان هستیم، شب تا صبح باید بیداری بکشیم تا حیوانات وحشی زن و بچه‌هایمان را از هم ندرند! همین چند روز پیش یکی از بچه‌های همسایه‌مان را رتیل نیش زد و بعد از کلی داد و فریاد با مکافات فهمیدیم در ظلمات شب چه اتفاقی افتاده و تازه بعد از پی بردن به ماجرا فرد نیش خورده را کول گرفته‌ایم و تا درمانگاه پونل دویدیم و خدا به ما رحم کرد که طفل معصوم زنده ماند!

هنگامی که این صحنه وحشتناک در ذهن اهالی

ه در قلب گیلان

هیچیک از مسوولان منطقه، اهالی «کله پشت پونل» را با وجود داشتن سند منگوله‌دار برای زمین‌هایشان به رسمیت نمی‌شناسند

دوباره زنده شد همه سکوت می‌کنند و مهندس خانلری دوباره می‌گوید: من از مسوولان خواهش می‌کنم بیایند ببینند در فاصله پنجاه متری ما آب و برق هست (به روستای آهنگرمحله که آن سوی جاده خاکی هست اشاره می‌کند) پس چرا ما باید از این نعمت محروم باشیم؟

□ **خوب، فرماندار چرا گفت روستای شما شناسنامه ندارد؟**

□□ برای اینکه از زیربار همکاری شانه خالی کند، در حالی که من کد روستا را که به تازگی گرفته بودم بردم و به ایشان نشان دادم، ولی او متاسفانه حتی از نوشتن یک درخواست ساده هم کوتاهی کرد.

□ **چرا خود شما درخواست نمی‌نویسید؟**

□□ هرچیزی روال دارد، از این گذشته کسی با درخواست من اقدامی نمی‌کند، ولی وقتی فرماندار اقدام کند، قضیه فرق می‌کند.

□ **شاید او هم برای این کار دلیلی دارد؟**

□□ چه دلیلی می‌تواند داشته باشد، جز بی‌توجهی، من بارها به خودش گفته‌ام که حاضر هستم در حضور خبرنگاران و در صدا و سیما با او مناظره کنم، وقتی مردم تمام طول تابستان را بدون داشتن حتی یک قالب یخ و بدون دسترسی به یخچال طی کردند، وقتی مادر پیر من باید از فاصله چند صد متری با کوزه آب مورد نیاز خود را به دوش بکشد، وقتی مردم به دلیل نداشتن آب و برق از بهداشت دور شده‌اند و هر روز با یک بیماری جدید پوستی باید روبرو شوند، بالاخره باید برای این مردم فکری کرد، حالا هر دلیلی می‌خواهد داشته باشد!

□ **براساس «کد» صادر شده این منطقه جزو کجا محسوب شده؟**

□□ قبلا می‌گفتند، باید مسوولان کارخانه جنگل شفارود مشکلات شما را رفع کنند، ولی الان بعد از ماهها دوندگی به آنها ثابت کردیم که ما جزو پونل هستیم.

□ **اداره برق رضوانشهر چه می‌گویند؟**

□□ مسوولان این اداره می‌گویند، تیر برق در چند متری شما حاضر است، اگر آبادی شما جزو شهر حساب شود، همین امروز برای نصب انشعاب اقدام می‌کنیم.

□ **و اداره آب؟**

□□ آنها هم حدود پنجاه میلیون تومان محاسبه هزینه کرده‌اند و فقط چشم انتظار صدور دستور هستند!!

□ **خوب الان برای وصل شدن به شهر چه مشکلی دارید؟**

□□ او می‌خندد و می‌گوید...

فقط موافقت فرماندار!!

و با شنیدن این جمله است که باز همان دور تسلسل ادامه پیدا می‌کند و قصه دست انداختن شهرداری و فرمانداری و... به ذهن من هجوم می‌آورد و تا می‌خواهم تمرکز لازم را بگیرم پیرزنی با لباس محلی و با چهره‌ای رنجور از سرما و گرمای طاقت‌فرسا جلو می‌آید و می‌پرسد: آقا یعنی می‌شه ما هم برق دار بشیم؟!! به خدا ما چیز زیادی از مسوولان نمی‌خواهیم فقط حق خودمون رو می‌خواهیم... و مهندس خانلری حرف او را قطع می‌کند و ادامه می‌دهد: ما برای گرفتن حقمان، دست به دامن نماینده مردم تالش هم شده‌ایم، و درصدد نوشتن نامه به رهبر و رئیس جمهور کشورمان هستیم، وقتی شهرداری برای ساخت و ساز خانه‌های ما مجوز صادر می‌کند، و حتی تمامی اهالی سند منگوله‌دار در دست دارند، وقتی در روستای «آهنگر محله» زندگی مردم را به رسمیت شناخته‌اند، باید کسی هم پیدا شود تا ما را به رسمیت بشناسد، بالاخره ما که خارجی نیستیم، البته کاش خارجی بودیم آنوقت شاید...

«کله پشت پونل» غریب نمی‌ماند!

در این لحظه همه حاضران ساکت می‌شوند و دیدن بچه‌های شاداب و سرزنده تالش مرا غرق در فکرهای عجیب و غریب می‌کند فکرهایی از این دست که باز من آمدم چند روز در آب و هوای پاکیزه شمال تفریح کنم، ولی مگر می‌شود بین مردم مهربان و میهماندوست شمالی بود و از حق مسلم آنها چشم‌پوشی کرد؟ واقعا مگر امکان دارد نقطه‌ای هنوز در سرزمین ما باشد که شناسنامه نداشته باشد، یعنی ما با این همه تبلیغات گسترده‌ای که نسبت به برق‌دار شدن روستاها می‌کنیم از پیدا کردن این گونه روستاها عاجز هستیم؟

این مردم ساده‌دل و رنج کشیده برای مهیا کردن امکانات یک زندگی بسیار ساده و معمول باید دست به دامن چه کسی بشوند؟ ما باید دست روی دست بگذاریم تا «فریز» محقق روسی، دوباره زنده شود و شناسنامه مناطق شمالی ما را صادر کند؟! وقتی حدود ۷۰ سال پیش روس‌ها قبل از حمله به ایران فرد مردم‌شناسی را راهی کشورمان می‌کنند و او با دقت بسیار تمام جزئیات راهها، روستاها، قناتها، پلها و حتی تعداد میخها و جنس خاک سرزمین ما را برای حمله به آن مکتوب می‌کند، به نحوی که هنوز هم این نوشته‌ها جزو منابع اصلی شناسایی خطه شمال محسوب می‌شود، چرا ما برای سازندگی میهنمان از محققان یاری نمی‌گیریم؟

اگر اهالی این آبادی درخت‌های سرسبز اطراف خود را برای مهیا کردن ذغال زمستان خود قطع کنند، صدها نفر با اسلحه و مهمات می‌آیند تا از درخت‌ها دفاع کنند، ولی وقتی انسانی در نزدیکی همین درخت‌ها در سرما و گرما زجر می‌کشد هیچکس برایش تره خرد نمی‌کند! واقعاً خانه فرماندار و شهردار هم اگر برق نداشت همینقدر امروز و فردا می‌شد؟ و یا اینکه اگر به جای این اهالی چند خارجی، افغانی، انگلیسی، عرب، پاکستانی یا روسی در این تپه‌ها ساکن می‌شدند با همین بی‌مهریها روبرو می‌شدند، چرا ما در هدیه کردن خوبی و عشق به هموطنان خساست به خرج می‌دهیم؟

و اینجاست که باید دعا کنیم فرماندار، شهردار، استاندار، رئیس جمهور یا مسوولی دیگر این نوشته را بخواند شاید از سر گناه نکرده این ساده‌دلها گذشت کند! شاید فردا چراغی به خانه آنها روا شود، شاید! ■

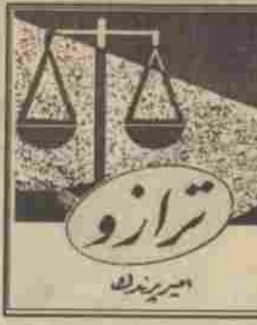

مشکلات رفت و آمد در ساوه

شهر ساوه دومین شهر بزرگ استان مرکزی است، بعضی از خیابانهای این شهر، باریک و پررفت و آمد است. یکی از میدانهای پررفت و آمد این شهر میدان مخابرات است اما خیابانهای منتهی به این میدان بسیار باریک اما پررفت و آمد هستند.

همچنین خیابان جدیدالاحداث که چهار راه سید اسحاق را به خیابان طالقانی وصل می‌کند نیاز به علائم راهنمایی و خط‌کشی دارد.

همینطور بخاطر موقعیت خاص ساوه که در نزدیکی تهران، قم، قزوین و همدان قرار دارد جاده‌هایش همواره پرتردد و شلوغ است.

آیا وقت آن نرسیده به مشکلات رفت و آمد شهری و برون شهری ساوه رسیدگی شود؟

محسن ذوالفقاری

روستای زرکه آب ندارد

بیشتر ساکنان روستای زرکه از توابع شهرستان آمل از آب غیربهداشتی رودخانه هراز استفاده می‌کنند! محرومیت یک روستای ۳۵۰ خانواری از آب لوله‌کشی سالم باعث شده تا آنها از آب رودخانه استفاده کنند. البته تعداد کمی از اهالی روستا از آب لوله‌کشی اطراف محور هراز و یا شهر آمل استفاده می‌کنند. با پیگیری مسئولان قرار است یک چاه حفر شود و با نصب مخزن آب شرب تاًمین گردد. متاًسفانه این کار چیزی حدود ۳۰ درصد پیشرفت داشته است و کار آن به کندی پیش می‌رود.

اهالی این روستا از مسئولان انتظار دارند که هرچه سریعتر امکان به نتیجه‌رسیدن این چاه آب را فراهم سازند.

آمل، ذبیح‌الله بناگر خبرنگار اطلاعات هفتگی

بیداد محرومیت در سیستان و بلوچستان

سیستان و بلوچستان بعنوان یکی از استانهای پهناور کشورمان متاًسفانه با مشکلات بسیاری روبروست، از یک سو فقر، بیکاری، تورم و پنج سال خشکسالی پی‌درپی زندگی معیشتی مردم را مختل نموده است و از سوی دیگر منابع طبیعی استان که تنها راه ماندگاری چادرنشینان و عشایر بود امروزه به بیابانی از شن روان مبدل شده است و کمبود آب و از بین رفتن پوشش گیاهی مشکلات عشایر را دوچندان نموده است و اکنون مردم با فقر و بدبختی دست و پنجه نرم می‌کنند.

از مسوولان مربوطه خواهشمندیم با عزم و اراده‌ای ملی و با تخصیص اعتبارات ویژه در جهت زدودن زنگار فقر و محرومیت از این استان گام برداشته و اقدامات لازم را در جهت آبادانی و پیشرفت این استان پهناور صورت دهند.

زاهدان، جعفری کوهبنانی خبرنگار اطلاعات هفتگی

قدردانی از مخابرات

پس از پی‌گیریهای مستمر مردم، روستاها و بخشهای تابعه آستارا از شبکه تلفن ثابت بهره‌مند شدند.

شرکت مخابرات استان گیلان به مناسبت میلاد حضرت فاطمه(س) و هفته دولت موفق به راه‌اندازی شبکه تلفن ثابت در بخش لوندویل و کامرُدو شد و برای یک ظرفیت ۵۰۰ شماره‌ای در شهرک عباس‌آباد و محله عنبران و ویرمونی ثبت نام کرد.

اهالی توابع آستارا بخصوص اهالی شهرک عباس‌آباد که سالها بود در انتظار تلفن بودند از زحمات مخابرات قدردانی می‌کنند.

جعفر بابایی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

افتتاح طرح آبرسانی

پس از هفت سال کار و تلاش و صرف هزینه‌ای بیش از ۶۰ میلیارد ریال طرح آبرسانی به گناباد با حضور وزیر نیرو و استاندار خراسان افتتاح شد.

هنوز مناطقی چون نوغاب در ۶ کیلومتری گناباد و قصبه شهر از این نعمت محرومند و مناطقی هم که دارای آب شیرین هستند عملاً با مشکلاتی چون قطع آب، نبود آب و عدم کیفیت مواجه هستند.

مجید کاظمی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

میانه شهر
موتورسواران متخلف!

یکی از مشکلات شهر میانه موتورسواران بدون گواهینامه است، از ابتدای سال جاری تاکنون ده مورد از تصادف موتوریها منجر به مرگ شده است.

تقاضا می‌شود به خانواده‌های میانه آموزش داده شود از سوار شدن فرزندانشان بدون گواهی‌نامه برموتور جلوگیری کنند. همچنین راهنمایی و رانندگی شهر، با موتورسواران متخلف برخورد جدی کند.

حسین داوودی

یک پاکت نامه ۲۰۰ تومان

ادارهٔ پست دوگنبدان گچساران تمبر پستی برای فروش ندارد، کسی که نامه دارد چاره‌ای جز سفارشی کردن نامهٔ خود ندارد. هزینهٔ پست سفارشی نیز برای هر نامه ۳۰۰ تومان است.

از مسئولان پست تقاضا می‌شود به این مسئله رسیدگی کنند و به این طریق به مشتریان خود اجحاف نکنند.

علی رهگذر صبوحی

تلفن بی فایده!

مدت یکسال است تلفن به روستای نصرت‌آباد از توابع شهرستان تکاب راه پیدا کرده است. اما تلفن این روستا به نوعی داخلی است و دارای کد نیست اما روستاهای همجوار از بدو آمدن تلفن دارای کد اختصاصی بودند.

اهالی این روستا می‌پرسند آیا فرقی بین مردم دو روستا است. این منطقه که تخت سلیمان در آن قرار دارد جزء آثار باستانی است و توریست‌های داخلی و خارجی برای بازدید به آنجا می‌روند اما از نظر ارتباطات یک امکان مناسب ندارند.

اگر اهالی منطقه کاری ضروری داشته باشند هیچ موقع مرکز تلفن جوابگو نیست چون بسیار شلوغ است. متاًسفانه مخابرات تکاب جوابی نمی‌دهد.

ابراهیم جعفری ـ عضو شورای بخش تخت سلیمان

به جای افزایش قیمت نان به فکر کیفیت و بهداشت آن باشید

نان باید با بهترین و بهداشتی‌ترین و پاکیزه‌ترین شیوه‌ها تهیه شود. اما متاًسفانه این نکته به فراموشی سپرده شده است. از هنگامی که شورای آرد و نان تقریبا منحل شد و سازمان غله مسوولیت کیفیت و نظارت بر پخت نان را به عهده گرفت به نظر می‌رسد هیچ نظارتی از نزدیک برکار نانوایان نمی‌شود. به عنوان مثال، متحدالشکل بودن لباس کارگران نانوایی‌ها و کوتاه بودن ناخن ها، پوشانده بودن موی سر، داشتن کارت بهداشت، نگهداری بهداشتی خمیرها برای جلوگیری از نفوذ هر گونه آلودگی و همچنین رعایت دیگر موازین بهداشتی و یکسان سازی قیمت نان از نکاتی است که باید به آن توجه جدی شود. متاًسفانه در تهران در خیابان غیاثی(منطقه۱۴)نان، ۵۰ تومان و در چراغ برق ۶۰ تومان و در انتهای خیابان جمال الدین اسدآبادی، ۶۵ تومان و در خیابان شهید جمال تاجیک ۴۰ تومان است! قیمتها متفاوت و از آنجایی که مسوولان استاد گرانی هستند، هیچ دستگاهی بر افزایش خود سرانه قیمتها نظارت نمی‌کنند و هیچ اقدام مثبت و قابل توجهی را انجام نمی‌دهند. از مسوولانی که وظیفه رسیدگی به چنین مسایلی را دارند، در خواست می‌شود هر چه سریعتر نسبت به متغیر بودن قیمت، کیفیت و پخت نامطلوب نان، راه و چاره ای اساسی بیندیشند و شماره تلفنهایی رابرای رسیدگی به تخلفات نانوایان در اختیار شهروندان گرامی قرار دهند. امید است موارد فوق مورد توجه مسوولان قرار گیرد. ان شاءالله.

علی اکبر قرقانی ـ خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

قصه‌های سبز بسیج
طاها

هشت سال جنگ کردیم هرگز اینقدر درگیر نبودیم

به مناسبت هفته دفاع مقدس گفتگویی صمیمانه و خودمانی با، یکی از بسیجیان عزیز و گرامی انجام داده‌ایم که در این قسمت توجه شما را به آن جلب می‌کنیم.

☐ برادر ثالث ضمن معرفی بیشتر خودتان برای خوانندگان گرامی بفرمایید چند ماه در جبهه‌های نبرد حضور داشتید و نحوه مجروحیت خودتان را ارائه بفرمایید.

● **بسم‌الله الرحمن الرحیم. فقا تلوهم حتی لاتکون فتنه.**

من نادر ثالث هستم. مدت هجده ماه در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل حضور داشتم. به دنبال مجروحیتم که از ناحیه صورت، لب و دندان انجام گرفت در بیمارستان بستری شدم به هنگام پاتک دشمن ترکش به صورت بنده برخورد کرد و صورتم را پاره کرد و دندانهایم به‌طور کلی خرد شد، حرف نمی‌توانستم بزنم. تاکتیک ما در آن موقع این بود که به عقب برگردم. من که حرف زدن برایم مقدور نبود و نمی‌توانستم حرکت بکنم تقریباً نیمه جان بودم. ناامید دستم را بالا بردم و تکان دادم. یکی از برادران همرزمم که داشت به عقب برمی‌گشت، صورتش را برگرداند و درمیان غبارها من را دید، خودش را بالای سرم رساند و مرا به دوش گذاشت و مسافت زیادی را به عقب آورد. اگر یک لحظه او به عقب نگاه نمی‌کرد و مرا به عقب نمی‌آورد معلوم نبود من الان کجا بودم. این مصلحت خدا بود.

☐ وقتی صورتتان مجروح شد و دندانها شکست چه حالتی به شما دست داد و از آن به بعد، به شما چه گذشت؟

● من درد می‌کشیدم. خون تمام صورتم را گرفته بود، اما به چیزی که فکر می‌کردم این بود که فقط به دست بعثی‌ها نیافتم. وقتی که مرا به عقب آوردند سریعاً به بیمارستان صحرایی بردند و اقدامات اولیه روی من انجام دادند. صورتم برای عمل جراحی آماده نبود چون گوشتهایش پاره شده بود. من چون فوتبالیست بودم و پاهای من قوی بود. قسمتی از گوشت ران پای راستم را بریدند و به صورتم اضافه کردند. دهانم بسته بود نمی‌توانستم هیچ غذایی بخورم. فقط بانی شیر و یا نوشیدنیهای سرد و گرم دیگر می‌خوردم. ماهها من همین‌طور غذا می‌خوردم.

☐ راستی فرمودید که ورزشکار هم هستید، راجع به فعالیت‌های ورزشی‌تان توضیح دهید؟

● من از کودکی به فوتبال علاقه داشتم. البته در سن نوجوانی پینگ‌پنگ و بعضی مواقع والیبال هم بازی می‌کردم. اما فوتبال را خیلی دوست داشتم تا اینکه یکی از بچه‌های محله‌مان به نام علی‌اکبر مشرفی توسط منافقین کوردل ترور شد و بدنش تکه تکه شد و به دیوار چسبید. ما با بچه‌های محله قرار گذاشتیم برای قدردانی از مقام شهید تیمی تشکیل بدهیم به نام «شهید مشرفی». این تیم در ابتدای کار شکل خاصی نداشت. اما بعدها به عنوان یکی از بهترین تیم‌های شهر و بعضاً به عنوان گربه سیاه تیم‌های قدر مطرح شد.

پس از کسب عنوان در لیگ دسته اول به زیرگروه لیگ دسته دوم مازندران راه یافتیم و چندین سال نیز در همین سطح بازی کردیم. الان من مربی همان تیم هستم که البته اسمش عوض شد.

☐ حال و هوای جنگ را در مقایسه با وضعیت امروز چگونه ارزیابی می‌کنید؟

ترکش به صورتم برخورد کرد صورتم را پاره کرد و دندانهایم به‌طور کلی خرد شد

● حال و هوای جنگ را آنها که رفته باشند می‌فهمند و می‌دانند چقدر سالها و ماهها و هفته‌ها و روزها و ساعات و دقایق باارزش و پرگوهری را از دست دادیم که نظیر آن هرگز تکرارشدنی نیست. نمی‌دانم شاید بزرگترین ظلم همین باشد که آن لحظات بی‌نظیر را در روی کاغذ بیاوریم. ته دل آدم راضی نیست مگر می‌شود آنها را به زبان آورد و یا در کاغذی جای داد.

اگر ما با این دید به روزهای جنگ نگاه می‌کردیم هرگز این روزها برایمان به‌وجود نمی‌آمد. جبهه و جنگ اگرچه بر ما تحمیل شد، اما همیشه باید بدانیم و اعتقاد داشته باشیم که نعمتی خدادادی بود.

حال و هوای بچه‌های جبهه و خود جبهه هرگز قابل توصیف نیست. اگر ما از ذهن صاحبان اراده‌های آهنین و سرداران عشق و وارثان خون و شرف گوهرهای قیمتی جبهه و جنگ را استخراج کنیم و در جامعه جاری کنیم و تمامی عوامل را با آن ارزشها از ناهنجاری به ارزشگرایی تغییر دهیم. این یک وظیفه شرعی و اخلاقی است که هرگز متولیان امور به آن فکر نکردند.

☐ دوران جنگ برای نظام روزگار سختی بود یا امروزه ما در وضعیتی مشکل‌تر به سر می‌بریم؟

● عرض کردم جنگ اگر روزهای به‌ظاهر سختی داشت و عزیزان ما را از ما گرفت، اما خیلی درسها به ما داد. ما در جنگ یاد گرفتیم که باید ولایت‌پذیری را به عنوان یک اصل در تمامی مراحل زندگی به‌کار ببندیم و تابع ولایت باشیم. در هر شرایطی و با هر وضعیتی در هر زمان و هر مکان. جنگ به ما یاد داد که اگر جان و زن و فرزند عزیز است. خالق آنها عزیزتر است و می‌شود از تمامی علائق دل کند. جنگ خیلی چیزها به ما یاد داد. ما را انسان کرد و سرافراز نگاه داشت. جنگ هرگز ما را نشکست و ما در جنگ روزبه‌روز تقویت می‌شدیم. جلوتر می‌رفتیم و با قدرت بیشتر به آینده قدم می‌گذاشتیم. امروز جنگ فرهنگی و عقیدتی که دشمن به‌راه انداخته است البته در خارج از مرز و آنچه از خود غرب تحمیل می‌شود، چندان نگران‌کننده نیست. حمله از داخل خطرش بیشتر است. خیلی‌ها امروز تیشه به ریشه همه ارزشهای جنگ و دفاع مقدس می‌زنند. خون هزاران شهید را زیرپا می‌گذارند. ما هشت سال جنگ کردیم اما هرگز مثل امروز اینقدر درگیر نبودیم. اینقدر تضاد در جامعه وجود نداشت. هر کسی برای خودش دکان باز نکرده بود. امروزه هر کسی چهار نفر را دنبال خود می‌کشاند. گروه یا حزبی تشکیل می‌دهد، مردم را بازی می‌دهد، جنگ زرگری راه می‌اندازد. درگیری ایجاد می‌کند. معلوم نیست از چه کسی خط می‌گیرد و چه نیتی دارد.

☐ تهدید آمریکا علیه ایران را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ آیا آمریکا به ایران حمله خواهد کرد؟

● ما در طول نظام مقدس اسلامی دو رهبر را دیدیم که بر سکان کشتی انقلاب نشستند. **هم امام راحل** در سخنانشان به کرات به ما هشدار دادند دشمنی ابرقدرتها پایان ندارد و **هم مقام معظم رهبری** بر آمادگی کامل همه نیروها تاکید کردند. ما در همه شرایط باید آماده باشیم. یا ما از اول نمی‌بایست هوای استقلال و آزادی می‌داشتیم و یا اگر خواستیم مستقل باشیم باید جنگ را بپذیریم و جنگ هم زمان معین نمی‌شناسد. تا استقلال است. تا آزادی هست، جنگ هست یا امروز یا فردا بالاخره استعمار و استکبار آرام نخواهند نشست. خیلی از کشورها به‌ظاهر استقلال یافتند اما به مرور زمان به دلیل هراس از جنگ و بی‌خانمانی مثل برده عمل می‌کنند. کشورهایی مثل پاکستان، هندوستان، افغانستان و...

تهدید آمریکا جدی است به این معنا که به دنیا بفهماند او با ایران دشمن هست و ایران به این سبک و سیاق را قبول ندارد شاید جنگ روانی خودش اثراتش کمتر از جنگ نظامی نباشد و این مساله به آن برمی‌گردد که چقدر ما تحت تاثیر این جنگ روانی قرار بگیریم.

شکرخند

۳۵۵

گر که تنقید کنم

زیر این گنبد دوار فسونکار عجیب
عده‌ای گرم دغلبازی و مکرند و فریب
نه به دل رحم و مروت، نه به سر عقل و شعور
نه خودی در رود از پنجه آنها، نه غریب
می‌ستاند ز تو از بابت یک حق ویزیت
آنچه در ماه گرفتی تو، به یک لحظه طبیب
در دواخانه، دگربار دهی پول کلان
بر دوایی که بُوَد بهتر از آن سنبل طیب!
سوپری چند برابر بکند با تو حساب
پول یک سیر نخود و کشمش و یک لیتر حلیب
می‌کند لخت تو را میوه‌فروشی طماع
بابت قیمت یک کیلوی زردآلو و سیب
چون به دستت برسد قبض حساب تلفن
درقبالش برود از کف تو صبر و شکیب
قبض آب از طرفی آید و برق از طرفی
عین آوار شود بر سر و رویت تخریب
صاحب ملک بگیرد ز تو میلیونها پول
تا دهد خانه تنگی که قناس است و اریب
سه هزار چوق دهی بابت یکذره گوشت
تازه قصاب رگ و پی دهد همراه نهیب!
محتکر همره مستکبر بد جنس زند
با دوصد حیله حقوق تو و ما را در جیب
گر که تنقید کنم، خرده مگیر، زآنکه حقیر
نکشم دست از آن گر بکشندم به صلیب!

○ حلیب = شیر

محمد عمادی . دبی

انتقاد تو بجا باشد و گفتار تو حق
جمله اشعار تو شیرین بُوَد و خوش ترکیب

شعرا را سَنَه نه!

گر شدم یک شبه پولدار، شما را سنه نه!
جیب من پر شده، هر بی سروپا را سنه نه!
به کسی ربط ندارد، ز کجا آوردم
ای که بدچشم و بخیلید، شما را سنه نه
شصت تن جنس اگر گوشه انبار من است
قشر مستضعف بی‌نان و نوا را سنه نه
ثروتم گر شده افزون ز قاچاق دارو
خلق درمانده محتاج دوا را سنه نه
گر کلاهی بگذارم به سر خلق خدا
شده‌این پیشه من، خلق خدا را سنه نه
واقفم بعضی به نان شب خود محتاجند
آدمی همچو من کامروا را سنه نه
سائلان را ز در خانه برانم با خشم
گر که باز است در خانه، گدا را سنه نه
گر کسان برده‌ام از یاد به دوران رفاه
نیستم اهل وفا، اهل وفا را سنه نه
چاپلوس است، کسی پرسد اگر حال مرا
حال من خوبه و یا بد رفقا را سنه نه
«دانشا» طنز تو گر ترکی وفارسی شده است
این و آن را و خصوصاً شعرا را سنه نه

مهدی دانش . اردبیل

قارداش عزیز سروده‌های «دیدارم آرزوست» و «کابوس شبانه» نیاز به تجدیدنظر و تغییر ردیف دارد.

مؤید باشی

شیوه معمول

درون کشور ما، شیوه‌ای معمول می‌باشد
که رمز و راز آن از بهر ما مجهول می‌باشد
ز ایام گذشته تاکنون این گونه مرسوم است
که هر فردی که اندر منصبی مسوول می‌باشد؛
چو طی شد دوره کارش، دو روز دیگرش بینی
همان کس بر سر کاری دگر مشغول می‌باشد
مرتب پست‌ها دربین جمعی می‌شود تعویض
مساعی‌ها به حفظ پست‌ها مبذول می‌باشد
و یا آنکه تنی واحد، ریاست می‌کند شش جا
و از شش جا حقوقی گیرد و شنگول می‌باشد
به یاد خیل بیکاران کجا افتد چنین فردی
که اوضاعش «وری گوداند بیوتیفول» می‌باشد؟
به پندار ضعیف بی‌سواتی!! مثل این چاکر
کمی تا قسمتی! این شیوه نامعقول می‌باشد
بدینسان تا که باشد عده‌ای بیکار می‌مانند
چرا؟ چون جای آنها دیگری مشغول می‌باشد
هزاران آدم شایسته مانند عاطل و باطل
انرژی صرف گردد، لیک بی‌محصول می‌باشد
فراوان حرفها دارم، ولی طول سخن خوش نیست
که ارج هر سخن در عرض بیش از طول می‌باشد
تفاخر می‌کند (پاکی) به‌خود گاهی که اشعارش
به پیش مردم اهل ادب مقبول می‌باشد

احمد پاک‌نژاد . قم

یک لاقبا

نیست ما را خانه‌ای و خانه بر دوشیم ما
با غم بی‌خانمانی‌ها، هم‌آغوشیم ما
صورت خود را به سیلی سرخ می‌داریم، چون
زردرویی را چنین از خلق می‌پوشیم ما
از برای دخمه‌ای که، قبر از آن بهتر است
نزد موجر چون غلامی حلقه در گوشیم ما
می‌فشارد باز هم حلقوم ما را دست فقر
از برای زندگانی هرچه می‌کوشیم ما
با فلاکت، با مصیبت عمر ما گردیده طی
بس که از جام بلا هر دم قدح نوشیم ما
تا ز عریانی بپوشانیم این جسم نحیف
جامه صد وصله را پیوسته می‌پوشیم ما
هیچ‌کس در فکر ما یک‌لاقبایان نیست، نیست
گوئیا از خاطر عالم فراموشیم ما
تا که این غول گرانی و تورم پابجاست
در عزای روزگاری خوش سیه پوشیم ما
در درون ما ز دست فقر غوغایی بپاست
گرچه پیش دیگران آرام و خاموشیم ما
با چنین احوال، عیب ما مکن روزی اگر
«کلیهٔ» خود را ز دست فقر بفروشیم ما
منتظر هستیم آواز رحیل آید به گوش
آری آری، گوش بر این بانگ چاووشیم ما

اسماعیل مزیدی . علی‌آباد کتول

سیری در ادبیات حماسی

۲۰۸

برای نشان دادن شایستگی خویش، بنا شد فریبرز و کیخسرو به بهمن دژ بروند. فریبرز در به دست آوردن آن شکست خورد و کیخسرو نامه‌ای نوشت و آنها را به واگذاری دژ فراخواند.

بنیاد نهادن آذرگشسپ

کیخسرو چون نامه‌اش را نوشت، آن را به نیزه‌ای بست و پرچم‌گونه به دست گیو سپرد تا شتابان پیش برود و به دیوار دژ بکوبد و زود بازگردد.

یکی نیزه بگرفت خسرو دراز
به نیزه پس آن نامه را بست باز
به‌سان درفشی برآورد راست
به گیتی جز از فرّ یزدان نخواست
بفرمود تا گیو با نیزه تفت
به نزدیک آن برشده باره رفت[1]
بدو گفت: «کاین نامه پندمند
ببر سوی دیوار حصن بلند
بنه نیزه و نام یزدان بخوان
بگردان عنان تیز و لختی بران»[2]

گیو نیایش‌کنان پیش رفت و نامه را بر دیوار نهاد و پیام کیخسرو را داد که ناگهان بانگی برآمد و از دژ شعله برخاست، دیوار ترک خورد و هوا تیره شد و باروی دژ همچون زغال سیاه گشت.

بشد گیو نیزه گرفته به دست
پر از آفرین جان یزدان‌پرست[3]
چو نامه به دیوار دز برنهاد
پیام جهانجوی خسرو بداد،
ز دادار نیکی‌دهش کرد یاد
و زان چرمهٔ تیزرو کرد باد[4]
شد آن نامهٔ نامور ناپدید
خروش آمد و خاکِ دز بردمید
همان‌گه به فرمان یزدان پاک
از آن بارهٔ دز برآمد تَراک
تو گفتی که رعد است و باد بهار
خروش آمد اندر شب از کوهسار
جهان گشت چون روی زنگی سیاه
چه از بارهٔ دز، چه گرد سیاه
تو گفتی برآمد یکی تیره‌ابر
هوا شد به کردار کام هِزبر[5]

کیخسرو اسب جهانید و دستور تَیرباران داد. پس سپاهیان چندان تیر افکندند که گویی ابری بر فراز دژ پیدا شده که از آن تیر می‌بارد و چون گروه بسیاری از دیوان هلاک شدند، یکباره هوا روشن شد و جهان خرم و خندان و تازه گردید.

برانگیخت کیخسرو اسب سیاه
چنین گفت با پهلوان سپاه،
که: «بر دز یکی تیرباران کنید
هوا را چون ابر بهاران کنید»
برآمد یکی میغ، بارش تگرگ
تگرگی که بر دارد از ابر، مرگ[6]
به پیکان بسی شد ز دیوان هلاک
بسی زَهره کَفته فتاده به خاک
و زان پس یکی روشنی بردمید
شد آن تیرگی سربه‌سر ناپدید
جهان شد به کردار تابنده‌ماه
به نام جهاندار و از فرّ شاه
برآمد یکی بادِ باآفرین
هوا گشت خندان و روی زمین

آنگاه گیو با گودرز پا به دژ نهاد و آن را شهری پر از باغ و خیابان و کاخ یافت و سپس دستور بنیاد آتشکده‌ای را داد که گنبدش سر به آسمان بساید و درازا و پهنایش ده کمند باشد و... و آن را «آذرگشسپ» نامید.

توضیحاً باید گفت که در ایران باستان سه آتشکده بسیار مهم بود: «آذرفرنبغ» در پارس که ویژه موبدان بود؛ «آذربرزین‌مهر» در خراسان که ویژه کشاورزان بود و «آذرگشسپ» به معنی «آتش اسب نر» که ویژه ارتشیان بود و در جنوب شرقی دریاچه ارومیه، شیز یا تخت سلیمان کنونی قرار داشت و بنیادش را به کیخسرو نسبت می‌دادند. این ناحیه اقامتگاه تابستانی خسروپرویز بود.

به دز درشد آن شاه آزادگان
اَبا پیرگودرز کشوادگان
یکی شهر دید اندرآن دز فراخ
پر از باغ و ایوان و میدان و کاخ
بدان جای کان روشنی بردمید
سر باره از روشنی شد پدید
بفرمود خسرو بدان جایگاه
یکی گنبدی تا به ابر سیاه،
درازا و پهنای او ده کمند
به گِرد اندرش طاقهای بلند،
ز بیرون چو نیم از تگِ تازی‌اسپ
برآورد و بنهاد **آذرگشسپ**
نشستند گِرد اندرش موبدان
ستاره‌شناسان و هم بخردان
در آن شارستان کرد چندان درنگ
که آتشکده گشت با بوی و رنگ[7]

چون یک سال سپری گشت، کیخسرو آماده بازگشت شد و خبر به ایرانیان رسید و همگی شگفت‌زده از فرّ و پیروزی او با هدیه به پیشوازش آمدند. فریبرز نیز پیش آمد و کیخسرو گرامی‌اش داشت و نزد خود نشانید.

چو یک سال بگذشت، آتش بماند[8]
بُنه برنهاد و سپه برنشاند
چون آگاهی آمد به کاووس‌شاه
از آن ایزدی‌فرّ و آن دستگاه،
جهانی فروماند اندر شگفت
که کیخسرو آن فرّ و بالا گرفت
همه مِهتران یک به یک با نثار
برفتند شادان برِ شهریار
فریبرز پیش آمدش با گروه
از ایران سپاهی به کردار کوه
چو دیدش، فرود آمد از تخت زر
ببوسید روی برادرْپدر
بر آن تخت پیروزه بنشاندش
چو بنشست پیش، آفرین خواندش

توس نیز که پیشتر در شمار مخالفان خسرو بود، آمد و از رفتار گذشته‌اش پوزش خواست، نشان نظامی‌اش را پیش گذاشت و از کیخسرو خواست آن را به هر که سزاوار می‌داند، بدهد. خسرو خندید و دلجویی کرد و گفت: «از سپاهیان کسی شایسته‌تر از تو برای داشتن زرینه کفش و درفش کاویانی نیست.»

همان توس با کاویانی‌درفش
همی رفت با کوس و زرینه کفش
بیاورد و پیش جهاندار برد
زمین را ببوسید و او را سپرد
بدو گفت: «کاین کوس و زرینه‌کفش
به نیک اختر این کاویانی درفش،
ز لشکر ببین تا سزاوار کیست
یکی پهلوان ازدر کار کیست»[9]
ز گفتارها پوزش آورد پیش
بپیچید از آن بیهده رای خویش
جهاندارِ پیروز بنواختش
بخندید و بر تخت بنشاختش
بدو گفت: «کاین کاویانی درفش
همین پهلوانی و زرینه‌کفش،
نبینم سزای کسی از سپاه،
تو را زیبد این نام و این دستگاه،
تو را پوزش اکنون نباید به کار
نه بیگانه را خواستی شهریار»
سوی پهلو پارس بنهاد روی
جوان بود و بیدار و دیهیم‌جوی

۱ـ تفت: شتابان ـ برشده باره: دیوار بلند ■ ۲ـ عنان گرداندن: بازگشتن ■ ۳ـ آفرین: نیایش ■ ۴ـ دهش: بخشش و کرم ـ چرمه: اسب ■ ۵ـ هوا چنان شد که شیر بخواهد: تیره و تار و مناسب برای شکار ■ ۶ـ میغ: ابر ـ بر: بار ـ کفته: ترکیده ■ ۷ـ با بوی و رنگ گشتن: رونق گرفتن ■ ۸ـ بماند: گذاشت ■ ۹ـ ازدر: شایسته.

امیدواری برای درمان قطعی آلزایمر افزایش یافته است

هنگامی که ذهن گم می‌شود

گزارش از مجله نیوزویک
برگردان: بهروز بهرامی

با استفاده از فناوری پیشرفته تصویری و امکان تشخیص زودهنگام، دانشمندان امیدوارند که می‌توان جلوی گسترش هراس‌آور آلزایمر را گرفت. آیا آنها موفق می‌شوند؟

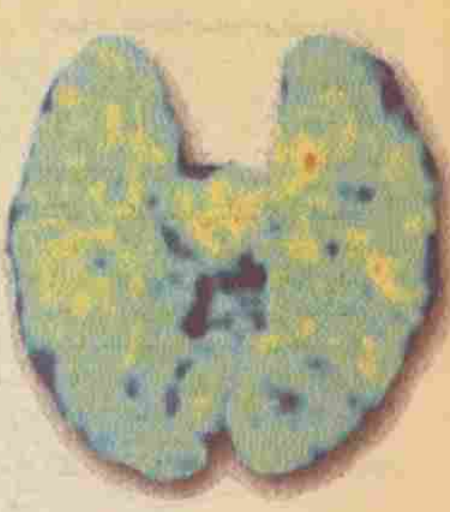

لحظه ترسناک

نانسی لویت هشت سال پیش هنگامی که ۴۵ ساله بود، لحظه ترسناکی را در زندگی خود تجربه کرد. یک بسته پستی حاوی کالایی که سفارش داده بود، به دستش رسید و هنگامی که صورت‌حساب آن را درمیان دیگر صورت‌حسابهای خود جای می‌داد، وحشت همه وجودش را فراگرفت. چراکه صورت‌حسابی را که دقیقاً مشابه همین صورت‌حساب بود، مشاهده کرد. نانسی متوجه شد که سه روز پیش نیز عیناً مشابه همین کار را انجام داده بود و همان کالا را سفارش داده و توسط پست دریافت کرده بود؛ اما کاملاً آن را فراموش کرده بود و دوباره به این امر مبادرت ورزیده بود!

نانسی به فکر فرو رفت. آیا او هم مانند پدرش به آلزایمر مبتلا شده است؟ از این پس زندگی نانسی دستخوش تغییر شد. هر نام فراموش شده و یا هر کاری که فراموش می‌کرد، او را به فکر فرو می‌برد که نکند دچار آلزایمر شده باشد. چندی بعد مصمم شد تا به جهت شک خود، مورد آزمایش قرار بگیرد.

آزمایش‌های اولیه و معمول برای آلزایمر روی او انجام شد و به او اطمینان دادند که از این حیث مشکلی ندارد؛ اما فراموشیهای مقطعی در نانسی ادامه پیدا کرد؛ به همین دلیل چند سال بعد به همان درمانگاهی که او را سالم تشخیص داده بود، رفت و این بار در یکسری آزمایش جدید که به منظور تشخیص زودهنگام آلزایمر راه‌اندازی شده بود، نامنویسی کرد. در این آزمایش، متخصصان او را در برابر یک اسکنر قرار دادند و تصاویر مختلف از مغزش برداشتند. چه در هنگام فعالیت و چه در هنگام استراحت. سرانجام پس از پایان تصویربرداریها از مغز او آنهم در حالات مختلف، پزشک متخصص به وی اطمینان داد که نه‌تنها مشکلی به نام آلزایمر ندارد، بلکه احتمال مبتلا شدن او به آلزایمر در آینده کمتر از پنج درصد می‌باشد. نانسی از آن پس با آرامش و اعصابی راحت به زندگی ادامه داد.

تکنولوژی و پزشکی

فناوری، تغییرات مهمی در علم پزشکی ایجاد کرده است. هم‌اکنون به کمک تصویرهای رایانه‌ای مانند اسکن و M.R.I، کارشناسان قادر شده‌اند تا هرگونه علائم بیماری آلزایمر را در مغز بیمار یافته و گسترش آن را درمان کنند. در نتیجه این پیشرفتها، داروسازان نیز به ترکیبهای جدیدتر و کاراتری دست یافته‌اند. به همین دلیل هم‌اکنون دوازده داروی جدید برای آلزایمر در مرحله آزمایش قرار گرفته است و چنین فعالیتی تاکنون سابقه نداشته است.

به خاطر پیشرفتهای صنعتی و آلودگیهای جوی، تعداد مبتلایان به آلزایمر افزایش فوق‌العاده را نشان می‌دهد. هم‌اکنون در حدود یازده میلیون نفر به این بیماری مبتلا هستند و پیش‌بینی می‌شود که با روند کنونی تا سال ۲۰۲۵ این تعداد به ۲۵ میلیون نفر افزایش یابد.

متاسفانه براثر تشخیص‌های دیرهنگام مرگ براثر آلزایمر یک پدیده طبیعی به‌شمار می‌رفته؛ اما تصویرهای رایانه‌ای از مغز ابعاد جدیدی به قابلیت‌های درمانی آلزایمر بخشیده‌اند.

طبق این روش تصویرهای سه‌بعدی از مغز هرگونه فعالیت‌های غیرعادی در آن را با ابعاد بزرگ به نمایش می‌گذارد. آنگاه این تصاویر با تصاویر دیگری که در حالات مختلف از شخص گرفته می‌شود مقایسه می‌گردد. برای مثال تصویر سه بعدی از مغز شخصی که در خواب است، با تصویر سه بعدی از مغز همان شخص در هنگام دوچرخه‌سواری مقایسه می‌شود. در این شرایط تغییرات در مغز به صورت واضح‌تری نمایش داده می‌شود و روند این تغییرات مشخص می‌کند که اولاً آیا آن شخص مبتلا به آلزایمر است یا نه و اگر اکنون مبتلا نیست، تا چه درصد امکان ابتلا به آن را در آینده دارد. قسمت معجزه‌آسای درمان از طریق تصاویر سه‌بعدی در مغز نیز در همین نکته نهفته است؛ چراکه پیش‌بینی ابتلا به آلزایمر در شخصی که براثر فعالیت‌های غیرعادی مغز و یا عوامل موروثی در معرض این بیماری قرار دارد، سبب شده است که اولاً تعداد موارد مرگ بر اثر بیماری کاهش فوق‌العاده یابد و در وهله دوم درمان و داروی مناسب برای مبارزه با آن به شکل مفیدتری امکان‌پذیر می‌گردد. بدین ترتیب با استفاده از تکنولوژی و تصاویر رایانه‌ای و سه‌بعدی دانشمندان امیدوارند که می‌توان جلوی گسترش هراس‌آور آلزایمر را گرفت. درصد موفقیت آن و اینکه آیا اصولاً آنان موفق خواهند شد یا نه، مانند هر پدیده دیگری بستگی به ادامه پیشرفتهای شگرف در تکنولوژی دارد.

اهمیت توقف رشد فزاینده تعداد مبتلایان به آلزایمر

روند رو به رشد مبتلایان به آلزایمر، لزوم گسترش هرچه سریعتر در تکمیل درمان از طریق تصاویر سه بعدی در مغز را نشان می‌دهد. برای روشن شدن اذهان درباره خطر مرگ برای مبتلایان به آلزایمر، به درج آمار مربوط به آمار سالیانه مرگ بر اثر پدیده‌های مختلف را در کشور ایالات متحده اقدام می‌کنیم.

آمارس مربوط به بیشترین تعداد مرگ براثر پدیده‌های مختلف در آمریکا

ردیف /نام بیماری	تعداد موارد مرگ (هزار نفر)
۱- بیماریهای قلبی	۷۲۵
۲- سرطان ۵۴۹	
۳- فلج و بیماریهای عضلانی	۱۶۷
۴- بیماریهای ریوت و تنفسی	۱۲۴
۵- تصادفات	۹۸
۶- بیماری قند	۶۸
۷- آنفولانزا یا سینه پهلو	۶۴
۸- آلزایمر	۴۵
۹- بیماریهای کلیوی	۳۶
۱۰- عفونت‌های خونی	۳۱

دکتر بهمن بهروزی

روانکاوی نقاشی کودکان

یک توضیح برای خانواده‌ها : سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

پردیس در بهشت

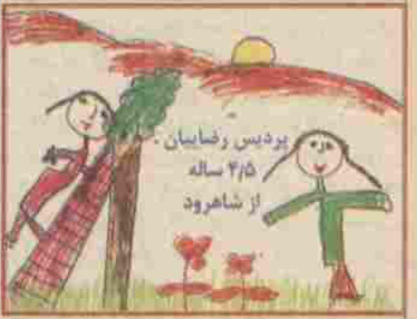
پردیس رضاییان، ۴/۵ ساله از شاهرود

نکته جالبی که در نقاشی پردیس متوجه می‌شویم، نگاه او به آدمهای دور و برش است که نتیجه آن در نقاشی منعکس شده است. آدمهای پردیس همه خوشحال و بی‌دغدغه هستند. گویی او به ما می‌گوید: «بس است این همه نگرانی و دغدغه فردا و فردای دیگر. بیایید کمی هم خوشحال با طبیعت بازی کنیم.» پردیس دارای تفکر منسجمی نیز می‌باشد که در اصطلاح به آن انسان خوشفکر می‌گوییم. او از امکانات خود حداکثر بهره‌برداری را می‌کند و خود را در شرایطی قرار می‌دهد که حتماً در صورت انتقاد نیز خوشحال و خندان پاسخگو باشد. رنگهای پردیس بسیار ملایم و شاید هم بی‌تفاوت جلوه کند؛ اما نوع استفاده او از رنگ خردلی با تلفیق از زرد و قهوه‌ای واقعاً یک نوآوری شناخته می‌شود. پردیس را باید در کسوت مهندسی‌ها مانند شهرسازی، معماری، زمین‌شناسی درحال پیشرفت مشاهده کرد، ضمن آنکه او در بخشهای مدیریتی نیز موفق خواهد بود. بویژه مدیریت صنعتی و کشاورزی. در هنرهای تصویری هم پردیس می‌تواند نقشی داشته باشد. سینما و تلویزیون از آن جمله هستند.

کت صورتی

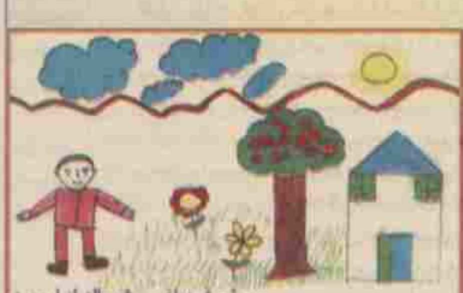
میثم قره‌باغی، ۵ ساله از ارومیه

میثم پنج ساله آیینه تمام نمایی از نظافت، نظم، دقت و شسته رفتگی پیام می‌باشد. میثم به خوبی پیام می‌دهد که ما پنج ساله‌ها باید اول نظم و نظافت و دقت را یاد بگیریم و سپس به موارد دیگر بپردازیم. نوع استفاده از رنگها احاطه بی‌نظیر این پنج ساله را نسبت به مقوله رنگ نشان می‌دهد. بخصوص سه رنگ آبی و سبز و قهوه‌ای که میثم قدرت چشمگیری در نمایان کردن درون این رنگها نشان داده است. البته میثم قواعد پرسپکتیوی را رعایت نکرده، اما این هم می‌تواند جزئی از پیام او باشد که تعلیق در فضا هم می‌تواند اجسام، طبیعت و انسانها را زیبا جلوه دهد. او افق و دامنه کوه را فقط با یک نوار نشان داده و مانند سایر کودکان دامنه کوه را نقاشی نکرده است و این از خلاقیت نقاش خبر می‌دهد. میثم در تصویر جزئیات نیز بی‌نظیر عمل می‌کند مانند گلها و درخت و گیاه و حتی انسان که چهره باز و خندان را به خوبی نمایش داده است.

برای میثم می‌توان آینده خوبی در مقوله پزشکی بخصوص جراحی پیش‌بینی کرد، ضمن آنکه مغز و اعصاب و گوش و حلق و بینی هم دور از دسترس او نخواهد بود. به غیر از پزشکی، میثم را در خلبانی هواپیما و یا ناخدایی کشتی هم می‌توان موفق تصور کرد. در ادبیات و نویسندگی نیز با دستی پر جلوه خواهد کرد.

همه مردمان فعال

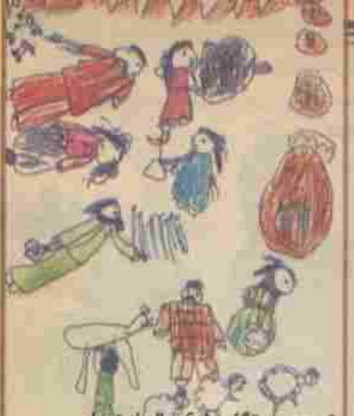
تبسم رستگار، ۶/۵ ساله از تهران

از نقاشی تبسم ۶/۵ ساله یک پیام واضح و روشن به چشم می‌خورد و آن کار و فعالیت است. هر کس به نوعی گوشه‌ای از این اجتماع را گرفته و مشغول فعالیت است. برخی دامپروری می‌کنند و عده‌ای مرغداری؛ بعضی‌ها با جوجه‌ها سر و کار دارند، بعضی دیگر به خرید مشغول هستند، چند نفری هم مغازه‌داری می‌کنند، خلاصه همه به نوعی به فعالیت مشغولند و شما یک انسان بیکار نمی‌بینید. این نشان می‌دهد که تبسم ذهنی درگیرانه دارد و خود را آماده ورود به اجتماع و فعالیتی خستگی‌ناپذیر کرده است. رنگهای او آرامش‌بخش می‌باشند و از غلو و زیاده‌گویی در رنگها خودداری کرده است. البته از انضباط در نقاشی تبسم خبری نیست، اما این به دلیل اهمیت شغل و فعالیت است که اجتماعی که ساخته، ممکن است درهم به نظر برسد و البته این درهمی خود بیان دیگر دارد و آن نبود اختلاف طبقاتی و یکسان بودن مردم است.

نکته جالب دیگر در نقاشی تبسم استفاده از رنگ سفید می‌باشد که با شجاعت کامل به این مهم دست زده است. تبسم به همه کودکان دیگر نشان داده است که یک نقاشی خوب و معنی‌دار نباید تمام رنگهای موجود در رنگین‌کمان را به همراه داشته باشد. این شجاعت و دلبستگی اجتماعی ما را بر آن می‌دارد که تبسم را یک انسان مسوول و متعهد و فداکار حدس بزنیم و او را در کسوتهای اجتماعی و دوستی موفق ببینیم. کارهایی مانند مدیریت‌های دولتی در وزارتخانه‌ها و ادارات، برنامه‌ریزی، بودجه‌بندی، سرمایه‌گذاری، مشاور برای وزارتخانه‌ها. ضمن آنکه قصه‌گویی و داستان‌پردازی برای او نباید مشکل باشد، به‌ویژه داستانهای کودکان؛ چراکه تبسم با قوه تخیل خود می‌تواند چهارگوشه یک اجتماع را ترسیم کند. تبسم در فیلمنامه و نمایشنامه‌نویسی هم کم‌اثر نخواهد بود.

نقاشی ویژه

خانه من

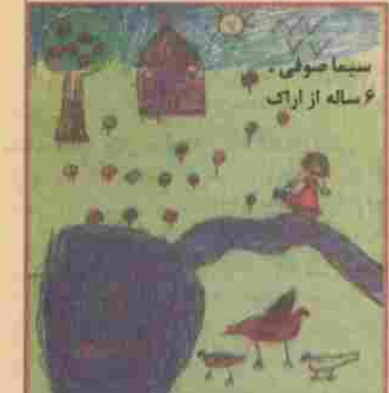
سیما صوفی، ۶ ساله از اراک

این هفته نقاشی ویژه را به سیما صوفی اختصاص داده‌ایم که با زیبایی و جلوه‌گری خاصی خانه خودش را تصویر کرده است. به رنگهای زنده و جذاب نگاه کنیم و به زمینه درخشانی که گویی آفتاب بر زمینه نقاشی سیما می‌تابد. این رنگ‌آمیزی و تخیل زیبا و این شکرگزاری از طبیعت و عشق به خانه و وطن را برای سیما به فال نیک می‌گیریم و او را به عنوان سفیری از جانب ایران در کشورهای خارجی در مقوله موارد اجتماعی مانند یونسکو محیط زیست، کنفرانسهای مهم جهانی، بسیار مقبول می‌شماریم. سیما بدون شک می‌تواند ضمن ادامه تحصیل در کشورهای خارجی، در ادبیات و زبانهای خارجی نیز متخصص نشان دهد که در آن بخشها و ارتباطهای خارجی را برای جامعه خودش روشن سازد. سیما در مقولات علمی نیز از جمله مامایی و رادیولوژی موفق خواهد بود. تزیین‌های گرافیکی از رایانه گرفته تا طراحی نیز در ید قدرت سیما خواهد بود.

دوستان دیگر

از دوستانی که نام می‌بریم تقاضا می‌کنیم به نقاشیهایی که در این شماره تحلیل کرده‌ایم، توجه کنند.

علی‌اصغر احمدی، سقز ـ پژمان راوندی، تبریز ـ آریا خلزاد، سبزوار ـ طوبی رهایی زنجان ـ حلیمه صادقی، آمل ـ مریم کتابچیان و علیرضا رهنوردی، تهران.

جوان گلفروشی که خوشبختی خرید!

براساس سرگذشت:
کیومرث
تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

توضیح: کاهی اوقات یک مجموعه علل دست به دست هم می‌دهند تا یک نفر «ره صدساله» را نه ده سال و پنج سال و یک سال، که حتی یکشبه طی کند و ناخواسته و بی‌آنکه حتی خود قدمی بردارد، به اوج خوشبختی برسد! نام اینگونه اتفاقات را چه می‌توان گذاشت: تقدیر؟ شانس؟ قسمت؟ یا...؟! اصلاً نمی‌دانم تفسیر این «یکمرتبه خوشبخت شدن»ها چیست؟ من که نامش را نه شانس و نه تقدیر و نه اتفاق می‌گذارم! به نظر من، این که شما امشب یک دفعه در خوشبختی را به روی خود باز ببینید، لابد ـ و یقیناً ـ حاصل یک کار نیک، در گذشته است! گذشته‌ای که شاید به دو روز قبل، یا دو ماه قبل، یا دو سال قبل و ـ حتی ـ شاید به بیست سال قبل برگردد!

علی‌ایحال: این از اعتقاد من!

نکته دیگر که لازم به توضیح است اینکه: این خیلی خوب است که شما به عنوان یک نویسنده که «زندگینامه» آدمها را می‌نویسید، اطرافیانی را در میان اعضای خانواده ـ و حتی دوستان ـ داشته باشید که قلباً خود را موظف به انتقال دانسته‌ها و دیده‌هایی بدانند که از زندگی افراد پیرامونشان در می‌یابند. خوشبختانه من چنین اطرافیان مهربانی را دارم: سوای همسرم و چند تن دیگر از دوستان و اقوام، وقتی برادر کوچکترم ـ که فعلاً از میان چهار خواهر و برادر، فقط اوست که در این خاک است ـ که به دلیل نوع تفکرات و نوع حرفه‌اش که متخصص کارهای فنی است، زیاد سرش در زندگی دیگران نیست، و بطور کلی کم اتفاق می‌افتد که به من سوژه داستان زندگی بدهد، وقتی او به سراغم بیاید و بگوید «یک داستان زندگی استثنایی برات سراغ دارم»! وقتی چنین اتفاقی بیفتد، یعنی لابد و حتماً سوژه‌ای جذاب وجود دارد!

علی‌ایحال: پنجشنبه گذشته، اواخر وقت اداری بود که به تلفن همراهم زنگ زد «الو» که گفتم، مسعود از آن سوی سیم ـ آن سوی بی‌سیم! ـ غرولندکنان گفت: «از بس موبایلت گفت (نوریس پانس توپیجینگ) کم کم داشت باورم می‌شد که بیابون مرگ شدی!» خندید و به ادامه گفت:

ـیک داستان زندگی سراغ دارم «نامبروان»... قول بهت میدم مثل این ماجرارو تا حالا نه دیدی و نشنیدی و نه خوندی و نه نوشتی! سوژه مشتی و با حالیه محسن! خندیدم و گفتم: «اینطور که داری تعریف می‌کنی، فکر می‌کنم باید بابتش یک «حق‌البیان» هم بهت بدم؟!

ـاین کار رو بکن که کلی حال دادی آقا داداش.

این را «مسعود» گفت و خندید و قرار را برای نیمساعت بعد گذاشتیم و تلفن قطع شد. من نیز به جای نیم ساعت، حدود ۷۵ دقیقه بعد در «خانه پدری» بودم. ابتدا یک چاق سلامتی با مادر و بعد یک احوالپرسی از پدر ـ که به دعای شما مهربانان کسالتش رو به بهبودی است ـ و بعد سراغ داداش کوچک رفتم:

ـخب، بعد از اون همه بازارگرمی، حالا بگو ببینم قصه چیه؟

و او گفت. برخلاف همیشه با حوصله گفت. از جزئیات گفت. از حدود یک سال و نیم قبل گفت تا حدود ده روز قبل: و حسن این ماجرا که برای من نیز جذاب بود، آن است که بیش از نیمی از رویدادهای این «زندگینامه» حاصل مشاهدات خود مسعود بود! و... و عجب زندگینامه‌ای بود... عجب...!

ناگفته نماند که من از این سطر به بعد، ماجرا را به زبان روایت از مسعود بیان می‌کنم: راوی اوست و نویسنده من. برادر کوچکتر می‌گوید و برادر بزرگتر می‌نویسد. عجب زوجی!

OO

حدود یک سال و نیم قبل بود: شاید هم بیشتر از ۱۸ ماه قبل! در آخرین روزهای اسفند سال ۱۳۷۹ بود. بوی عید به مشام می‌رسید، اما سرمای زمستان هنوز با بدجنسی تمام، گریبان بهار را رها نمی‌کرد و به همین دلیل، سوز سرمایی نه چندان گزنده در شهر حکمفرما بود! ساعت نزدیک ۱۰ صبح بود که از محل کار برادرم ـ اطلاعات هفتگی ـ خارج شدم: طبق معمول همه این سالها، برای انجام یکسری از کارهایم که نیاز به داشتن اتومبیل بود، ماشین «محسن» را برای یک نصفه روز قرض گرفته بودم. همینطور که داشتم خیابان میرداماد را بسوی «میدان محسنی» طی می‌کردم، جلوی یکی از پاساژهای نزدیک میدان، به دلیل ترافیک سنگین و ناگهانی توقف کردم، که دلیلش خراب شدن یکی از اتوبوسهای «کمرشکن» بود. اتوبوسهای جدیدی که وقتی از کنارت رد می‌شود، حس می‌کنی قطار دارد می‌گذرد و هرچه نگاه می‌کنی، تمام نمی‌شود! حالا وقتی یکی از این اتوبوسها، در دهانه خروجی خ میرداماد که مشرف به میدان محسنی است خراب شود، تکلیف چیست؟ باید لااقل ده دقیقه معطل شد تا یک جمعیت دویست، سیصد نفری از راه برسند (همه هم جوانهای ورزشکار) که بلکه بتوانند با هل دادن این اژدهای شهری؟! ترافیک را برطرف کنند!

چاره‌ای نبود جز اینکه بجای دندان غرچه کردن، با خیال راحت پیچ رادیو را بچرخانی و با شنیدن یکی از ترانه‌های علیرضا افتخاری ـ که گویی با صدا و سیما قرارداد مادام‌العمر بسته! ـ این چند دقیقه وقتت را بگذرانی! گوشم به ترانه رادیو بود و نگاهم نیز ناخودآگاه به پاساژی که مغازه‌ها و بوتیک‌هایش اجناسی دارد که ـ به قول برادرم محسن ـ مخصوص از ما بهتران است! همینطور که نگاهم به داخل پاساژ بود، صدایی از پنجره ماشین، با لهجه قشنگ کرمانی گفت:

ـکاکو بیا این دوتا گل آخری رو هم تو بخر تا ما خیالمان راحت بشه!

رو که برگرداندم، جوانی حدود ۲۳ یا ۲۴ ساله را دیدم. بیشتر از آن که دو دسته گل خوشبویش توجهم را جلب کند، سر و وضعش برایم جالب بود! جوانی با پیراهن و شلوار مد روز و... نه ـ در یک کلام اگر بخواهم خلاصه کنم اینکه: «یک پسر جوان کاملاً خوش چهره و خوش تیپ!» ظاهراً معنی نگاه خیره‌ام را دریافت که بی‌لحظه‌ای معطلی و با همان لهجه قشنگ و البته با لحن طنز گفت:

ـ گدا نیستم... ولی خیلی مشکل مالی دارم... بخوره توی سرم. مثلاً دانشجو هم هستم! واسه همین با سر و وضع «بیست» می‌گردم! ولی دزد و کلاهبردار نیستم! مجبورم برای ادامه تحصیلم که توی دانشگاه آزاد درس می‌خونم، کار کنم. ولی چون نمی‌تونم کاری پیدا کنم که دو ساعت سر کلاس باشم و دو ساعت کار کنم، به گلفروشی... حرفش را قطع کردم و با خنده گفتم:

ـاگر قرار باشه برای فروختن هر یک شاخه گل اینقدر توضیح بدی که مصیبته؟!

لحنش تلخ شد و به آرامی گفت: برای فروختن گل‌ها نیست که اینقدر توضیح می‌دم، واسه این توضیح میدم که کسی فکر نکند بی‌لیاقت و بی‌غیرتم!

حرفش مثل پتک کوبیده شد توی مغزم، و این یعنی خریدن یکی از آن دسته گلها! جالب بود. حالا او نمی‌خواست بفروشد و من اصرار می‌کردم! بالاخره با هم دوست شدیم و معارفه هم انجام شد و بالاخره پول را دادم و «کیومرث» با آخرین دسته گلی که برایش مانده بود خداحافظی کرد و دوباره راه افتاد طرف پاساژ. طوری شخصیت‌اش برایم جالب بود که ناخودآگاه نگاهم جذب او شده بود ـ شاید هم برای وقت گذرانی در ترافیک ـ «کیومرث» جلوی در ورودی پاساژ که رسید، نگاهش به زنی جوان افتاد که انتظار می‌کشید. محترمانه جلو رفت و پیشنهاد فروختن گل را داد. دختر جوان نیز ابتدا کمی به سر و وضع او خیره شد، سپس دست در جیبش کرد و پول را داد و دست دراز کرد تا گل را تحویل بگیرد که ناگهان... صحنه به هم خورد، مردی حدود ۳۰ ساله مثل اجل از راه رسید و ابتدا با لگد کوبید زیر دسته گل که به هوا پخش شد. بعد مشت محکمی توی صورت «کیومرث» کوبید که او را به زمین انداخت، سپس با کشیده توی صورت زن جوان کوبید [که از حالا نامش را میترا فرض می‌کنیم] و عربده‌اش به آسمان رفت: «بی‌حیا... می‌دونستم که تو زن کثیفی هستی...»! زن جوان ناله کنان گفت: «رحمان تو داری اشتباه...» که مشت مرد ۳۰ ساله ـ همان رحمان ـ توی صورت «میترا» فرود آمد و خون از دهانش بیرون زد. رحمان در حالی که موهای «میترا» را در مشت گرفته بود او را بسوی ماشین خود می‌کشید. پسر گلفروش اما، که همه این اتفاقات لحظه‌ای برایش مانند یک خواب بود، وقتی به خود آمد و توانست موضوع را تشخیص دهد، از بابت دلسوزی برای زن جوان به سوی مرد رفت و محترمانه گفت: «آقای محترم شما دارین اشتباه می‌کنین... من کارم گلفروشیه و...» اما رحمان که از چشمانش جنون می‌بارید، زنش را

با خشونت داخل اتومبیل خود انداخت و سپس بطرف «کیومرث» رفت و شروع کرد به زدن جوان گلفروش و مشت و لگد او می‌توانست یکنفر را از پا بیندازد. اما جوان کرمانی در حالی که گارد گرفته بود تا کمتر ضربه بخورد. فقط این جملات را تکرار می‌کرد: «نزن آقای محترم... داری اشتباه می‌کنی... نزن آقا... بگذار بهت توضیح بدم... کم کم داری شاکیم می‌کنی... نزن آقای محترم... مردم شما شاهد باشید... آقا برای مرتبه آخر بهت میگم... نزن... نزن...» و بعد یکمرتبه صبرش تمام شد و از گوشه دیوار کنار آمد و در حالی که سخت عصبانی بود. ابتدا با هر دست. یکی از دستهای مرد را گرفت و سپس درحالی که توی چشمان او زل زده بود. دندان غروچه‌ای کرد و گفت: «تو مثه اینکه زبان خوش حالی‌ات نمیشه...» این را گفت و سپس روی هوا پرید و چنان با کله توی صورت «رحمان» کوبید که صدای خرد شدن استخوان دماغ و چند دندان مرد به گوش رسید و خون بود که صورتش را پر کرد! جوان گلفروش خودش نیز ترسید و نمی‌دانست چکار کند. من که شاهد ماجرا بودم صدایش زدم:

ـ معطل چی هستی... فرار کن [او چون حالا خیابان باز شده بود ادامه دادم] بیا سوار شو تا بریم...» جوان گلفروش بطرف ماشین آمد که صدای گریه زن جوان بلند شد:

ـ آقا تو رو خدا فرار نکن... اگه شما هم نباشی من هیچ چیز رو نمی‌تونم ثابت کنم...»

جوان گلفروش خشکش زد. می‌دانست اگر بماند. با این ضرب و جرحی که نصیب رحمان شده. زندان هم انتظارش را می‌کشد. اما اگر می‌رفت. آن مرد دیوانه به راحتی می‌توانست به زنش تهمت خیانت بزند! جوان گلفروش اما. بالاخره تسلیم صداقتش شد و فقط رو به من کرد و گفت: «آقا مسعود نوکرتم... تو شاهد ماجرا بودی... من غیرتم قبول نمی‌کنه فرار کنم و این زن بدبخت متهم به خیانت بشه... اما تو شاهد بودی و همه چیز رو دیدی... کمکم کن رفیق... من هیچکس رو توی این شهر ندارم...

حالا جمعیت لحظه به لحظه بیشتر می‌شد. دو مأمور نیروی انتظامی نیز از راه رسیدند و به سراغ «رحمان» که به شدت خونریزی داشت، رفتند و از او سراغ ضارب را گرفتند که با بیشرمی تمام «کیومرث» را نشان داد و گفت: «این نامرد منو کتک زد... این فاسق زن منه و چون مچشان را گرفتم. این بلا رو سر من آورد...»

ـ ای نامرد کثافت... ای دروغگوی لجن...

اینها را «میترا» خطاب به شوهرش گفت. اشک می‌ریخت و می‌گفت!

مأموران اما به سراغ جوان گلفروش آمدند تا او را ببرند. «کیومرث» بار دیگر نگاهی کرد و گفت: «آقا مسعود کمکم کن... من خیلی غریبم توی شهر شما...»

چند دقیقه بعد هیچکس آنجا نبود. «میترا» و «کیومرث» با مأموران رفتند و «رحمان» نیز با آمبولانس! نمی‌دانستم چکار کنم؟ اگر دنبال این قضیه را می‌گرفتم. حسابی از کار و زندگی می‌افتادم! اما وجدانم چیز دیگری می‌گفت! فقط منتظر بودم یکنفر مرا شانتاژ کند که بگوید: «بی‌خیال. دنبال دردسر واسه خودت می‌گردی»؟ یا بگوید: «این رسم مردانگی نیست!» معطل نکردم و به برادرم زنگ زدم. با اینکه جواب «محسن» را می‌دانستم. اما دوست داشتم او تردیدم را از بین ببرد! وقتی همه ماجرا را به «محسن» گفتم. برادر بزرگم فقط یک جمله گفت: «حاشا به غیرتت داداش... مگر با شرف بودن سؤال داره؟ اگر می‌گفتی بی خیال...» حرفش را قطع کردم: «اگر می‌گفتم بی خیال. داداش تو نبودم... درسته؟»

محسن خندید و صحبت‌هایش تردیم را از بین برد و بلافاصله راهی کلانتری شدم که «کیومرث» را به آنجا برده بودند!

OO

عجب پرونده‌ای شد! چهار ماه تمام. هفته‌ای دو ـ سه روز دنبال کار «کیومرث» بودم. هر وقت هم خسته می‌شدم. بی گناهی «کیومرث» مانعم می‌شد که او را رها کنم! هرجا که پرونده او مطرح می‌شد. من نیز به عنوان شاهد حضور داشتم: باید حاضر می‌شدم چون خودم می‌خواستم! کارشان بالا گرفت: «رحمان» با تمام وجود می‌جنگید ثابت کند که زنش با «کیومرث» یعنی آن جوان گلفروش ارتباط دارد! من هرگز دلیل این خباثت رحمان را نفهمیدم. «کیومرث» هم نفهمید. تا بالاخره در روزی که دادگاه به شکایت او از زنش ـ میترا ـ و «کیومرث» رسیدگی و رای را صادر کرد. قبل از اعلام حکم که «میترا» آخرین دفاعش را بیان کرد. آن وقت ما فهمیدیم که این زن جوان چه دردی را تحمل کرده است! زن گفت:

ـ شوهر من یک حیوان تمام عیاره... او موقعی که منو از پدرم خواستگاری کرد. اونقدر فقیر بود که پدر من ـ که یکی از تجار بزرگ و خوشنام بازار است ـ با خنده به او که یکی از دلالهای خرده پای بازار بود گفت: «من هیچی از تو نمی‌خوام... اما تو فقط اگر بتونی به من قول بدی که با شرف باشی. من هم دخترم رو به تو میدم و هم طوری ساپرتت می‌کنم که هیچ چیز کم نداشته باشی!» و «رحمان» که هدف اصلی‌اش از ازدواج با من. فقط رسیدن به ثروت و اعتبار پدرم بود. در همان یک جلسه خواستگاری. چنان دروغ‌هایی سرهم کرد تا تونست منو فریب بدهد و راضی شدم زنش بشم! پدرم نیز به قولش عمل کرد و همه چیز در اختیارش گذاشت: خانه ـ حجره ـ ماشین ـ پول نقد و... اما همیشه بهش می‌گفت: «اگر یکروز بفهمم که منو فریب دادی یا دخترم رو اذیت می‌کنی، همانطور که رساندمت بالا. در یک ثانیه خاکسترت می‌کنم!»

«رحمان» هم خوب بلد بود که اعتماد پدر منو جلب کنه. اما فقط دو ـ سه ماه از ازدواجش با من نگذشته بود که فهمیدم اون یک «ابلیس» تمام عیاره! چون «رحمان» نه تنها معتاد بود و عرقخور و قمار باز و... بلکه یک عیاش واقعی بود! من خیلی زود احساس کردم که زن‌های زیادی توی زندگی‌اش هستند! اما سعی کردم با نصیحت کردن و مهربانی به او. تبدیلش کنم به مرد زندگیم! اما او چون ذاتاً آدم کثیفی هست، هر قدر من کوتاه آمدم. وقاحت رو بیشتر کرد. تا اینکه بهش تذکر دادم اگر از کثافتکاری‌هایش دست برندارد. همه چیز رو به پدرم میگم! البته «رحمان» به ظاهر خودش رو عوض کرد. اما بالاخره یکروز که سرزده وارد خانه شدم و او را میزبان چند زن بدنام دیدم. دیگه همه چیز برام تمام شد! واسه همین تهدیدش کردم که [یا به راحتی منو طلاق میده و از زندگی پدرم نیز میره بیرون. یا به پدرم حقیقت رو میگم که در آن صورت. پدرم نابودش می‌کنه!] رحمان التماس کرد. قسم خورد. تعهد داد و... اما من تصمیم خودم را گرفته بودم: فقط طلاق! تا اینکه اون روز شوم فرا رسید.

من آن روز پس از یک هفته که از خانه قهر کرده بودم و در خانه یکی از دوستانم زندگی می‌کردم. با «رحمان» قرار گذاشتم که در یکی از «تریاهای» میرداماد بنشینیم و حرفهای آخر رو بزنیم که... که اون اتفاق افتاد: این جوون گلفروش طوری با صداقت به من گفت: «خانم اگه این دسته گل رو هم بفروشم می‌تونم برم سر کلاس درس توی دانشگاهم!» من هم وقتی دیدم دانشجوست. دلم سوخت و گل رو خریدم. اما نگو «رحمان» که از چند لحظه قبل شاهد ماجرا بود. مخصوصاً اون بازی رو راه انداخت تا به من اتهام «خیانت» بزنه بلکه من از طلاق صرفنظر کنم! در این چند ماه هم که توی خونه پدرم بودم [حالا دیگه خانواده‌ام از تمام ماجرا باخبر هستند] «رحمان» ده دفعه به من و پدرم پیغام داده که اگر ما از طلاق صرفنظر کنیم. او هم رضایت میده!... [دختر گریست و حرفش را اینطور تمام کرد:] آقای قاضی شما با حکمی که صادر می‌کنید. هم آینده یک زن بیگناه مثل من رو تعیین می‌کنید. و هم سرنوشت یک جوان باشرف رو که ـ که می‌توانست در آن لحظه فرار کنه و منو اسیر مخمصه بدتری کنه ـ فقط برای آبروی من چند ماه است که از درس و دانشگاه و زندگی‌اش گذشته. مشخص کنید...

و دادگاه بالاخره رای داد. قاضی خیلی باشرف بود. «میترا» و «کیومرث» تبرئه شدند و «رحمان» به جرم تهمت و افترا محکوم شد! سه روز بعد از صدور حکم زندان برای رحمان، پدر «میترا» فقط به این شرط حاضر شد رضایت بدهد تا داماد سابقش زندانی نشود. که او بدون دردسر دخترش را طلاق بدهد! و همین اتفاق افتاد. «رحمان» دیگر در بازار هم نتوانست سرش را بلند کند! روزی که کار آخرین دادگاه هم تمام شد، خانواده میترا از «کیومرث» تشکر می‌کردند و او نیز از من که گفت:

ـ آقا مسعود خیلی مردانگی کردی... اگر روزی بتونم جبران می‌کنم!

ـ من واسه جبران کاری نکردم...

این را گفتم و «کیومرث» صورتم را بوسید و خواست دستم را نیز ببوسد که نگذاشتم.

پدر «میترا» از من نیز قدردانی کرد و سپس همراه «کیومرث» راه افتادند و شنیدم که از او پرسید: «حالا قصدت برای جبران عقب افتادگی این چندماهت چیه...» آنها رفتند و من فقط دردل دعا کردم: «خدا کند آینده «کیومرث» روشن باشد... او جوان باشرفی است»!

OO

حرف‌های مسعود که تمام شد. نفس عمیقی کشید و گفت: «اما این آخر قصه نبود. برگ آخر این داستان زندگی اینه [او دست داخل کشوی میزش کرد] و یک کارت عروسی را جلویم گذاشت: کارت عروسی کیومرث و میترا که چند ماه قبل طلاق گرفته بود! با خوشحالی گفتم:

ـ راست میگی؟ «کیومرث» با اون دختر عروسی کرد؟

مسعود خندید و گفت: «آره. خودش کارت دعوت رو آورد. می‌گفت حاج آقا. پدر میترا. خودش به من پیشنهاد داد که دامادش بشم! من هم بعد از اینکه با میترا صحبت کردم و فهمیدم به من علاقه داره. قبول کردم!

مسعود با خوشحالی خنده‌ای کرد و گفت: «دامادش این «کیومرث» همان جوان گلفروش. با یک ماشین آمده بود دم در خانه که چشم آدم خیره می‌شد! ببین قسمت چی بود محسن: یکسال و خرده‌ای قبل این جوان برای گذراندن زندگی و هزینه دانشگاهش گل می‌فروخت و حالا... [او بعد خندید و با شوخی گفت] راستش رو بخوای داداش. منم می‌خوام از فردا گلفروش دوره گرد بشم. شاید یک دختر پولدار زنمان شد!

صدای خنده برادرم فضای خانه را پر کرد.

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

«هان ای دل عبرت بین ...»

مرگ سیاه!

تهیه: مجید شادمان نژاد

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تمامی اسامی مستعار هستند

اگر به خاطر داشته باشید در مجله شماره ۳۰۵۲ در مطلبی تحت عنوان «فرصتی دیگر برای خوب زیستن» با یکی از اعضای باندی که نام «کرکس سیاه» به آن داده شده بود، مصاحبه‌ای داشتیم.

و همانطور که در همان مصاحبه اعلام شد، اعضای این باند متشکل از شش نفر بودند که از این تعداد، دو نفر در ندامتگاه قصر، دو نفر در ندامتگاه اوین و دو نفر آخر در ندامتگاه رجایی‌شهر تحمل کیفر می‌کنند.

اما در ادامه، در این شماره با یکی دیگر از اعضای این باند، یعنی همان کسی که عنوان «کرکس سیاه» را به خاطر چهره‌اش به او دادند، مصاحبه‌ای داشته‌ایم.

«کرکس سیاه» جوانی بود تقریباً بیست و یک یا دو ساله با قدی بلند و باریک اندام، پوستی سیاه و تیره داشت. صورت و فک او به‌طور آشکارا دفرمه بود. دندانهای جلو به دلیل مصرف زیاده از حد مواد مخدر رنگ طبیعی خود را از دست داده و تیره و بدشکل بود.

روی پای چپ او اثر خالکوبیهایی به صورت یک قبر و عبارت «شقایق گل همیشه عاشق» دیده می‌شد. همچنین بر روی دست راستش عبارت «به کدام گناه می‌سوزم» و «جان مادر» خودنمایی می‌کرد.

لباسی یک دست مشکی پوشیده بود و با آن سر و شکل، نام «کرکس سیاه» برایش چندان غیرمنطقی به نظر نمی‌رسید.

ساعت حدود دوازده و چهل و پنج دقیقه ظهر بود که مصاحبه‌ام را با او آغاز کردم و از او خواستم تا ابتدا در مورد خودش و بعد نحوه آشنایی با افراد باند و سپس ماجرای خودش بگوید و او این‌طور شروع کرد:

ooo

- بیست و یک سال دارم. در یک خانواده تقریباً کم‌جمعیت به دنیا آمدم. من کوچکترین فرزند این خانواده بودم و فقط دو برابر بزرگتر از خودم دارم. پدرم روی ماشین سنگین کار می‌کرد و مادرم هم خانه‌دار بود. پدر و مادرم اهل اراک هستند. اما من و برادرانم در تهران به دنیا آمدیم. من تا کلاس اول راهنمایی بیشتر درس نخواندم. آن هم به این خاطر که اولاً من اصلاً به درس خواندن علاقه نداشتم. دوم آنکه جوّ محلمان طوری بود که اکثر بچه‌ها یا کار می‌کردند و یا خلاف بودند و دلیل سوم آن هم این بود که در مدرسه خوبی درس نمی‌خواندم. اما در عوض کار کردن را خیلی دوست داشتم. خصوصاً آنکه برادرهایم هر دو منبت‌کار - کنده‌کاری روی چوب - بودند و من هم عاشق منبت‌کاری بودم. به همین خاطر بعد از اینکه درس را کنار گذاشتم، رفتم و با برادرهایم مشغول کار شدم.

هر سه، سرمان به کار گرم بود و خیلی خوب هم کاسبی می‌کردیم. هیچ کدام نه پرونده‌ای داشتیم و نه اهل خلاف و مساله‌ای تا اینکه...

درست چند وقت قبل از آنکه زمان خدمتم برسد، تصادف وحشتناکی کردم. تصادفی که براثر آن حتی چهره‌ام هم بد شد و تنها شانسی که آوردم این بود که زنده ماندم. بعد هم به دلیل شرایط خاص جسمی که برایم پیش آمده بود از خدمت سربازی معاف شدم. در همانجا کار می‌کردیم تا اینکه با همجرمم - که الان هم در همین زندان است و شما هم با او مصاحبه کردید - آشنا شدم که از حالا نام او را «سروش» می‌گذاریم. «سروش» از دوستان همکار برادرم بود که براثر رفت و آمد به آنجا با من هم دوست شده بود. از آن طرف وقتی سروش با فرهاد و امید و تیمور و بقیه بچه‌ها آشنا می‌شود، یک روز آنها که نمی‌دانستند من با سروش دوست هستم، آمدند ما را با هم آشنا کنند. وقتی من و سروش همدیگر را دیدیم خنده‌مان گرفت. چرا که ما از مدتها قبل همدیگر را می‌شناختیم و از قضا دوستان مشترکی هم داشتیم و خودمان بی‌خبر بودیم. خلاصه دوستی ما در یک حد معمولی و سالم جریان داشت تا اینکه...

حدود یک سال قبل بود... آن شب اتفاقاً تعدادی از اقوام منزل ما میهمان بودند، که بچه‌ها آمدند و گفتند تصمیم دارند بروند بیرون. من تشکر کردم و بعد هم عذرخواهی کردم و گفتم چون میهمان دارم نمی‌توانم بیایم اما آنها اصرار کردند و نهایتاً ناچار شدم از میهمانان عذرخواهی کنم و همراه آنها بروم.

من که بعد از تصادفم به‌طور مرتب مواد - تریاک - مصرف می‌کردم آن شب هم نشئه نشئه بودم. بچه‌ها هم مقداری مسکرات تهیه کرده بودند. آمدند جایی نشستند تا به قول معروف خودشان را بسازند. مرتب به من هم تعارف کردند. اما من امتناع کردم. خلاصه آنقدر گفتند تا مجبور شدم مقداری مشروب بخورم! سپس رفتیم سمت پارک جمشیدیه و بعد هم دربند. خلاصه تا ساعت دو نیمه شب در خیابانها چرخیدیم. ساعت دو تازه رسیدیم به میدان تجریش. می‌خواستیم برویم رستوران و غذا بخوریم که ناگهان بچه‌ها متوجه ماشین پراید و سه سرنشین خانم در آن شدند. بعد هم که آن پژو جلو آمد و به همراه پراید داخل کوچه پیچیدند. بچه‌ها پیگیر شدند که ببینند چه اتفاقی می‌افتد. اما من که حالم خیلی بد شده بود، مرتب از بچه‌ها می‌خواستم مرا برسانند به خانه! اما آنها که کنجکاوی و شیطنتشان گل کرده بود، گفتند بگذار ببینیم چه اتفاقی می‌افتد. شاید دعوا شد و...

تا اینکه نادر ادعا کرد که دخترها را می‌شناسد و بعد هم از ماشین پیاده شد و رفت سراغ فردی که از ماشین پژو سوار پراید شده بود و او را پیاده کرد و بعد هم به اتفاق تیمور سوار شدند و حرکت کردند و سروش و شهرام هم دنبال آنها حرکت کردند. بعد هم رفتند جایی که خودشان قبلاً رفته بودند و می‌شناختند. به آنجا که رسیدیم مرا که خوابیده بودم بیدار کردند. من از ماشین پیاده شدم و رفتم کنار رودخانه‌ای که آنجا بود و صورتم را شستم. حالت تهوع شدیدی داشتم. مصرف مواد و مشروب توأمان برای من که تا به‌حال این کار را نکرده بودم، باعث شده بود که تعادلم را از دست بدهم. فقط از بچه‌ها می‌خواستم مرا به خانه برسانند. سروش وقتی متوجه شد حالم خیلی بد شده، به بچه‌ها گفت و آنها هم کمی مشت و مالم دادند تا کمی حالم جا آمد.

البته من هم مثل بقیه بچه‌ها آن شب مدتی را با شیدا بودم. اما به دلیل حال خرابم متوجه هیچ چیز خاصی نشدم.

آن شب بچه‌ها مرا بردند و به خانه رساندند. بعد از آن از آنها بی‌خبر بودم تا اینکه حدود سه ماه بعد دستگیر شدم.

البته بچه‌ها در تمام مراحل گفتند که من فقط آن شب با آنها بودم آن هم به اصرار خودشان. من اصلاً در قید و بند این‌جور کارها و مسائل

> بعد از تصادفم به‌طور مرتب مواد - تریاک - مصرف می‌کردم. آن شب هم نشسته بودم، بچه‌ها که آمدند، حال خوبی نداشتم. اما...

نبودم، سرم به کارم بود. آن شب هم بچه‌ها خواستند خوبی کنند و مثلاً مرا برای گردش ببرند. اصلاً قرار نبود با این دخترها برخورد داشته باشیم و این‌گونه مسائل اتفاق بیفتد.

من حتی بعدها متوجه شدم که نادر و امید اقدام به زورگیری می‌کردند، چرا که اولاً اصلاً در این مسائل با آنها نبودم، ثانیاً آن یک شب که من با آنها بودم آنقدر حالم خراب بود که دقت نداشتم دخترک چه دارد و چه ندارد. اما او در دادگاه اعلام کرد که کاپشن و انگشتر و موبایل او را گرفته‌اند!

من به خاطر دارم وقتی می‌خواستند او را به خانه برسانند، دخترک گفت کیف پولش را جا گذاشته و بچه‌ها مقداری پول به او دادند تا به خانه برود.

صرف بودن با آنها برای من جرم شد. آن شب آنها مرا در عمل انجام شده قرار دادند. درحالی که من جرمی انجام ندادم، هم‌جرم آنها شدم و حتی از روی شکل و سر و وضع من، نام باند را «کرکس سیاه» گذاشتند.

در این مدت که زندان بودیم، خیلی سعی کردم ثابت کنم من در این ماجرا مداخله نداشتم، اما نتوانستم. دادنامه‌ام سه ماه قبل آمد که در آن به ۲۵ سال حبس و اعدام در ملاءعام محکوم شدم.

شاکی در دادگاه اعلام کرده که ۲۰ میلیون تومان می‌خواهد تا رضایت دهد، درحالی که نه من و نه خانواده‌ام به هیچ‌وجه این پول را ندارند.

در این مدت، اگرچه عکس من در روزنامه‌ها چاپ نشد، اما اسم کاملم را نوشتند و آبروی خانواده‌ام را بردند. حتی خانواده‌ام مجبور شدند خانه را بفروشند تا دیگر در آن محل نباشند! درحالی که جرم من، آنقدر نبود که این‌طور آبرویم برود و چنین حکمی بگیرم.

در این مدت که زندان بودم خیلی سعی کردم تا ثابت کنم من در این ماجرا مداخله نداشتم، اما نتوانستم. دادنامه‌ام سه ماه قبل آمد که در آن،...

○ صحبت‌های «کرکس سیاه» یا همان «شاهین» تمام شد. از او خواستم تا در صورت موافقت سروش هم بیاید و کمی راجع به آن شب و حضور او توضیح دهد. «کرکس» خودش به سراغ سروش رفت. سروش که آمد، از او پرسیدم:

○ با توجه به اظهارات شاهین، گویا او اصلاً در این ماجرا مقصر نبوده، اما حکم سنگینی گرفته. شما می‌توانید کمی در این باره توضیح دهید:

سروش: شاهین به خاطر تصادفی که کرده بود، مواد - تریاک - مصرف می‌کرد. البته تا جایی که من می‌دانم او از قبل هم مواد مصرف می‌کرد، اما بعد از تصادفش بیشتر شده بود. آن شب هم ما حول و حوش ساعت ۱۲ شب با بچه‌ها رفتیم دنبال او. البته او با ما زیاد قاطی نبود و شاید به همین خاطر آن شب هم تمایلی به آمدن نداشت. اما به اصرار نادر آمد، چرا که هم میهمان داشت و هم شدیداً نشئه بود. بعد هم که آمد با ما مشروب خورد و حالش خراب شد. مرتب می‌گفت مرا پیاده کنید بروم خانه. بعد که آمدیم و جریان آن خانمها پیش آمد، بچه‌ها گفتند که بگذار ببینیم چه اتفاقی می‌افتد و بعد هم که وارد جنگل پارچین شدیم. اما آن شب آیا شاهین مرتکب خلافی شد یا نه، خودش می‌داند و خدای خودش، چون ما در ماشین نبودیم و بیرون هم تاریکی مطلق بود.

شاهین: اما من خلافی نکردم و اگر کرده بودم شاکی باید در دادگاه می‌گفت.

سروش: ببینید من هم بنابه دلایلی با این خانم که خودش را به هر کدام از ما با یک نام معرفی کرده بود، هیچ ارتباطی نداشتم اما در دادنامه‌ام آمده زنای به عنف به خانمها «شیدا» و... با وجودی که من هیچ کاری نکرده بودم، اما در ارتباط با آنها حکم گرفتم...

شاهین: من هم کاری نکردم. اما حکم گرفتم. درحالی که در آگاهی حتی به سرقت هم محکوم شدم. اما ثابت کردم که من کاسبم و اهل سرقت نیستم.

سروش: البته من و شهرام و شاهین از سرقت تبرئه شدیم. اما حکممان هم بی‌جهت صادر نشده ولی واقعاً سزاوار این حکم نیستیم.

شاهین: من چون یک شب با اینها بودم، متأسفانه به تمام خطاهایی که آنها قبلاً هم کرده و من در جریان نبوده‌ام، محکوم شدم.

○ ما در اینجا نه قصد محکومیت و نه قصد تبرئه و نه قصد محاکمه شما را داریم، اما از گفته‌های خود شما نتیجه می‌گیریم اگر شما در این جریان مقصر نبودید و بی‌گناه بودید، همان‌طور که توانستید از اتهام سرقت برائت بگیرید، از این اتهام هم مبرا می‌شدید، اما وقتی اتهام شما مسجل و مجرم شناخته شدید از بابت ارتکاب بزه حکم گرفتید. پس نتیجه می‌گیریم که متأسفانه حکم شما بی‌جهت صادر نشده است!

■

○ در پرانتز:

(بعد از مصاحبه با شاهین یا همان کرکس سیاه، من نتوانستم خودم را متقاعد کنم که او مرتکب خلافی نشده و حکم اعدام گرفته باشد، چرا که مطمئناً قضات محترم که اقدام به صدور حکم می‌کنند غیر از اظهارات متهم و یا مجرم، به اظهارات شاکی یا شکات و نیز ادله دیگری نیز دسترسی دارند و پس از اثبات جرم اقدام به صدور حکم می‌نمایند. بنابراین، اینکه شاهین مدعی است مرتکب خلافی نشده، اما حکم اعدام گرفته، قطعاً حرفی است که برای ما گفته. اما در پرونده‌اش شواهد و مدارکی هست تا جرایم او اثبات شود.

اما اگر حتی بنا را بر این بگذاریم که شاهین در اعمال دیگر با این افراد نبوده و آن شب هم مرتکب خطا نشده - که بعید به نظر می‌رسد - باز هم جرایمی دارد که بابت آنها محکوم شود. شرب خمر در ماه حرام، استعمال مواد مخدر - و چیزهایی که شاید ما از آن بی‌خبریم - از موارد دیگر آن است.

به هرحال از جوانی که با وجود بیست و یک سال سن، بشدت دچار اعتیاد به مواد مخدر آن هم از سالها قبل شده باشد، چندان بعید به نظر نمی‌رسد که مرتکب خلافهای دیگر نشود. اعتیاد باعث از میان رفتن سلولهای مغز و در نتیجه ارتکاب اعمال خلاف می‌شود. اما کاش در این مدت از گذشته‌اش عبرت بگیرد. تا شاید اگر فرصتی دیگر برای زندگی به او داده شد، این بار همه چیز را خوب و درست از نو بسازد!)

پرونده محکومی که سرنوشتش معلوم نشد

۱۰۲

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فرورش

> حرفهای زن جوان که تمام شد، تازه حس کردم با پرونده عجیبی روبرو هستم، یک پرونده درباری!

پیرزن با فریادهایش کلانتری را روی سرش گذاشته بود. تمام پرسنل کلانتری و حتی چند مراجعه‌کننده‌ای که برای حل مشکلشان آمده بودند ـ چه شاکی و چه متهم ـ دور و بر زن بودند و هرازگاهی نیز که پیرزن توان زبانش را به دستهایش منتقل می‌کرد و چند چک و مشت نثار مرد جوان همراهش می‌کرد!! اطرافیان هر کار می‌کردند نمی‌توانستند پیرزن را مانع شوند.

استوار کریمی ـ که هیچوقت دوست نداشت به پرونده پیرزنها رسیدگی کند ـ کلافه و عصبانی داخل اتاق شد و طبق معمول، محکم و مقتدر سلام نظامی داد و بعد آمد جلوی میزم ایستاد و گفت:

- دیوونه شدم کلانتر از دست این پیرزن... ای کاش قانونی وضع می‌شد که پیرزنها شکایتشون‌رو ببرن برای پیرزنها!! من یکی که حریف این «حاج خانوم» نیستم... بلکه خودتون...

خندیدم و حرفش را قطع کردم:

- کارآگاه «پوآرو» چی؟ چرا محسن به پرونده‌شون رسیدگی نمی‌کنه؟

استوار درحالی که با پوشه‌ای که دستش بود خود را باد می‌زد تا از گرما فرار کند، سری تکان داد و گفت:

-محسن با اون همه تجربه و اعتماد به نفس‌اش هم کم آورد! [استوار گویی چیزی یادش آمده بود که خندید و گفت:] جالب بود کلانتر: محسن وقتی از پیرزن سؤال کرد که «مشکلتون چیه؟» پیرزن که ظاهراً از همه مردهای جوان شاکیه! بهش گفت: «اول باید ببینم زن شما از دستت راضیه، یا اینکه دست بزن داری؟! اون وقت می‌تونم بهت اعتماد کنم!» محسن هم بیچاره طوری جا خورد که کز کرده یک گوشه و لام تا کام حرف نمی‌زند... ظاهراً خیلی بهش برخورده کلانتر؟

پوشه‌ای را که محتوی پرونده این پیرزن و مرد جوان بود نگاهی کردم و گفتم:

-عجیبه... این پیرزن «از دامادش شکایت کرده؟»

- اختیار دارین کلانتر... دامادش‌رو کتک هم می‌زنه... چه برسه به شکایت!

این را استوار گفت و باعث شد به خنده بیفتم و بعد گفتم:

-اول بگو محسن بیاد، دو ـ سه دقیقه بعد هم بگو پیرزن و دامادش.

استوار یک «اطاعت میشه» پرصدا گفت و از در خارج شد و چند ثانیه بعد محسن داخل شد. سلام کرد و به دعوت من روی صندلی کنار میزم نشست و با لحنی حق به جانب گفت:

- خدا گرگ بیابون‌رو نصیب چنین «مادرزنی» نکنه. بیچاره «دامادش» چقدر جوون مظلوم و بی‌آزاریه... اون وقت این پیرزن، به‌جای اینکه چنین دامادی را روی سرش «حلوا حلوا» کنه، ببین کلانتر چه بلایی داره سرش میاره؟

نگاهم توی پرونده بود و گفتم:

-یکسره نرو به قاضی آقای پلیس. باید حرف دلشون‌رو بشنوی اون موقع این حرف‌رو بزنی.

محسن که می‌دانست قرار است پیرزن به اتاق بیاید، مخصوصاً در زاویه‌ای از اتاق نشست که حتی‌الامکان با او کمتر روبرو شود و بعد گفت:

- وا... من که «ندیده و نشنیده» رای میدم که این مادرزن‌رو خدا نصیب نکنه!

به طنز و با شوخی گفتم:

-محسن می‌خوای بهش بگم چی در موردش گفتی؟

محسن آشکارا به التماس افتاد: «کلانتر نوکرتم، این پیرزن...»

در باز شد و استوار در آستانه در ایستاد و شاکی و متهم را به داخل تعارف کرد. مرد جوان که به زور ۲۵ سال داشت، خواست پیشاپیش داخل اتاق من شود، اما درست زیر چارچوب در که رسید، پیرزن دست انداخت و پس گریبانش را کشید و کمی که عقب آمد، با کف دستش ضربه‌ای نیز وسط «ملاج» دامادش کوبید و با لحنی عتاب‌آلود گفت:

-گوساله تو چقدر بی‌ادبی... از این سرکار یاد بگیر [استوار را نشان داد و در ادامه گفت:] من سه برابر سن تورو دارم، حالیت نیست که باید ابتدا من بیام تو؟

مرد جوان پوزخندی زد و کنار کشید و گفت:

- ببخشین حاج خانوم... معذرت می‌خوام... حواسم نبود... منو ببخشین...

برخلاف انتظار، پیرزن با همان کیف دستی‌اش ضربه‌ای توی شکم دامادش کوبید و سوی او خیز برداشت که چون استوار مانعش شد، پیرزن با لحنی غضبناک و خشمگین گفت:

- اینجا نمی‌گذارم با «زبان‌بازی» همه چیزرو به نفع خودت تموم کنی... مرتیکه...

پیرزن شروع به دشنام دادن کرد که من با صدای بلند گفتم:

-حاج خانوم از شما گفتن این حرفها بعیده! بعد هم اگر شما تشریف آوردین اینجا تا از دامادتان شکایت کنید... معنی‌اش اینه که می‌خواهید کاررو به‌صورت قانونی دنبال کنید، پس ما هم انتظار داریم خودتون هم به قانون احترام بگذارید.

حرفهایم آب بود روی آتش. پیرزن آرام گرفت و آمد نشست. مرد جوان هم نشست. محسن که باورش نمی‌شد پیرزن اینطور آرام شده باشد، جلوتر آمد و در جمع ما نشست. از پیرزن پرسیدم:

-خب حاج خانوم... واسه چی از دامادتون شاکی هستید؟

پیرزن کوتاه، اما مفید جواب داد:

-برای اینکه می‌خواد سر دخترم «هوو» بیاره، اون هم چه «هوو»ای؟ دختری که شهره آفاقه و اگر بیاد توی زندگی دخترم، سه ماهه دقمرگ میشه.

رو کردم به دامادش:

-راست میگه حاج خانوم؟

پسر جوان گفت: «شما ابتدا از ایشان تعهد بگیرید وسط حرفهای من نپره به جونم و کتکم بزند و این بلارو سرم بیارد! [این را گفت و جای خراشهای عمیق روی دستش را ـ که حاصل چنگ زدنهای مادرزنش بود ـ نشان داد و در ادامه گفت:] وا... جناب کلانتر من از شما می‌پرسم، وقتی زن بنده خودش راضی به «تجدیدفراش» بنده است و حتی خودش رفته خواستگاری زن دومم، آیا بنده خلافی کردم؟

رو به پیرزن کردم: «ایشان راست میگه؟ دخترتون رفته خواستگاری؟» پیرزن قطرات اشک را از روی گونه‌اش پاک کرد و گفت: «نمی‌دونم کلانتر... یعنی نمی‌دونم چه بلایی سر دخترم آورده که «مریم» راضی شده... این مرد... [گویی از گفتن حرفی که در دل داشت ابا کرد و مسیر حرف را عوض کرد] نمی‌دونم کلانتر... من هیچی نمی‌دونم جز اینکه: این نامرد روز اولی که آمد خواستگاری دختر من، با اینکه بیکار بود و آه در بساط نداشت، چنان با زبان من و دخترم و شوهرم‌رو خام کرد که ما همگی انگار جادو شده بودیم... ما وضعمان خوبه کلانتر... شوهرم برای این تنها دخترمان آرزوها داشت. واسه همین یک خانه به نام مریم کرد و

یک ماشین هم کادوی عروسی بهشون داد... یک مغازه هم خرید، اما در اختیار این نامرد!! گذاشت تا با درآمدش هم شکم خانواده بی‌معرفتش را سیر کند، هم خودش اونقدر بخوره تا امروز اینطوری هار بشه و کاری کنه... [زن دوباره سکوت کرد؛ گویی از بیان یک حرف ابا داشت! و حرفش را اینطور تمام کرد:] من فقط می‌دونم این کار؛ یعنی آوردن هوو سر دختر من، نامردیه!

چند سؤال توی ذهنم داشتم تا از مرد بپرسم، اما بیشتر فکرم توی «سکوتهای معنی‌دار» پیرزن بود. برای اینکه ذهن مرد جوان را عوض کنم، چند سؤال فرعی از خودش پرسیدم و سپس از او خواستم تا چند دقیقه بیرون باشد و همین که خارج شد به پیرزن گفتم:

- مادر، من فکر می‌کنم تو از گفتن یک چیزهایی می‌ترسی. حدسم درسته؟

پیرزن نگاهش را پایین انداخت و گفت:

- هم آره و هم نه...! یعنی اینکه از این مرتیکه دبنگ ترسی که ندارم هیچی... توی سرش هم می‌زنم... اما دخترم... به خاطر دخترم...

پیرزن این چند کلمه را گفت و گریست. نیم ساعت تمام تلاش کردم، حرف زدم، قانون را توضیح دادم... قول حمایت به او دادم... و آنقدر گفتم تا بالاخره پیرزن به حرف آمد:

- دامادم چون دست من «آتو» داره اینطوری خودش‌رو به موش مردگی می‌زنه... ولی اون... اون خودش چون از زنش - یعنی دختر من - یک آتوی بزرگتر داره، واسه همین راضی‌اش کرده بره برای شوهر خودش یک دختررو خواستگاری کنه! من وقتی فهمیدم قراره همین روزها دامادم دوباره ازدواج کنه، با استفاده از اون ترسی که دامادم از من داره، فعلاً کشاندمش اینجا... اما از طرف دیگه، می‌دونم اگر زیاد پا روی دم این پسره کثافت بگذارم می‌تونه دخترم‌رو زندانی کنه! واسه همین نمی‌دونم چیکار کنم... شما کمکم کن کلانتر...

پرونده عجیبی بود: پیرزن به آن راحتی دامادش را کتک می‌زد، اما در عین حال از او حساب می‌برد! چاره کار فقط صحبت با ضلع سوم این مثلث بود: دختر پیرزن. لذا بلافاصله استوار را با ماشین دنبال زن فرستادم و یادآور شدم که او را در کمال احترام به کلانتری بیاورند. در این فاصله سعی کردم از زبان مرد چیزی دربیاورم. اما او مدام جوابهای سربالا می‌داد. کاملاً پیدا بود که نمی‌خواهد وارد «معقولات» شود. وقتی هم سؤال کردم «چرا می‌خواهی تجدیدفراش کنی؟» خیلی ساده جواب داد: «هوس کردم ببینم مردان دوزنه چطوری زندگی می‌کنند؟» و این جوابش بیش از من، محسن را عصبی کرد که پاسخ داد:

- فقط خدا کنه جرمی مرتکب نشده باشی آقای هوسباز! چون در اون صورت، به خاطر همین احساس حیوانی‌ات هم که شده حالتو می‌گیرم.

زن که وارد شد - دختر پیرزن - همسرش که خبر نداشت قرار است از زنش نیز بازجویی شود، چنان یکه خورد که لحظه‌ای کاملاً رنگش پرید. بعد هم موقع بیرون رفتن از اتاق، چنان نگاه غضبناک و معنی‌داری به زنش کرد که زن بیچاره «آشکارا» لرزید! نگاه مرد و واکنش زن را هم من و هم محسن متوجه شدیم. اما محسن نتوانست سکوت کند و پرخاش‌کنان به‌طرف مرد راه افتاد:

- چرا با نگاه تهدیدش کردی؟ کم‌کم دارم به این نتیجه می‌رسم که این پیرزن حق داره آدمی مثل تورو کتک بزنه و...

- شما حق نداری به من توهین کنی...

این را مرد جوان گفت. به محسن گفتم: «فعلاً صبر کن» و بعد مرد را فرستادم داخل سالن. پیرزن را نیز به اتاق «سروان صادقی» اعزام کردم تا زن جوان راحت‌تر حرفش را بزند. با او نیز حدود چهل دقیقه صحبت کردم تا راضی به اعتراف شود. به شدت از شوهرش می‌ترسید. درحقیقت ترسش بیشتر جنبه روانی داشت. درنهایت هم مجبور شدم او را تهدید کنم تا به حرف بیاید:

- ببین دخترم... اگر الان خودت حرف بزنی، شاید بشه ازت حمایت کرد، اما اگه شوهرت خلافی کرده باشه و تو سکوت کنی، اون وقت به عنوان همدست او...

زن یکباره و با صدای بلند زد زیر گریه. طوری که مادرش از اتاق صادقی با عجله به این سو آمد و در را باز کرد. در همان لحظه شوهر زن نیز با حالتی مضطرب تا پشت در آمد! که من هر دو را بیرون نگه داشتم و صحبتم را با زن - که به جاهای نتیجه‌بخش رسیده بود - ادامه دادم: حرف بزن دخترم... نگران نباش!

زن جوان اشکهایش را پاک کرد و گفت:

- من موقعی فهمیدم شوهرم به‌خاطر موقعیت پدرم با من ازدواج کرده، که دیگه دیر شده بود. پدر من کارمند عالیرتبه «بنیاد فرح پهلوی» است. [توضیح: این خاطره مربوط به سال ۱۳۵۴ است که حکومت پهلوی در اوج قدرت بود و فرح پهلوی بنیادهایی این‌گونه را راه انداخته بود] زن ادامه داد: چند هفته از عروسیمون می‌گذشت که اولین بار شوهرم از من خواست یکی از برگه‌های سفید مهر و امضا شده «بنیاد»رو که همیشه همراه پدرم بود، برای او بیاورم. وقتی دلیلش را پرسیدم، گفت: «می‌خواهم پسرخاله‌ام‌رو که در خوزستان خدمت سربازی می‌کنه با اعتبار این نامه به تهران بیاورم!» من هم که حرفش‌رو باور کردم، این کاررو انجام دادم. دو ماه بعد بود که دوباره تقاضای یک برگه دیگر کرد. آن دفعه هم یک بهانه واهی آورد و من با این شرط که «این دفعه آخر است»، برگه را از کیف پدرم سرقت کردم و به دستش رساندم. چند هفته بعد که دوباره تقاضا کرد، مصراً بهش گفتم «نه»! و او روی واقعی‌اش را نشانم داد و گفت:

- پس بگذار بهت بگم که من اون دو دفعه، از زاهدان مواد مخدر به تهران آوردم و از اون برگه‌ها به عنوان «اجازه عبور» استفاده کردم تا کسی وسط راه منو نگرده...! با این حساب الان هم پای تو وسط است و هم پای پدرت! منو مجبور نکن که برم به پلیس بگم پدرت با من همدست بوده!

زن اینها را گفت و ادامه داد: از اون روز به بعد شدم برده شوهرم! او هر ماه یکمرتبه یکی از این برگه‌ها را می‌گیره و میره آزادانه از شرق کشور مواد میاره و کسی هم او را نمی‌گرده! قضیه ازدواج مجددش هم این است که با یکی از رؤسای باند قاچاق زاهدان، سازش کرده و می‌خواهد دختر او را بگیرد تا هم با قیمت پایین‌تر مواد بخرد و هم... و هم اینکه [زن جوان با شرم فراوان گفت:] و هم اینکه مثل یک سگ، هوسش‌رو بخوابونه!

حرفهای زن جوان که تمام شد، تازه حس کردم با پرونده عجیبی روبرو هستم، یک پرونده درباری! این را خوب می‌دانستم که اگر سروصدای این پرونده بلند شود، من و محسن هم به این دلیل که از ماجرا باخبر شده‌ایم، شاید سر به نیست شویم [ساواک شاه از این کارها زیاد می‌کرد] این بود که در وهله اول مرد را بازداشت کردم و سپس، یکروز به دیدن پدر دختر در خانه‌اش رفتم. از آن درباریهای درجه دو بود که به دلیل داشتن آشناهای گردن کلفت، (خرش همه جا می‌رفت. اتفاقاً او کارم را تایید کرد که قضیه را به دادسرا منتقل نکرده‌ام) و فقط گفت: «از امروز به بعد، تا زمانی که شما و سایر پرسنل کلانتری در مورد این پرونده حرفی نزنید، هیچ مشکلی براتون پیش نخواهد آمد... اما اگر جایی مطرح بشه، من هیچ قولی نمیدم که پای شما نیز وسط کشیده نشه! بهتره همین امروز به کلانتری بروید و اون پرونده‌رو بسوزونید! در مورد آن پسره هم، بعد از اینکه طلاق دخترم را گرفتم، می‌دانم چکار کنم!

○

○

زن جوان فردا صبح طلاقش را گرفت. شوهرش اما: من هرگز نفهمیدم چه بلایی سرش آمد، هرگز!

در هم ریختگی دنیای اتومبیل

مثل اینکه دنیای اتومبیل ما کاملاً مغشوش و درهم ریخته شده است. کادیلاک شروع و به تولید پیک‌آپ کرده است. فیات تولید چهاردرهای بزرگ را آغاز کرده است و کرایسلر به کوچکترین اتومبیل‌های جهان پرداخته است. کادیلاک که همواره مشهور به ساختن اتومبیل‌های لوکس و بسیار بزرگ بود، اولین مدل پیک‌آپ (باری کوچک) خود را به بازار عرضه کرده است. آیا می‌توانید در ذهن تجسم کنید که با کادیلاک جعبه‌های گوجه فرنگی حمل شود! از طرف دیگر فیات که همواره در ایتالیا به ساختن خودروی کوچک و اقتصادی اقدام می‌کرده است، اکنون به تولید چهاردرهای بزرگ و لوکس نظیر کادیلاک پرداخته است و سرانجام کرایسلر که تخصص آن در اتومبیل‌های لوکس و از نظر اندازه متوسط بود اکنون با تولید یک اتومبیل کوچک اما زیبا با کارخانه‌هایی نظیر فولکس واگن و M.G به رقابت پرداخته است. تصور می‌رود قدم بعدی ساخته شدن گاری توسط کارخانجات بوئینگ باشد!

لیسبون مدرن‌ترین شهر اروپا

دیرزمانی صحبت از پرتغال که می‌شد در ذهن مردم عقب‌مانده‌ترین کشور اروپایی با تمدنی متوسط تداعی می‌شد، اما واقعیت این است که شهر لیسبون پایتخت پرتغال آهسته آهسته به یکی از پیشرفته‌ترین شهرهای اروپایی تبدیل می‌شود و به این باید زیبایی شهر را نیز اضافه کرد که شهره خاص و عام است. پرتغالی‌ها دیگر از وجهه کشور خود به عنوان یک کشور عقب‌مانده خسته شده‌اند و با سخت‌کوشی خیال دارند تا پرتغال جدید را به جهانیان معرفی کنند. در تصویر جدیدترین ساختمانهای لیسبون را که اخیراً به اتمام رسیده مشاهده می‌کنید. یک کتابخانه و مرکز فروش کتاب یک ایستگاه قطار، یک پل رودخانه‌ای و یک رستوران و مرکز تفریح از ساختمانهای جدیدالتاسیس در لیسبون می‌باشند.

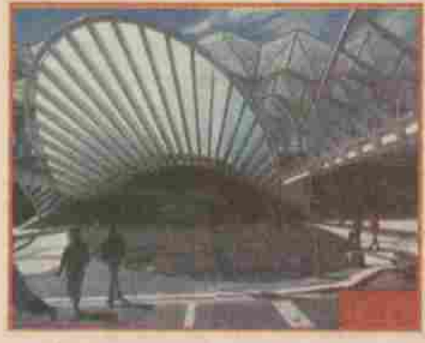

به زودی اتومبیل‌های هیدروژنی

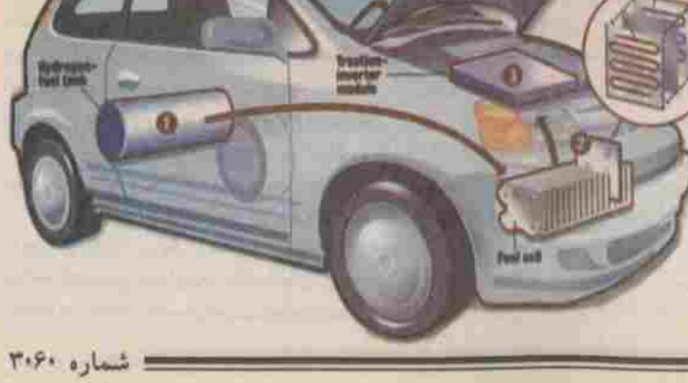

باتوجه به اینکه منابع نفت و در نتیجه بنزین طی چند سال آینده بشدت رو به کاهش خواهد گذاشت. از هم‌اکنون تولیدکنندگان اتومبیل در جهان مانند فورد و جنرال موتورز طراحی سوخت هیدروژنی را برای اتومبیل‌ها آغاز کرده‌اند. طراحان این شیوه نوید داده‌اند که سوخت هیدروژنی پروسه بسیار ساده‌ای خواهد داشت و اتلافی هم در بین نیست. طرزکار بدین ترتیب است که مانند یک باتری هیدروژن درون بخش منفی و اکسیژن درون عمق مثبت خط سوخت وارد می‌شوند. در بخش منفی هیدروژن به الکترونها و پروتونها تقسیم می‌شود و به وسیله یک ورقه پلاتین، الکترون از بخش منفی توسط اکسیژن در بخش مثبت حذف می‌گردد تقویت اکسیژن در داخل سلولهای سوختی باعث می‌شود که نیروی هیدروژنی بسته به مقداری که لازم است ایجاد شود و درواقع احتراق یا روشن شدن موتور را باعث می‌شود.

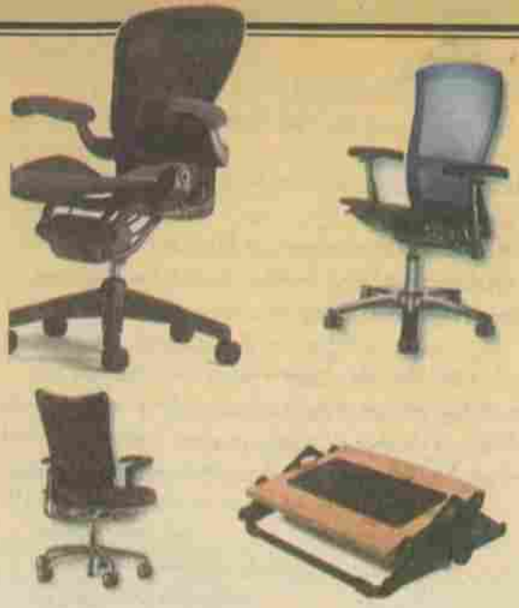

صندلی و سلامتی

صندلی دیگر فقط برای نشستن نیست، بلکه سلامتی ایشان از پاها گرفته تا ستون فقرات و عضلات پشت بستگی به صندلی است که ما از آن استفاده می‌کنیم، به‌ویژه در محیط کار که ساعتهای متمادی از یک صندلی استفاده می‌کنیم.

در تصویر و در قسمت بالا و سمت چپ مدل صندلی موسوم به آرون است که دارای تکیه‌ها و شاسی‌های بسیاری است، اما خاصیت فنری در پشت آن در هنگام نشستن کاملاً لذت‌بخش است. مدل زندگی که در کنار آن قرار دارد از شاهکارهای صندلی‌سازی به‌شمار می‌رود و آنقدر انعطاف‌ناپذیر است که با تمام زوایای بدن شخص حرکت می‌کند و خود را با آن وفق می‌دهد. در قسمت پایین مدل مشهور به ۱۹ را مشاهده می‌کنید که سطح صندلی آن با شما حرکت می‌کند، یعنی زمانی که کمی بلند می‌شوید سطح صندلی هم با شما بالا می‌رود و بالعکس. بخش چهارم تصویر مربوط به سکویی برای پاهای شخص است که پدیده‌ای راحت است و شخص می‌تواند پاهای خود را در حین نشستن حرکت دهد و جاپایی هم با پاهای او حرکت می‌کند.

تغییر حالت به وسیله مغناطیس

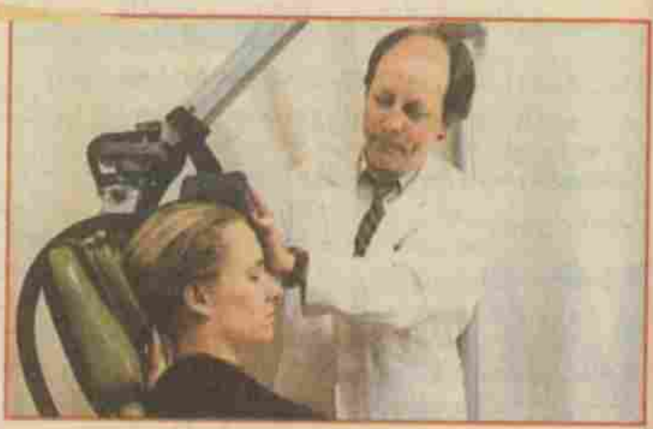

یک روان‌پزشک به نام دکتر مارک جرج به شیوه‌ای دست یافته که با آن می‌توان بیماریهایی مانند افسردگی، اضطراب و سایر ناهنجاریهای روانی، حالتی و رفتاری را به وسیله تحریک مغناطیس معالجه کرد. دکتر جرج معتقد است که با تحریک مغناطیسی مغز می‌توان ناهنجاریهایی را که بویژه با دارو ره به‌جایی نبرده‌اند، به‌سادگی معالجه کرد. تحریک مغناطیسی سلولهای مغز بسیار آرام‌بخش نیز می‌باشد و با شوک الکترونیکی فرق بسیاری دارد. چند نفری که تاکنون از این راه معالجه شده‌اند از نتایج معجزه‌آسایی صحبت کرده‌اند. یکی از ویژگیهای این نوع معالجه این است که عوارض جانبی وجود ندارد.

اثر چرخ و فلک روی مغز

اخیراً دانشمندان پس از آزمایشهای مختلف به این نتیجه رسیده‌اند که چرخ و فلکهای سریع، مرتفع و ترسناک می‌تواند اثر منفی روی فعالیت‌های مغزی بگذارند و تخریب قسمتی از مغز را باعث شوند. برای مثال نشستن روی صندلی روباز در شرایطی که سرعت بسیار زیاد در ارتفاع نسبتاً بالا وجود دارد می‌تواند باعث انعقاد خون در مغز شده و یا خونریزی مغزی ایجاد کند. بیشتر این مشکلات در زمان استفاده از چرخ و فلک خود را نشان نمی‌دهند، بلکه چند روزی پس از آن است که اثرات منفی روی مغز، شروع به نمایان شدن می‌کنند. کارشناسان معتقدند که چرخ و فلک‌ها باید در ارتفاع کمتر و سرعت کمتری فقط برای تفریح به کار افتند و نه برای ترساندن افراد و یا ایجاد ناراحتی‌های مغزی.

دستگاه حس‌ها

کسانی که مشکل بینایی، شنیدن، سخن گفتن، تعادل و یا سایر مشکلات حسی دیگر دارند، باید امید داشته باشند چرا که دستگاهی توسط علم و صنعت پزشکی اختراع شده که مشکلات حسی را در شخص تا حدود زیادی کاهش می‌دهد. این دستگاه پس از یک عمل جراحی که در آن عصب‌های پیوسته به عضو آسیب‌دیده به طرف گردن تغییر جهت می‌یابند، روی شخص کار گذاشته می‌شود. پس از آن سیم‌های دستگاه به گردن و عصب تغییر جهت داده شده، متصل می‌گردند و شخص به وسیله پیچی که در روی دستگاه کار گذاشته شده کارایی عضو آسیب‌دیده را کنترل می‌کند. این دستگاه انقلابی در معالجه نابینایی، ناشنوایی و همچنین تعادل و لالی ایجاد کرده است.

حکایت امیر جوان‌بخت و سرزمین افسانه‌ها

قسمت چهل و ششم

به روایت: مصطفی گلیاری

○ در قسمت‌های قبل خواندیم:
پس از باطل شدن طلسم سام زرد شهرزاد افسانه دیگری از دختری چهارده ساله به نام طاووس که شیر سلطان وحوش دلباخته‌اش شده می‌گوید و قصه را ناتمام می‌گذارد تا امیر جوان‌بخت را به شهر قصه‌ها روانه کند. امیر با مرارت خود را به شهر قصه‌ها می‌رساند. اما در طی مسیر با مه رویان شوخ و شنگ روبرو می‌شود و شوخ از حسادت بعد از طلسم شنگ، با حیله خود را به امیر نزدیک می‌کند.
و اینک دنباله ماجرا از زبان شهرزاد:

- ای شوخ زیبا روی! ما آدمیان در برابر افسون بی دفاعیم. او خودش اقرار کرد که مرا افسون کرده تا از تو خوشم نیاید.

سپس آهی کشید و گفت:

- کاش در بیابان از تشنگی از هوش نرفته بودم تا به مقصد خود رسیده بودم و به این بلا دچار نمی‌شدم.

شوخ فکری کرد و پرسید:

- مقصدت کجاست؟ بگو تا تو را به مقصدت برسانم.

- می‌ترسم بگویم و خشمگین شوی.

- نترس، در امانی.

امیر گفت:

- من امیری جوان بختم که داشتم به سرزمین مه‌ماه می‌رفتم تا از دختر پادشاه آنجا خواستگاری کنم. البته گمان نمی‌کنم او به زیبایی تو باشد.

گونه شوخ گلگون شد و لبخندی شکرین بر لب آورد و گفت:

- آیا می‌خواهی را به سرزمین مه‌ماه ببرم؟

- نه، زیرا با دیدن تو، نظرم برگشته است و دیگر دلم نمی‌خواهد از دختر پادشاه مه‌ماه خواستگاری کنم. کاش تو راضی می‌شدی که غلامت شوم.

شوخ گفت:

- ولی دختر مه‌ماه از من بهتر است. بیا تا تو را پیش او ببرم.

امیر به شنگ که دهانش پر از خاکستر زرد بود و هیچ تکان نمی‌خورد، نگاهی کرد و گفت:

- نه، من پیش او نمی‌روم. اینک یادم آمد که او بسیار سنگدل است و دشمنان خود را آزار می‌دهد. مطمین هستم که اگر او به جای تو بود، این شنگ بیچاره را می‌کشت و در اینجا رها می‌کرد.

شوخ گفت:

- نه، تو اشتباه می‌کنی. او نیز مانند من مهربان است.

سپس به یکی از افرادش گفت:

- زود این شنگ بیچاره را به خانه من ببرید و حالش را خوب کنید و او را در جایگاه مهمانان مخصوص بگذارید.

امیر لبخندی زد و گفت:

- کاش می‌گذاشتی غلام تو شوم و نزد دختر پادشاه مه‌ماه نمی‌رفتم.

شوخ گفت:

- من تو را نزد او می‌برم اگر او را نپسندیدی، خودم کنیزت خواهم شد.

امیر پذیرفت و بر دوش شوخ نشست و شوخ همراه بقیه پریزادان به آسمان رفت و به زودی به مه‌ماه رسید. امیر سرزمینی آبادان و بسیار زیبا دید که خانه‌هایی گیاهی و پر از گل دید، شوخ گفت:

- در اینجا گیاه بزرگی می‌روید که میوه آن مانند خانه است و ما در آنها زندگی می‌کنیم، درختان دیگری نیز داریم که میوه آنها پرندگان خوش آهنگ است، در اینجا درختی می‌روید به نام درخت ابریشم که تارهای ابریشمین می‌تند. عنکبوت‌های بزرگی نیز بر این درخت زندگی می‌کنند که با آن تارها، پارچه‌های ابریشمین می‌بافند.

امیر حیران شد و گفت:

- جایگاه مهمانان مخصوص کجاست؟

شوخ ابرو در هم کشید و گفت:

- منظورت چیست؟ نکند دلت برای شنگ تنگ شده است؟

امیر سرخ شد و گفت:

- شنگ؟ مگر شنگ را به این جا آورده‌اید؟

و چون نگاه خشمگین شوخ را دید، سکوتی کرد و گفت:

- منظوری نداشتم. فقط می‌خواستم بدانم که آیا جایگاه مهمانان مخصوص نیز از درخت می‌روید یا این که آن را با سنگ و خشت و خاک می‌سازید.

شوخ گفت:

- برویم تا تو نزد دختر پادشاه مه‌ماه ببرم.

و به سوی قصر سلطان رفتند و به اتاقی زرین وارد شدند. شوخ به تختی زیبا اشاره کرد و گفت:

- بنشین تا بروم و بگویم شاهزاده مه‌ماه بیاید.

امیر نشست و او رفت و کنیزی نیکوتر از گل‌های بهار از در درآمد و سلام کرد و لگنی زرین جلو دست امیر گذاشت و با آب دستانی سیمین دست امیر را شست و کرنشی کرد و گفت:

- چه می‌خواهی تا برایت بیاورم؟

امیر گفت:

- کباب بره می‌خواهم و شربتی خنک و گوارا.

کنیز اشاره‌ای کرد و بی درنگ ظرفی زرین و جامی بلورین نمایان شد که در یکی کباب بره و در دیگری شربتی خنک و گوارا بود. امیر کمی خورد و گفت:

- پس چرا شاهزاده مه‌ماه نیامد؟

کنیز کرنشی کرد و گفت:

- به گرمابه رفته است. پس از آن به آرایشگاه می‌رود آنگاه نزد تو خواهد آمد. گمان کنم تا بیاید شب شده باشد.

امیر به قد و بالای کنیز نگریست و فکری کرد و گفت:

- تا او بیاید من از تنهای دق خواهم کرد.

کنیز هم فکری کرد و ابرو در هم کشید و چهره ترش کرد و گفت:

- اگر می‌خواهی به چند تن از غلامان بگویم تا بیایند و سرت را گرم کنند.

امیر فکر دیگری کرد و گفت:

- تا بانویت می‌آید مرا به اتاق میهمانان مخصوص ببر.

کنیز نیز فکر دیگری کرد و پرسید:

- چرا می‌خواهی به آنجا بروی؟

- مگر شوخ به تو نگفته است که من از میهمانان مخصوصم؟

کنیز گفت:

- به من چنین چیزی نگفته است.

- عجیب است. زیرا به من گفت تو اینجا بنشین تا من به گرمابه و آرایشگاه بروم. من گفتم در تنهایی خسته می‌شوم. او گفت به کنیزی خواهم گفت که تو را به اتاق میهمانان مخصوص ببرد تا از تنهایی در بیایی.

کنیز گفت:

- من تو را به آنجا می‌برم. تو بی گمان راست می‌گویی زیرا می‌دانی که در سرزمین مه‌ماه دروغگویان را به باغ گل های زرد می‌برند.

امیر خرسند شد و با کنیز به اتاق میهمانان مخصوص رفت و پس از این که کنیز او را تنها گذاشت، دنبال بوی شنگ رفت و او را یافت و تا ساعتی پیش از شب هفتاد من پسته خورد و خوب که خسته شد با او وداع کرد و به قصر شوخ بازگشت و منتظر او شد.

ساعتی دیگر کنیز به درون آمد و گفت:

- اینک شاهزاده مه‌ماه به دیدارت می‌آید.

این را گفت و رفت و شوخ که به گرمابه و آرایشگاه رفته بود و جامه‌ای فاخر پوشیده بود و خود را با گوهرهای گرانبها آراسته بود، آمد و گفت:

- حیران نشو. درست می‌بینی. من شاهزاده مه‌ماهم.

امیر دست بر قلب نهاد و گفت:

- پس چر زودتر نگفتی؟ نزدیک است سکته کنم.

ناگهان شوخ امیر را بویید و چهره در هم کشید و گفت:

- چرا از تو بوی شنگ می‌تراود؟ چه کسی تو را به اتاق میهمانان مخصوص برده است؟

رنگ از رخسار امیر پرید و گفت:

- کنیزت به من گفت که تو فرمان داده‌ای به آنجا بروم تا از تنهایی خسته نشوم.

شوخ کنیز را بانگ زد و ماجرا را پرسید و کنیز حقیقت را گفت و شوخ از خشم بر خود لرزید و گوهرهایش را کند و زیر پا خرد کرد و جامه‌هایش را بر تن درید و فریاد کشید و گفت:

- ماهان بیاید.

ناگهان زمین لرزید و غولی که هشت چشم و چهار دست و چهار صد دندان داشت به درون آمد و کرنش کرد. شوخ گفت:

- ای مرد دروغ گفته است.

ماهان نعره‌ای کشید و گفت:

- او را به باغ گل های زرد خواهم برد.

و گوش امیر جوان بخت را گرفت و با خود برد. امیر می‌نالید و می‌گفت:

- باکی نیست. من از گل های زرد خوشم می‌آید.

ماهان به حصاری رسید که دیوارش از بلندترین درخت‌ها بلندتر بود. نردبامی آورد و امیر را بالا برد و به آن سوی دیوار انداخت. امیر به زمین افتاد و خود را در باغی دید که پر از گل های زرد بسیار بزرگ بود. برخاست و از این که دست و پایش نشکسته خرسند شد و خواست به سوی یکی از گل ها برود که صدای افتادن چیزی را شنید. به سوی صدا نگاه کرد و شنگ را دید که مانند خودش از بالای دیوار به زیر افکنده شده بود. به سویش رفت و دستش را گرفت و بلندش کرد و با شادی گفت:

- تو نیز اینجایی؟

شنگ با افسوس گفت:

- آری. مرا و تو را محکوم کرده‌اند که با هم در باغ گل های زرد باشیم.

- این که افسوس ندارد. من هم تو را دوست دارم هم گل های زرد را.

- اتفاقاً گل های زرد نیز من و تو را دوست دارند. مگر تو نمی‌دانی که این گل ها آدم خوارند؟

امیر هراسان شد و رنگش پرید و دهانش خشک شد و گفت:

- بهتر است به گل ها نزدیک نشویم.

- در این صورت آنها به ما نزدیک می‌شوند زیرا به خوبی ما راه می‌روند.

امیر از شدت ترس خندید و بر دوش شنگ پرید و گفت:

- پس بهتر است تو پرواز کنی و از اینجا بگریزیم.

شنگ تکانی به خود داد و امیر را پایین انداخت و گفت:

- شوخ افسونی در من دمیده و پرواز مرا بسته است.

امیر جوان بخت با شجاعت بسیار گوشه‌ای نشست و سر بر زانو نهاد و های های گریه کرد و گفت:

- نگو که مرد گریه نمی‌کند. من چنان دلیرم که می‌توانم در برابر زنان نیز گریه کنم.

شنگ حیران شد و گفت:

- پیش از این نیز دیدم که چنین کاری کردی و از چشمانت آب ریخت. اینک نیز همان کار را می‌کنی و می‌گویی گریه می‌کنی. به من بگو که گریه چیست.

امیر با چشمان اشک بارش به او نگاه کرد و گفت:

- مگر تو نمی‌دانی گریه چیست؟

شنگ گفت:

امیر جوان بخت با شجاعت بسیار گوشه‌ای نشست و سر بر زانو نهاد و های‌های گریه کرد...

- این نخستین بار است که چنین کلمه‌ای می‌شنوم و چنین حالتی می‌بینم.

امیر گفت:

- آیا تا کنون نشده که دلت بگیرد و گریه کنی؟

- ما از طایفه شنگیانیم و دلمان هرگز نمی‌گیرد. شوخیان نیز مانند ما هستند و هرگز اندوهگین نمی‌شوند.

در این هنگام گل های زرد باز شدند و حرکتی کردند. شنگ گفت:

- دیگر عمرمان به پایان رسید. گل ها می‌خواهند راه بروند و ما را بخورند.

امیر بر سر کوفت و های های گریه کرد و اشک ریخت و بر حال خود افسوس خورد. شنگ با حیرت به گل ها نگاه کرد و گفت:

- آنجا را ببین! گل ها از حرکت ایستادند. این غیر ممکن است.

امیر به گل ها نگاه کرد و شادمان شد و خندید و گفت:

- خطر گذشت. دیگر با ما کاری ندارند.

ولی دوباره گل ها تکانی خوردند و راه افتادند. امیر بر خود لرزید و گریستن آغاز کرد. شنگ دیگر بار گل ها را دید که ساکن شدند. فکری کرد و گفت:

- گمان کنم هر گاه که تو گریه می‌کنی گل ها ساکن می‌شوند. باز هم گریه کن.

امیر کمی گریست ولی اشکش تمام شد و گفت:

- دیگر اشکم نمی‌آید.

شنگ گفت:

- و گل‌ها دوباره راه افتادند. اگر می‌خواهی زنده بمانی باید گریه کنی.

امیر از این که به چنین سرنوشتی دچار است و مدام به درد سر می‌افتد، افسرده شد و مانند ابر بهار اشک ریخت و ساعتی گریه کرد و همه گل ها پژمرده شدند. شنگ امیر را آرام کرد و گفت:

- گمان کنم که دیگر گل‌های آدم‌خوار با ما کاری ندارند. بهتر است در گوشه‌ای پنهان شویم تا اگر شوخ از بالای دیوار به تماشا آمد، ما را نبیند و فکر کند گل‌ها ما را خورده‌اند.

امیر از گریستن دست کشید و با شنگ در گوشه‌ای پنهان شد و گفت:

- اگر این گل‌ها با گریستن محکومان به مرگ پژمرده می‌شوند. چگونه است که تا کنون نابود نشده‌اند زیرا هر محکومی می‌تواند گریه کند و باعث پژمردگی گل ها شود.

شنگ گفت:

- در این ناحیه فقط قبیله شنگیان و شوخان زندگی می‌کنند و هیچ شوخ و شنگی نیست که اهل اندوه و گریستن باشد. اینک که گریستن تو را دیدم، دانستم که گریستن بسیار نا پسند است و تنها از ناتوانان برمی‌آید.

امیر سینه‌ای سپر کرد و با صدایی خشن و مردانه گفت:

- آیا هیچ امیدی به نجات ما از این باغ وحشتناک نیست؟

- اگر تا بامداد هیچ اتفاقی برای ما نیفتد، گیسوی من عطر بسیاری از خود می‌پراکند و پروانه‌های جست وجوگر بوی مرا می‌شنوند و خبرم را به پدرم می‌دهند.

امیر شادمان شد و گیسوان شنگ را ستود و دستی به سبیل مردانه‌اش کشید و گفت:

- کاش چند من از پسته‌های تو می‌خوردم زیرا بسی گرسنه‌ام.

شنگ پشت چشمی نازک کرد و گفت:

- دیگر از پسته خبری نیست. من تو را مردی دلیر می‌دانستم و به تو دل باخته بودم ولی از هنگامی که دیدم از بیم جان اشک می‌ریزی، از چشمم افتادی.

امیر لب به سخن گشود و فصلی بلیغ درباره زیبایی شنگ بیان کرد و خواست دلش را نرم کند ولی شنگ مشت زنانه بسیار مردانه‌ای بر سر امیر جوان بخت کوفت و گفت:

- خفه شو.

امیر که با راه و رسم جوانمردی آشنا بود، دم فرو بست و تا بامداد چیزی نگفت و دزدکی به شنگ چشم دوخت. همین که بامداد شد و پرتو زر تار آفتاب، گیتی را روشن کرد، پریزادی کوه پیکر در آسمان نمایان شد و فرود آمد و دست شنگ را گرفت و او را به هوا بلند کرد. امیر بانگ زد که مرا نیز ببرید. شنگ گفت:

- همین جا بمان و برای گل های آدمخوار گریه کن.

امیر به هوا پرید و پاهای شنگ را گرفت و خود را به او آویخت و با آنان رفت. پس از این که دو سوت از آنجا دور شدند، پریزاد کوه پیکر فرود آمد و شنگ به امیر گفت:

- پاهایم را رها کن و به راه خود برو.

امیر پاهای او را محکم‌تر گرفت و گفت:

- تا جان در تن دارم این پاها را رها نخواهم کرد.

ادامه دارد

بانوی مرموز

نوشته: خانم باری‌وود ترجمه: سیروس گنجوی

قسمت بیست و هشتم

○ تا اینجا خواندیم که:

«کیت» همسر «تام» که باردار است در یک سانحه اتومبیل از ناحیه لگن خاصره دچار شکستگی می‌شود و با اشعه ایکس از وی عکسبرداری می‌شود. پس از بهبودی کیت و وضع حمل دختری به نام جنیفر، تام شوهرش بطوری غیرعادی از بچه‌اش کناره‌گیری می‌کند... جنیفر به پنج سالگی می‌رسد و مادرش کیت هم متوجه وضعیتی غیرعادی درفرزندش می‌شود و... زمان می‌گذرد و پس از ۴۳ سال سه نفر دزد به نامهای آموس رابرتس، جورج و بوتس به منزل جنیفر و شوهرش دکتر گیلبرت دستبرد می‌زنند و رابرتس ناگهانی می‌میرد. کارآگاه استاویتسکی توسط پلیس نانتاکت از دوران کودکی جنیفر اطلاع می‌یابد.

سپس دکتر چینگ طی گفتگویی از نوجوانی جنیفر و آزمایش «جنبش فراروانی» صحبت می‌کند: جنیفر به اتفاق سیزده زن و مرد دیگر برای شرکت در آزمایش دعوت می‌شوند و دکتر چینگ در گفتگویی که با جنیفر دارد می‌فهمد او تنها کسی است که دارای آن نیروی مرموز است و خودش به دارا بودن آن نیرو واقف است. ماروین تصمیم به نزدیکی بیشتر با جنیفر می‌گیرد و در یک میهمانی خصوصی دو نفره با دیدن جنیفر تعادل روحی خود را از دست می‌دهد و درصدد حمله به جنیفر است که قلبش از حرکت می‌ایستد و...

و اینک توجه شما را به دنبال ماجرا جلب می‌کنیم:

- یکبار او را دیده‌ام.

- پس با او نزدیک نبوده‌اید.

«کیت» از این همه سؤالات فرعی، ناراحت شد. می‌خواست هرچه زودتر از اصل موضوع باخبر شود. عاقبت افسر پلیس گفت:

- خب، خانم «لیست»... او مرده است. ظاهراً هنگام مرگ، دختر شما با او بوده است.

«کیت» از شنیدن این خبر، به زانو درآمد و سیم تلفن را نیز با خود کشید:

- دختر من... خواهش می‌کنم به من بگویید، آیا حالش خوب است؟

- بله، از قرار معلوم حالش خوب بوده. اینجا را به سلامت ترک گفته است.

- منظورتان از «اینجا» کجاست؟

- ما الان در آپارتمان آقای «راس» هستیم. بنابر اظهار هم‌اتاقی‌اش، دختر شما در حدود یک ساعت قبل، یعنی اندکی پس از مرگ «راس» اینجا را ترک کرده است.

- که اینطور! پس هم‌اتاقی او شاهد حادثه بوده است؟

- بله خانم و او داستان عجیبی تعریف می‌کند.

- سروان «چارلز»...

- خانم، من سروان نیستم، ستوان هستم.

«کیت» حرف خود را تصحیح کرد و گفت:

- ستوان «چارلز» الان دقیقاً کجایید؟ نشانی شما چیست؟

- خانم «لیست» ما در خیابان ۱۰۵ شماره ۲۱۲ غربی در حومه «برادوی» هستیم و همین الان می‌خواستیم...

«کیت» حرف او را قطع کرد و پرسید:

- جسد هنوز آنجاست؟

- نه خانم، جنازه را برده‌اند. به اقوام او اطلاع داده‌ایم. آنها نیز درحال آمدن هستند.

«کیت» از جا برخاست و گفت:

- ستوان، من «کاترین کامپتون لیست» هستم. شوهرم عضو بورس سهام نیویورک و رئیس و سهامدار عمده شرکت «کارول لیست» یعنی سومین شرکت بزرگ حق‌العمل‌کاری در جهان است. می‌فهمید ستوان؟

ستوان بی‌آنکه با کس دیگری مشورت کند، گفت:

- بله خانم، متوجه هستم.

- حالا پس خوب گوش کنید. من تا نیم ساعت دیگر خود را به آپارتمان آقای «راس» می‌رسانم. از شما یا هر کس دیگری که همراه شماست می‌خواهم که تا آمدن من صبر کنید. نمی‌خواهم کاری بیش از آنچه که قبلاً انجام داده‌اید انجام دهید. روشن شد؟

- بله خانم، اما...

- ستوان، اگر به درخواست من عمل کنید، قول می‌دهم که پشیمان نخواهید شد.

قبل از آنکه او بتواند حرفی بزند، گوشی را گذاشت.

○○○

«کریس» هم‌اتاقی «ماروین» با بالا گرفتن مشاجره، خود را به اتاق رساند، اما کار از کار گذشته بود و «ماروین» بی‌حرکت روی زمین افتاده بود. از دیدن این منظره، سخت وحشت کرد. «جنیفر» هم مات و مبهوت همانجا ایستاده و خشکش زده بود. به کمک یکدیگر، مدت نیم ساعت روی جسد کار کردند تا شاید با دادن تنفس مصنوعی، او را زنده کنند. این کار را آنقدر ادامه دادند تا آنکه هر دو خسته شدند و بدنشان از عرق پوشیده شد. سرانجام «جنیفر» خود را عقب کشید و گفت که بی‌فایده است. «کریس» دیوانه شد. جسد «ماروین» را رها کرد و بر سر «جنیفر» فریاد کشید که برای نجات دوستش کاری انجام دهد، اما کاری از دست آنها ساخته نبود و «ماروین» مرده بود. «کریس» دوباره دستهایش را روی قفسه سینه جسد گذاشت و چند بار فشار داد، به این امید که شاید آثاری از حیات در او ظاهر شود. اما سودی نبخشید. کنار جسد نشست و های‌های گریست. «جنیفر» آماده رفتن شد و قبل از آنکه خانه را ترک گوید به پلیس زنگ زد و جریان را به آنها اطلاع داد. سپس برای آخرین بار، نگاهی به جسد «ماروین» انداخت. «کریس» پلکهای باز او را بسته بود و دیگر از آن چشمان آبی اثری دیده نمی‌شد. جنازه، اصلاً شباهتی با «ماروین» نداشت.

«جنیفر» سوار اتومبیل شد و بی‌هدف، در خیابانهای خلوت و خواب‌زده شهر به حرکت درآمد. از شهرهای کوچک که - همگی ساکت و دلگیر بودند - گذشت و در امتداد رودخانه و خیابانهای تاریک به رانندگی پرداخت. سپس به جاده اصلی بازگشت و در طول خط زرد جاده که در تاریکی شب تا دوردستها امتداد می‌یافت به حرکت خود ادامه داد. همه‌جا در تاریکی اسرارآمیزی فرورفته بود و چیزی به جز آن خط زرد ممتد دیده نمی‌شد. آنقدر راند تا آنکه سپیده صبح دمید و هوا روشن شد.

خود را به کشتی‌ای که عازم جزیره «نانتاکت» بود رساند و در ساعت ۹ بامداد این کشتی، از میانه مه به سوی مقصد به حرکت درآمد.

چهره رنگ پریده و جسد بی‌جان «ماروین» در نظرش جان گرفت. گویی همچنان او را تعقیب می‌کرد. وحشت، سراسر وجودش را فراگرفت. دلش آشوب شد، از روی عرشه به دستشویی دوید و حالش بهم خورد کرد. سپس آبی به صورتش زد و در آیینه، نگاهی به چهره خود انداخت.

چهره‌ای که در آیینه به او خیره شده بود برایش ناآشنا بود. چشمانش گود رفته بود و حلقه سیاه رنگی اطرافش را فراگرفته بود. رنگ به صورت نداشت و موهای سرخ رنگش، ژولیده و پریشان بود. نه، این «جنیفر» نبود! بیگانه‌ای بود که از همه چیز اطلاع داشت.

از بازتاب چهره‌اش در آیینه پرسید: «چه اتفاقی برای او افتاد؟ من چه کار کردم؟» انعکاس چهره‌اش در آیینه، درهم رفت و مچاله شد. باز هم قدری آب سرد به صورتش زد و مشتی به آیینه پاشید. بیگانه، همچنان به او می‌نگریست. به او گفت: «نه، من کاری نکردم. حتی به او دست هم نزدم!»

چهره‌ای که در آیینه می‌دید، سیمایی بی‌احساس و ترسناک بود. به سرعت از آن رو گرداند و به روی عرشه و به میان مه و باد بازگشت. احساس سبکی کرد. گویی بار سنگینی از دوشش برداشته شده بود. تا رسیدن به مقصد، همچنان روی عرشه ایستاد و ذرات مه، لباسهایش را خیس کرد.

کشتی پهلو گرفت و او سوار اتومبیل، از سطح شیب‌دار، به پارکینگ خیس بندر منتقل شد. سپس در خیابانهای خلوت و سنگفرش شده شهر «نانتاکت» به حرکت درآمد. از جاده‌ای که به خانه قدیمی خانم «هاسی» می‌رفت گذشت و ده کیلومتر بالاتر، به نقطه‌ای رسید که توانست صدای امواج را بشنود و چشم‌انداز دریا را از پشت خانه‌های سیمانی و خاکستری دهکده «اسکانست» ببیند. به میدان ده که آب‌نمایی در وسط آن قرار داشت، رسید. همان میدانی که زمانی «هال کرنی» و دوستانش در آنجا منتظر او بودند. باغچه اطراف آب‌نما، بدون گل بود. فقط چند پیچک خیس، در زیر تازیانه باد کمر خم کرده بودند. بی‌آنکه توقف کند به راه خود ادامه داد و به انتهای دهکده و شروع دیوار سنگی باغ «اوارت» اتومبیل را در کنار دیوار متوقف کرد و پیاده شد.

چهره رنگ پریده و جسد بی جان «ماروین» در نظرش جان گرفت. گویی همچنان او را تعقیب می کرد

می‌پنداشت که آن نقطه، همان جایی است که آن حادثه وحشتناک در آنجا اتفاق افتاده بود. اما مطمئن نبود. زیرا در آن روزگار، این قسمت‌ها همه سنگلاخ بود. اما اکنون صاف و هموار شده بود. آیا این همه راه آمده بود تا به این دیوار بنگرد؟ سنگهای دیوار، خیس بودند و علفهایی به‌طور نامنظم در حاشیه دیوار روییده بود. به بالا و پایین و درازی دیوار نگریست. سپس چند قدم به جلو برداشت. آن نقطه به احتمال قوی همانجایی بود که «هال کرنی» با زندگی وداع کرد.

دیدن آن مکان چه مفهومی برایش داشت؟ این دیوار سنگی چه چیز می‌توانست به او بگوید؟ سرش را تکان داد. باد سردی می‌وزید. دوباره به درون اتومبیل بازگشت و به سوی خانه ییلاقی حرکت کرد.

خانه هم سرد بود. روی وسایل را گرد و غبار پوشانده بود و برق خانه برای زمستان، قطع شده بود. در لوله‌ها فقط آب سرد جریان داشت و او می‌دانست که چای و قند هم در آشپزخانه پیدا می‌شود. اما آنقدر خسته بود که یارای جستجو نداشت. از پله‌ها بالا رفت و وارد اتاق خودش شد. تشکی را باز کرد و انداخت. لحافی هم در قفسه کمد پیدا کرد. آن را دور خود پیچید و همان‌طور با لباس، روی تشک خوابید.

«هال کرنی» و... «راس ماروین» یک لحظه از ذهنش محو نمی‌شدند. به جنازه‌ای که در برابر دیدگانش به او خیره شده بود گفت: «متاسفم. خیلی متاسفم.» اینها تنها حرفی بود که می‌توانست بزند. آنقدر گریست که تشک خیس شد و دیگر نتوانست گریه کند. سپس سرش را روی تشک مرطوب گذاشت و به خواب رفت.

(۸)

هنگامی که بیدار شد خورشید در آسمان می‌درخشید. روشنایی آن، درست از پنجره به داخل اتاق می‌تابید. تمام شب خوابیده بود. تقریباً دو روز می‌شد که خانواده‌اش را ترک گفته بود. مادر و پدرش باید از شدت دلواپسی دیوانه شده باشند.

اتاق یخ بود. لحاف را به دور خود پیچید و به هال رفت تا تلفن کند. اما تلفن قطع بود. برای فصل زمستان قطع شده بود. می‌بایستی هر جور شده تلفنی پیدا می‌کرد.

به سرعت، صورتش را با آب سرد شست. اما لباسهایش کثیف و چروک شده بودند و دکمه تشک، روی گونه‌اش جا انداخته بود. موهایش را شانه کرد. سپس به طبقه پایین رفت. وارد آشپزخانه شد تا چای خشک پیدا کند. اما درون قفسه‌ها جز چند کنسرو باد کرده چیز دیگری نبود. معده‌اش هنوز درد می‌کرد و علتش را نمی‌دانست.

از جستجو دست کشید. پالتویش را پوشید و از خانه خارج شد و به سوی اتومبیل رفت. خورشید درخشان، سرما را از پیکر علفها می‌زدود. با این حال، هوا هنوز سرد بود. سرما گونه‌هایش را گل انداخته بود و بادی که می‌وزید، دوباره موهایش را به بازی گرفت. سوار اتومبیل شد تا شاید در آن نزدیکی‌ها تلفنی پیدا کند. در این هنگام، چشمش به اتومبیلی افتاد که مقابل خانه «بوردن»، همسایه قدیم آنان ـ پارک شده بود. چند سالی می‌شد که آن خانه، دیگر به «بوردن» تعلق نداشت. خانواده «بوردن» پس از آنکه تنها پسرشان «جرج» در جنگ کره به قتل رسید از آنجا کوچ کرده بودند. «جرج» همان پسری بود که در روز مرگ «هال کرنی» همراه او بود. برگهای یخ‌زده، زیر پایش خش خش می‌کردند. وقتی خبر مرگ پسر «بوردن» را شنید، اصلاً متاسف نشد. اما این خبر، به اندازه خبر درگذشت «هال کرنی» خوشحال‌کننده نبود!

«هال کرنی» و «ماروین راس» هر دو مرده بودند. لحظاتی درمیان باد، منتظر ایستاد تا آنکه سرانجام آرامش خود را بازیافت. سپس به سوی آن خانه که اتومبیلی مقابلش پارک شده بود رفت. نمی‌دانست چه کسی در آن خانه ساکن است. فقط می‌خواست از تلفن آنها استفاده کند.

تا آنجا که خبر داشت، آن خانه برای مدت دو فصل، خالی افتاده بود. سپس سال گذشته، یک خانواده نیویورکی آن را خریداری کرده بودند. نام آنها را شنیده بود، اما نمی‌توانست به یاد بیاورد. در آنجا، پیرمردی ساکن بود که اواخر تابستان گذشته، او را در باغ خانه‌اش دیده بود. گفته می‌شد که سهامدار عمده بزرگترین بانک امکانات نیویورک در جهان است. او نوه‌ای داشت که «جنیفر» هیچ‌گاه او را ندیده بود.

از روی چمن، به سوی خانه رفت و زنگ در را به‌صدا درآورد.

صدای پای شخصی شنیده شد که به سوی در آمد و آن را گشود. چهره مردی که در را باز کرده بود برایش آشنا بود. اما نمی‌دانست او را کجا دیده است. بعد ناگهان یادش افتاد. او همان مرد مهربانی بود که آن روز در دانشکده، هنگامی که قلب آن میمون هندی از کار افتاد در سرسرای دانشکده، در کنار او ایستاد و دلداری‌اش داد. همان روز بود که با «کریس هاینز» هم آشنا شد. نامش را به خاطر آورد. او دکتر «گیلبرت» بود.

لحظه‌ای درمیان باد، مقابل در ایستادند. سپس آن مرد گفت:

ـ فکر نمی‌کردم شما را دوباره ببینم.

«جنیفر» گفت:

ـ ممکن است از تلفن شما استفاده کنم؟

ـ تلفن؟

ـ بله، باید یک تلفن فوری بکنم.

مرد، چند لحظه مکث کرد و پاسخی نداد. هوا سرد بود و باد به شدت می‌وزید.

«جنیفر» گفت:

ـ ببخشید، آیا امکان دارد؟

ـ البته، خواهش می‌کنم بفرمایید تو.

به دنبال آن مرد، وارد خانه شد. اتاق نشیمن بزرگی بود که هنوز وسایل خانواده «بوردن» در آن به چشم می‌خورد. خشک و بی‌روح به نظر می‌رسید. هوای اتاق گرم بود و از این گرمای ناگهانی، شروع به لرزیدن کرد و در همان حال گفت:

ـ من... واقعاً متاسفم.

آن مرد گفت:

ـ شما سردتان است. بگذارید برایتان یک نوشیدنی گرم بیاورم.

«جنیفر» بدون رودربایستی گفت:

ـ آیا غذا دارید؟

ـ بله، دارم. تخم مرغ، کنسرو گوشت، هرچه که دوست داشته باشید. تا شما تلفن کنید من غذایی برایتان آماده می‌کنم.

او مثل پدری مهربان بود. «جنیفر» التماس‌کنان گفت:

ـ نه، خواهش می‌کنم مرا تنها نگذارید. مهم نیست حرفهای مرا بشنوید. فقط مرا تنها نگذارید... از شما خواهش می‌کنم.

آن مرد، گویی ناهنجاری روحی «جنیفر» را امری طبیعی می‌پنداشت، گفت:

ـ باشد، پهلوی شما می‌مانم.

ـ می‌بخشید، تلفن کجاست؟

ـ آنجا، کنار پنجره است.

«جنیفر» دوباره گفت:

ـ همین جا بمانید. قول می‌دهید؟

ـ قول می‌دهم، تا وقتی خودتان نخواسته‌اید، از اینجا نخواهم رفت.

«جنیفر» سری به نشانه تایید تکان داد و به سوی تلفن رفت. سپس برگشت و به آن مرد نگریست. او در کنار بخاری تهی از آتش نشست و «جنیفر» شماره‌اش را گرفت.

«کیت» از شنیدن صدای او به گریه افتاد و گفت:

ـ «جنیفر»... خدای من. هیچ معلوم است تو کجا هستی؟

ـ مادر، خواهش می‌کنم، خیلی متاسفم. خواهش می‌کنم مادر. من حالم خوب است. اما حادثه ناگواری اتفاق افتاد و من...

ادامه دارد

ثروت شوم

آقای «ادوین شون» همانطور که پیپ دسته نقره‌ای‌اش را دود می‌کرد، ادامه داد:

- البته می‌دانید آقای رئیس پلیس، من بیشتر در جهت انجام وظیفه بودم که خبر ناپدید شدن همسرم را به شما دادم وگرنه اگر به خودم بود، حتی ذره‌ای نگران نمی‌شدم برای اینکه تمام مردم این شهر و شاید حتی شما بدانید که «بتی» معمولاً هر چند ماه یکبار یکدفعه به سرش می‌زند و به نقطه‌ای نامعلوم می‌رود و البته چند روز بعد سر و کله‌اش پیدا می‌شود و با یک عذرخواهی از من، قضیه را فیصله می‌دهد...

کارآگاه «رونالد» همانطور که پشت میزش نشسته بود، پرسید:

- درست است آقای شون، من هم از غیبت‌های ناگهانی همسرتان مطلع هستم پس می‌توانم بپرسم این بار برای چه نگران شدید و به اینجا آمدید؟

- حق با شماست آقای «رونالد»، ولی حرف این است که اولاً این بار نزدیک به یک ماه است که «بتی» غیبت کرده و درعین حال این فامیل همسر هستند که خیلی نگران شدند...

کارآگاه «رونالد» مطالبی را یادداشت کرد و سپس گفت:

- من از همین امروز جستجو را شروع می‌کنم، شما هم اگر خبری به دست آوردید مرا در جریان قرار دهید.

OOO

حدود یک ماه از دیدار «ادوین شون» و کارآگاه «رونالد» می‌گذشت. کارآگاه در این مدت هیچ خبری به دست نیاورده بود و تقریباً این پرونده را فراموش کرده بود که یک روز نامه‌ای در ارتباط با پرونده ناپدید شدن «بتی شون» به دستش رسید. «رونالد» پس از خواندن نامه چند دقیقه‌ای به فکر فرو رفت و سپس آدرس قصر «ادوین شون» را پیدا کرد و به طرف آن به‌راه افتاد. قصر محل زندگی «ادوین شون» و همسر ناپدید شده‌اش، یکی از آخرین قصرهای مربوط به دوران گذشته بود که اگرچه دو - سه قرن از ساخته شدنش می‌گذشت، اما هنوز پابرجا بود.

کارآگاه در فکر بود که چگونه سر صحبت را با «ادوین» باز کند که صاحبخانه همراه با یک مرد جوان داخل اتاق پذیرایی شد و قبل از اینکه او را به کارآگاه معرفی کند، «رونالد» گفت:

- فکر کنم این مرد جوان آقای «ساموئل» پسرعموی شما باشند، درست نمی‌گویم آقای «شون»؟

دو مرد نگاهی به هم انداختند و سپس آقای «شون» خندید و گفت:

- کاملاً درست است، ولی شما از کجا «ساموئل» را می‌شناسید؟

کارآگاه که حالا به مطالب نامه امیدوارتر شده بود، گفت:

- بگذریم آقای «شون» از همسرتان چه خبر؟

- هیچی آقای کارآگاه، این زن نادان حتی یک تلفن هم به من نزده تا از او باخبر شوم.

قبل از اینکه کارآگاه حرفی بزند، «ساموئل» گفت:

- جناب کارآگاه البته خودتان بهتر می‌دانید ولی چون من با «ادوین» و همسرش آشنایی داشتم باید بگویم این جستجوها تقریباً بی‌فایده است. «بتی» یک زن بی‌خیال است که حتماً الان در یک گوشه از جهان با پولهای بادآورده‌ای که از پدرش به ارث برده درحال خوش‌گذرانی است و یقیناً چند وقت بعد سروکله‌اش پیدا می‌شود.

کارآگاه پاسخی به «ساموئل» نداد و به «ادوین» گفت:

- راستی آقای «شون» من فراموش کردم که بگویم چند نفر از همکاران من پشت در منتظر هستند. اجازه می‌دهید آنها برای تجسس وارد منزل شما شوند؟

«ادوین» با عصبانیت گفت:

- نه من هرگز چنین اجازه‌ای نمی‌دهم. اصلاً معنی این کارها چیست؟

وقتی کارآگاه نامه دادستانی را که به او چنین اجازه‌ای را می‌داد، نشان صاحبخانه داد او برخلاف میلش پذیرفت. کارآگاه «رونالد» رو به شش نفر پلیس همراهش کرد و گفت:

- این قصر به خاطر قدمتش دارای راههای فرعی و پنهانی زیادی است، باید همه جا را با دقت بگردید...

وقتی ماموران مشغول جستجو شدند، «ادوین شون» دوباره گفت:

- ولی آقای کارآگاه من از شما شکایت می‌کنم، شما با این رفتارتان دارید به من تهمت قتل می‌زنید آنهم در حضور میهمان من، پسرعموی عزیزم «ساموئل» که خیلی برای من محترم است...

کارآگاه تبسمی کرد و گفت:

- زیاد نگران نباشید آقای «شون» و اما در مورد پسرعمویتان...

و بعد رو به «ساموئل» کرد و گفت:

- راستی آقای «ساموئل» آنطوری که من خبر دارم شما تا چند وقت قبل با یک زن آسیایی اهل هند به نام «سارا» دوست بودید، اما الان در حدود دو ماه است که هیچ کس از آن زن اطلاعی ندارد، شما چطور؟ خبری از «سارا» دارید؟

«ساموئل» به‌طور واضح ترسید و رنگش پرید.

پسرعمویش «ادوین» گفت:

- ولی من فکر نمی‌کنم «ساموئل» هیچ وقت با چنین زنی آشنا بوده و یا...

کارآگاه حرفش را قطع کرد:

- عجب، شما چطور چنین حرفی می‌زنید آقای «ادوین شون»؟ چون آنطور که به من خبر دادند «سارا» از دوستان خیلی نزدیک و صمیمی همسر شما «بتی» بوده که لااقل

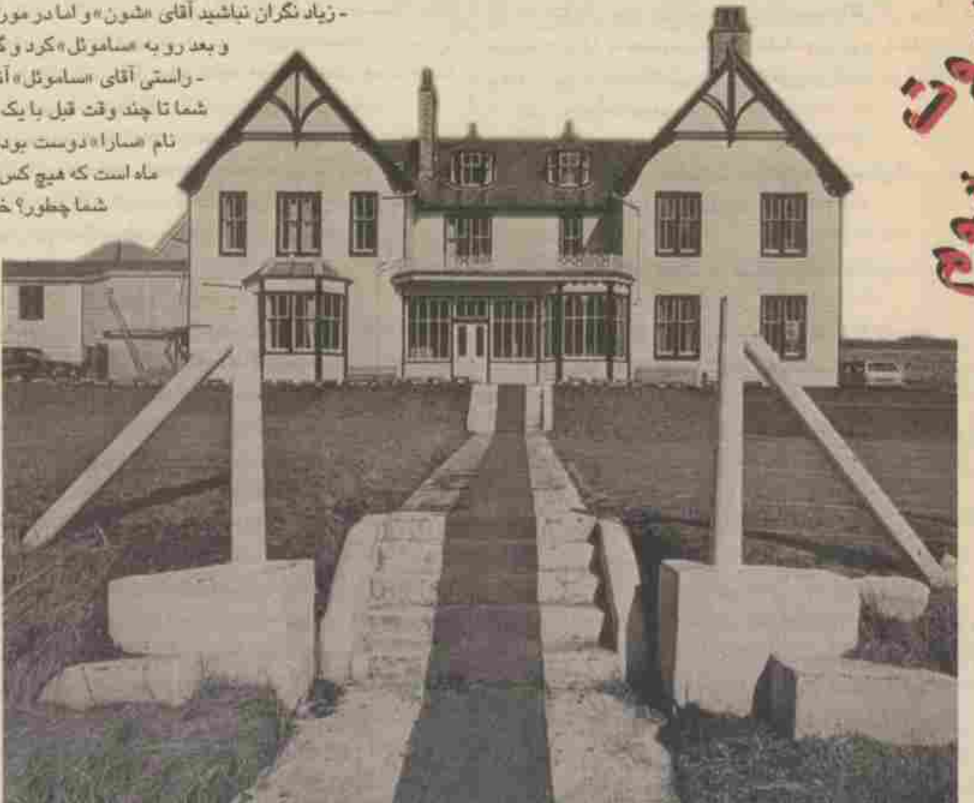

هفته‌ای دو روز به اتفاق «ساموئل» به منزل شما می‌آمدند.

«ساموئل» سرفه‌ای کرد و گفت:

- بله حالا یادم آمد. از آن زن شرقی صحبت می‌کنید. ولی من بیشتر از یکی - دو بار «سارا» را ندیدم. چرا سراغ او را از من می‌گیرید؟

- علتش این است که برطبق اخباری که به دستم رسیده درست در روزی که «بتی شون» همسر پسرعموی شما ناپدید شده، او و «سارا» با هم بودند و به اتفاق شما و آقای «ادوین شون» با هم شام خوردید. اما از همان شب دیگر هیچ کس آن دو را باهم ندید...

«ادوین شون» و «ساموئل» نگاهی به یکدیگر انداختند و ترجیح دادند که از آن پس سکوت کنند و حرفی نزنند. ساعتی گذشت و ماموران برگشتند و گفتند:

- آقای کارآگاه هیچ چیز پیدا نکردیم.

«ادوین شون» ابتدا با خوشحالی و سپس با عصبانیت گفت:

- خب. حالا چه حرفی دارید بگویید آقای کارآگاه؟

کارآگاه سکوت کرد و خواست از در خارج شود که یکی از مستخدمین قصر به نام «آلبرت» رو به کارگاه گفت:

- شما سردابه مخفی کف زیرزمین را هم دیدید؟

«ادوین شون» با فریاد خطاب به او گفت:

- خفه شو «آلبرت» زود برگردد سر کارت.

- نه آقای «شون» بهتر است «آلبرت» اینجا باشد و به اتفاق سری به آن سردابه که می‌گویند بزنیم.

«ادوین شون» و «ساموئل» که چاره‌ای جز اطاعت نداشتند به همراه کارآگاه و ماموران پلیس و «آلبرت» وارد زیرزمین شدند. «آلبرت» که از مستخدمان قدیمی قصر بود، آنها را به قسمت تاریک برد و چند موزاییک کف زمین را برداشت که ناگهان دریچه‌ای به چشم آمد. ماموران دریچه را باز کردند و دو نفر از آنها داخل شدند.

در مدتی که دو مامور داخل سردابه تجسس می‌کردند، بین چهار مردی که بالا بودند، یعنی کارآگاه، «ادوین شون»، «ساموئل» و «آلبرت» مستخدم قصر، حرفی ردوبدل نشد.

چند دقیقه‌ای بیشتر نگذشته بود که یکی از ماموران بالا آمد و گفت:

- آقای کارآگاه شما باید از این مستخدم پیر قدردانی کنید. چیزی که دنبالش بودیم متاسفانه پیدا شد. جسد دو زن که کاملاً با عکس‌های «بتی» و «سارا» مطابقت دارد.

«ادوین شون» و «ساموئل» حتی سرشان را بالا نکردند. کارآگاه آن دو را به اتاق پذیرایی برد و سپس به «آلبرت» گفت:

- پس نویسنده آن نامه‌ای که ما را به احتمال قتل راهنمایی کرده بود، شما بودید؟

«آلبرت» سری تکان داد و کارآگاه به «ادوین» گفت:

- خب آقای شون، هنوز هم نمی‌خواهید به ما بگویید ماجرا چه بود؟

«ادوین شون» که دیگر انکار کردن را بی‌فایده می‌دید شروع به اعتراف کرد:

- «بتی» اصلاً زن خوبی نبود. او ثروت زیادی داشت اما راضی نمی‌شد که حتی یک دلار را به من بدهد. خیلی تلاش کردم تا از او مقداری قرض بگیرم. اما او نداد. تا اینکه با همدستی «ساموئل» نقشه قتل «بتی» را کشیدیم. اما پسرعموی احمق من یک شب درحال مستی نقشه قتل زن مرا به «سارا» می‌گوید و آن زن هندی که با «بتی» دوست بود، تصمیم گرفت «بتی» را خبر کند. ما موقعی متوجه شدیم که کار از کار گذشته و «بتی» از ماجرا خبردار شده بود. به همین خاطر نقشه را کمی عوض کردیم و هر دو آنها را از بین بردیم ولی نمی‌دانم کجای کارمان اشکال داشت که «آلبرت» هم خبردار شد.

به درخواست کارآگاه «آلبرت» شروع به صحبت کرد:

- من از سالها قبل می‌دانستم که شما خانم را دوست ندارید. از موقعی که «ساموئل» به این خانه آمد، احساس ترس کردم. اما در شب واقعه اگر یادتان باشد آن شب شما مرا به بهانه پر کردن باک بنزین از منزل بیرون فرستادید - که نقشه‌تان را سر آن دو زن بیچاره پیاده کنید - اما من که دیدم باک بنزین پر است، نیم ساعتی جلو در به تمیز کردن ماشین مشغول شدم و وقتی به خانه برگشتم شما گفتید که خانم «بتی» و «سارا» در غیاب من از قصر بیرون رفتند در صورتی که اگر آنها بیرون می‌رفتند من حتماً آنها را می‌دیدم. با این حال چندان مشکوک نشدم. اما موقعی که زمان غیبت خانم طولانی شد و درعین حال «سارا» هم ناپدید شد به یاد آن شب افتادم و برای کارآگاه نامه‌ای نوشتم و ذکر کردم که احتمالاً جسد آن دو زن بیچاره در همین خانه پنهان است.

«آلبرت» صحبت خود را تمام کرد. «ادوین شون» و «ساموئل» فقط به یکدیگر خیره شده بودند.

جویندگان طلا...

بقیه از صفحه ۱۹

اتحادیه هم برنامه‌هایی در دست اجرا دارد. در اولین قدم ما می‌خواهیم، پلمپ کردن را ممنوع کنیم. اطلاعیه ممنوعیت پلمپ در هفته‌های آتی به صرافیها ابلاغ خواهد شد. چون این روش عملاً باعث افزایش سکه‌های تقلبی در بازار شد. وقتی سکه در داخل پلمپ باشد نمی‌توان تشخیص داد که اصل است یا بدل و این امر واحدهای ما را گمراه می‌کند و اشخاصی که دارای جواز نیستند هم پلمپ را باز نمی‌کنند و سکه تقلبی دست به دست می‌گردد و به این ترتیب پلمپ کردن راه را برای توزیع سکه‌های غیربانکی هموار می‌کند. باندهای جعل سکه، با استفاده از اعتبار افرادی که سالهاست در این حرفه مشغول به کار هستند سکه‌های غیربانکی را در کارتهایی که نام و نشانی همکاران ما روی آن خورده است پلمپ می‌کنند و به دست مردم می‌دهند.»

○ چرا عیار طلای عربستان ۲۲ و طلای ایران ۱۸ است؟ از ابتدا اینطور بوده یا به تدریج عیار طلا پایین آمده؟

○ طلای ۲۲ نرم است و سریع از بین می‌رود. ولی طلای ۱۸ سخت‌تر است و می‌توان روی آن کار کرد و به همین دلیل بیشتر مورد استفاده قرار می‌گیرد و از ابتدا همین‌طور بوده است.

○ فکر نمی‌کنید با افزایش تقلب در بازار طلا و سکه، ارزش طلای ایران در بازار جهانی کاهش یابد یا عیار آن پایین بیاید؟

○ تقلب نمی‌تواند در عیار طلا اثری داشته باشد چون طلای بدلی هست، اصل هم هست اما در مورد سکه‌های تقلبی افزایش آنها و ورود آنها به بازارهای جهانی برای اعتبار و حیثیت طلای ایران مشکل‌آفرین است.

وی ادامه می‌دهد: مهمترین دلیل ظهور سکه‌های غیربانکی این است که همیشه در بازار تقاضا بر عرضه پیش می‌گیرد و صرافان با کمبود سکه‌های بانکی مواجه می‌شوند. مشکل کمبود سکه در بازار همیشه وجود داشته و مختص به زمان خاصی نیست. ما در جلساتی که با مسوولان داشتیم به آنها پیشنهاد داده‌ایم که سکه‌های بانکی را به اندازه‌ای که مردم نیاز دارند دراختیار صرافیهایی که اتحادیه تعیین می‌کند قرار دهند و تنها این واحدهای مجاز اقدام به خرید و فروش سکه کنند. الان صرافان، سکه‌ها را از بانک کارگشایی می‌گیرند و تعداد سکه‌هایی که در حراجهای این بانک دراختیار صرافان قرار می‌گیرد محدود است. بانک مرکزی یا باید سکه‌هایش را از طریق شعبه‌هایش پخش کند یا اینکه آنها را دراختیار واحدهای ما قرار دهد که درحالت اول به واحدهای ما لطمه می‌خورد و صحیح این است که این مغازه‌هایی که مالیات و اجاره می‌دهند این مسوولیت را برعهده بگیرند. در صورتی که این طرح اجرا شود من به شما قول می‌دهم در عرض یک هفته بازار سکه‌های غیربانکی جمع می‌شود.

صحبت‌مان به پایان می‌رسد و او حاضر نمی‌شود در مورد برنامه‌های دیگری که اتحادیه و بانک مرکزی به‌طور مشترک درصدد اجرای آن هستند، اطلاعاتی به ما بدهد اما به نظر می‌رسد که او برای حفظ منافع خود و واحدهای تحت نظارتش برنامه‌هایی در دست اجرا دارد که گذشت زمان نتایج مثبت یا منفی آن را آشکار خواهد کرد.

■

پاسخهای باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

جعبه بازشده

چنانچه جعبه بازشده را جمع کنیم با جعبه شماره (۲) شبیه خواهد شد!

اعداد و سوزه ناپیدا!

آشپزی از روی کتاب مشغول تهیه غذا می‌باشد!

خودکشی شوالیه

۱. یکی از پایه‌های سه پایه به جای گره طناب ۲. در قلعه به جای یقه شوالیه ۳. پرچم بالای قلعه به جای شکل در آستین آهنی ۴. محل هواکش ماسک آهنی به جای نرده کنار جاده ۵. شکل بالای کلاه آهنی به جای برگ پایین درخت با هم جابجا شده‌اند.

چهار تصویر و یک نگاتیو

چنانچه نقاشی نگاتیو به صورت معمولی چاپ شود با شماره (۳) کاملاً شبیه خواهد بود.

تصویری از زمین در حال نابودی

برگردان: بهروز بهرامی

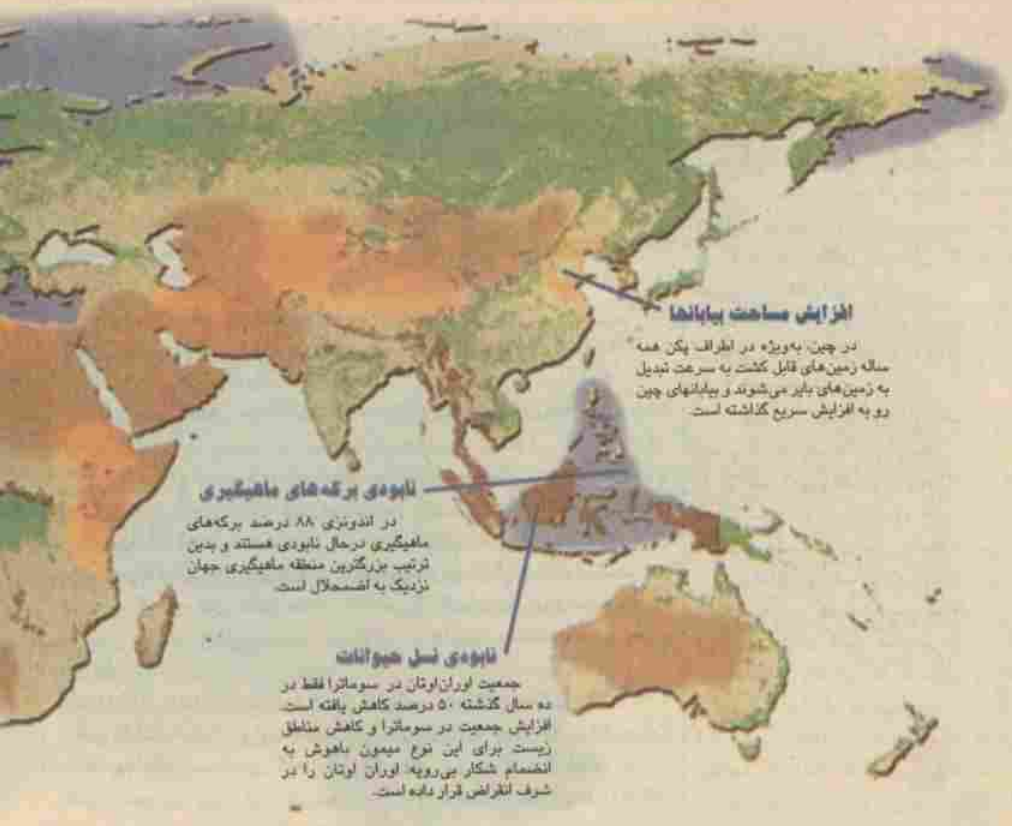

افزایش مساحت بیابانها

در چین به‌ویژه در اطراف پکن همه ساله زمین‌های قابل کشت به سرعت تبدیل به زمین‌های بایر می‌شوند و بیابانهای چین رو به افزایش سریع گذاشته است.

نابودی برکه‌های ماهیگیری

در اندونزی ۸۸ درصد برکه‌های ماهیگیری درحال نابودی هستند و بدین ترتیب بزرگترین منطقه ماهیگیری جهان نزدیک به اضمحلال است.

نابودی نسل حیوانات

جمعیت اوران‌اوتان در سوماترا فقط در ده سال گذشته ۵۰ درصد کاهش یافته است. افزایش جمعیت در سوماترا و کاهش مناطق زیست برای این نوع میمون باهوش به انضمام شکار بی‌رویه اوران اوتان را در شرف انقراض قرار داده است.

پیش‌بینی مرگ و میر براثر امراض ناشی از آب آلوده

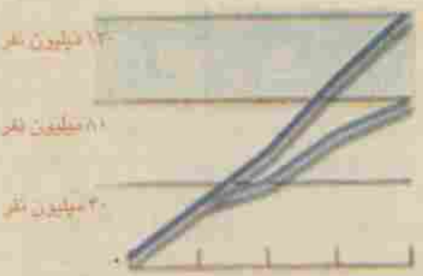

درصد جمعیت بدون دسترسی به آب آشامیدنی

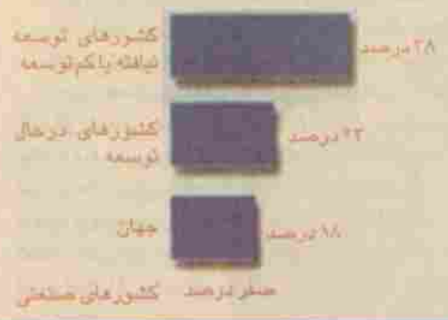

در ژوهانسبورگ

در ژوهانسبورگ طی چند روز که جلساتی جنجالی درباره فقط محیط زیست در جریان بود، کارشناسان یک به یک از فاجعه‌ای درحال ظهور پرده برداشتند و به نظر می‌رسد اگر به‌زودی توافقی برای حفظ سلامت زمین صورت نگیرد، عمر کره خاکی خیلی سریع‌تر از آنچه تصور می‌شد، خاتمه می‌یابد. دو قرن افزایش جمعیت زمین از طرفی و گسترش پیشرفت سریع در صنعت و تجارت از طرف دیگر بزرگترین آسیب ممکن را بر کره خاکی وارد کرده است و اگر اقتدار عاجل صورت نگیرد، قیمتی که بشر باید بپردازد، از عهده او خارج خواهد بود.

تصویری از جهان درحال اضمحلال

تندرستی انسان

تندرستی انسان به آنچه در محیط زیست او می‌گذرد، ارتباط مستقیم دارد. بیماریهای ریوی و تنفسی براثر پخش مواد و اغتشاشات شهابی در هوا به‌شکل تصاعدی افزایش می‌یابد. میلیونها انسان براثر استفاده از آب آلوده دچار بیماریهای بی‌درمان و عدیده شده و جان خود را از دست می‌دهند و کاهش زمین‌های قابل کشت و نابودی بخش کشاورزی باعث سوءتغذیه در بسیاری از مناطق شده و افزایش مرگ و میر را در این مقوله ایجاد کرده است.

مشکل فقر

یکی از مشکلات عمده‌ای که پیرامون سیاستهای محیط زیستی وجود دارد، این است که به نظر می‌رسد راه‌حلها موقتی و کم‌اثر باشند و توجه مسوولان به هوای پاکیزه و یا جلوگیری از مصرف محصولاتی که لایه اوزن را از بین می‌برد، همه مشکلات محیط زیستی را حل نمی‌کند. هم‌اکنون مساحت جنگل‌ها و میزان ماهیها به طرز هشداردهنده‌ای رو به کاهش گذاشته است؛ اما راه‌حلهایی که برای همین مشکلات هم درنظر گرفته می‌شود، از نظر جنبه کاربردی دارای نقصانهای بسیاری می‌باشد. برای مثال به نظر می‌رسد که فقر دلیل عمده و ریشه‌ای برای تخریب محیط زیست باشد. مردم درختان را قطع می‌کنند، برای اینکه محتاج به فروش آن هستند و یا اقدام به ماهیگیری بی‌رویه می‌کنند، چرا که باید هم شکم خود را سیر کنند و هم مخارجشان را درآورند. درواقع برای مقابله با تخریب محیط زیست، اقدام عاجل باید از رسیدگی به مردم فقیر و مناطق فقیرشان آغاز شود. بدون سیاستی که مستقیماً روی مردم و رفتار آنها نسبت به محیط زیست اثرگذار باشد، حتی بهترین و منطقی‌ترین راه‌حلها هم راه به‌جایی نخواهد برد.

برای مثال صحبت از این است که «د.د.ت» یک عامل مخرب در محیط زیست به‌شمار می‌رود و باید از به‌کارگیری‌اش خودداری شود. حال باید به خاطر سپرد که درغیاب «د.د.ت» هنوز جانشینی که بتواند به‌واقع مؤثر باشد برای انهدام حشرات مضر به‌وجود نیامده است و بدون استفاده از «د.د.ت» با هجوم مالاریا مواجه می‌شویم که هم‌اکنون هم باعث مرگ یک میلیون نفر در سال شده است و تازه این رقم رو به افزایش هم می‌باشد. برای رسیدن به نتیجه بهتر درمورد حفظ محیط زیست به نظر می‌رسد که سیاستهای محدود مؤثر در اجتماعهای محدود، به‌مراتب بیشتر و بهتر از سیاستهای کلی و قاره‌ای اثرگذار باشد. اگر هر دهکده، هر شهر کوچک و هر منطقه فقط به مشکلات خود بپردازد و مردم آن منطقه سعی کنند زندگی بهتر را به قیمت تخریب محیط زیست در اطراف خود به دست نیاورند و به فکر چاره باشند، نتایج پربارتری عاید خواهد شد تا سیاستهایی که در نقطه‌ای دوردست و پشت درهای بسته بدون احتساب مردم و زندگی و مایحتاج آنها اتخاذ می‌شود.

خطر در راه تندرستی انسان

شاید هیچ‌گاه در روزنامه‌ها به صورت تیتر بزرگ درج نشده باشد و یا در اخبار رادیو و تلویزیون از آن به

کنفرانس ژوهانسبورگ یک فاجعه درحال ظهور را فاش کرد و به نظر می‌رسد اگر به‌زودی توافقی برای حفظ سلامت زمین صورت نگیرد، عمر کره خاکی خیلی سریعتر از آنچه تصور می‌شد، خاتمه می‌یابد

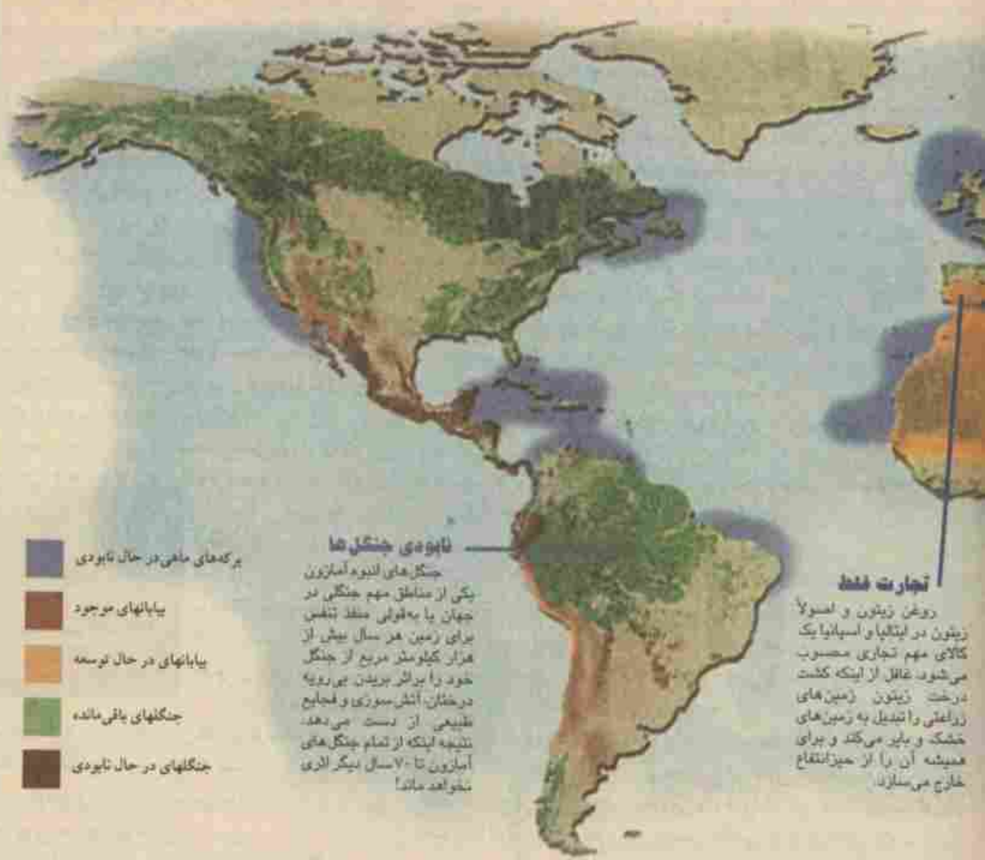

نابودی جنگل‌ها

جنگل‌های انبوه آمازون یکی از مناطق مهم جنگلی در جهان یا به‌قولی منفذ تنفس برای زمین هر سال بیش از هزار کیلومتر مربع از جنگل خود را براثر بریدن بی‌رویه درختان، آتش‌سوزی و فجایع طبیعی از دست می‌دهد، نتیجه اینکه از تمام جنگل‌های آمازون تا ۷۰ سال دیگر اثری نخواهد ماند!

تجارت غلط

روغن زیتون و اصولاً زیتون در ایتالیا و اسپانیا یک کالای مهم تجاری محسوب می‌شود، غافل از اینکه کشت درخت زیتون زمین‌های زراعتی را تبدیل به زمین‌های خشک و بایر می‌کند و برای همیشه آن را از حیز انتفاع خارج می‌سازد.

متوسط اکسیدکربن در هوا برای هر نفر

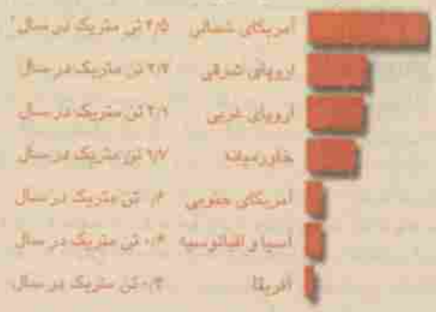

درصد جمعیت با عدم تغذیه کافی

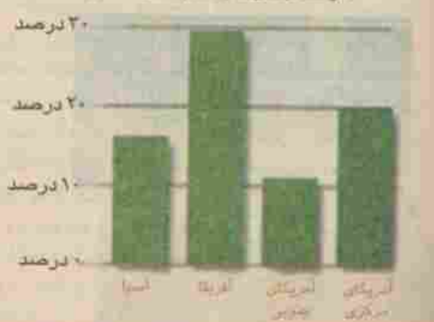

عنوان موضوعی مهم یاد نشده باشد، اما بر طبق تحقیقات انجام شده و آماری که به دست آمده، نخستین مشکل بزرگ و اولین پدیده‌ای که باعث مرگ انسان می‌شود، تنفس هوای آلوده در داخل چهاردیواریها می‌باشد! در کشورهای درحال توسعه صدها میلیون نفر با سوزاندن چربیهای حیوانی و یا چوب و مواد زاید غذایی برای گذران زندگی خود (یعنی پخت و پز و یا گرم نگهداشتن خانه) تولید حرارت می‌کنند؛ برای مثال در کشور هند چنین روشی مجموعاً ۴۰ درصد از انرژی مصرفی را تامین می‌کند. چنین حرارتهایی در درجه اول با آلوده ساختن هوای داخلی و احتراق اکسیژن باعث ناراحتی‌ها و مشکلات عدیده تنفسی و ریوی می‌شود که به نوبه خود در حدود سه یا چهار میلیون نفر را در سال به هلاکت می‌رساند.

در یک اقدام تدافعی، در یک دهکده فقیر در کشور آفریقایی کنیا، یکی از مؤسسات محیط زیستی تمامی اجاقهای قدیمی و معیوب را در خانه‌های مردم دهکده از رده خارج کرده و به جایش اجاقهای نو آورد.

برطبق آمار، در آن دهکده به سرعت میزان مرگ و میر براثر بیماریهای ریوی به نصف تقلیل یافت. مشاهده این نتیجه سبب شد تا به سرعت ۱۵۰ میلیون اجاق نوبه چین، هشت میلیون به هند و ۲/۵ میلیون به کنیا فرستاده شود تا جایگزین سیستم سوخت فسیلی به‌ویژه در مناطق فقیرنشین شود.

دومین باعث و بانی مرگ و میر در کره خاکی، آب آلوده شناخته شده است. به قول یکی از مسوولان حفظ محیط زیست در سازمان ملل متحد، بزرگترین نقطه ضعف بشر در قرن بیستم همانا نبود آب بهداشتی و آشامیدنی برای تمام مردم کره زمین است. هم‌اکنون بیش از یک میلیارد نفر به آب آشامیدنی دسترسی ندارند و در حدود ۲/۵ میلیارد نفر نیز از سرویسهای بهداشتی آب بی‌بهره‌اند، درنتیجه وبا، اسهال و سایر بیماریهایی از این دست باعث مرگ بیش از سه میلیون نفر در سال شده است.

آنچه مشکل را فاجعه‌آمیزتر نشان می‌دهد، پیش‌بینی سازمان جهانی محیط زیست است که آشکارا اعلام کرد: تا سال ۲۰۲۰ (هجده سال دیگر) ۷۶ میلیون نفر به خاطر مصرف آب آلوده جانشان را از دست می‌دهند؛ اما مشکل این است که راه‌حلهایی که برای این مقوله در نظر گرفته شده، کارایی چندانی نداشته و غالباً فقط هزینه بیهوده دربر داشته است: ایجاد سدهای بزرگ برای جمع‌آوری آب و ایجاد فاضلابهای عظیم و مرکزی برای پالایش آب آلوده و ایجاد منابع آب عظیم و گران‌قیمت، راه‌حلهایی بوده‌اند که تاکنون درنظر گرفته شده؛ اما آنچه واقعاً بشر بدان نیاز دارد، برنامه‌های کوچک و محلی است که با توجه به محدودیتها و احتیاجات هر اجتماع قابل اجرا باشد.

درحال حاضر برنامه‌های عرضه شده فاقد کارایی لازم بوده‌اند و همین عدم قدرت سازمانهای محیط زیستی برای رسیدن به اهداف آنها یکی از عوامل مهمی است که مردم را نسبت به آنها بدبین ساخته است.

به قول یکی از کارشناسان حفظ محیط زیست: «بیشترین امیدواری ما این است که وضعیت بحرانی اما خفیف در مورد محیط زیست روی دهد تا مردم را از خواب بیدار کند و بعد هم چاره‌جوییهای بزرگ همراه با شعارهای شاعرانه در مورد حفظ نژاد بشر و به عبارت دیگر حرفهای گنده و پرهزینه، اما فاقد کارایی فراموش شوند و فقط به برنامه‌های ساده و قابل اجرا برای مردم ساده بسنده گردد و این روشی است که امیدواریهایی برای حفظ محیط زیست به دست می‌دهد. در غیر این صورت بشر با سده پردردسری مواجه خواهد بود!»

مرگ براثر آلودگی هوا در داخل چهاردیواریها

آمریکای لاتین	۲۵/۵۰۰ نفر در سال
خاورمیانه	۱۲۱/۰۰۰ نفر در سال
چین	۱۳۰/۰۰۰ نفر در سال
هند	۴۰۹/۰۰۰ نفر در سال
آفریقا	۳۷۹/۰۰۰ نفر در سال
بقیه آسیا	۱۶۴/۰۰۰ نفر در سال

■

زندانی قلعه پندار

O نوشته: زهرا سرلک
الیگودرز

چشمانش خیره به روبرو شده بود، حتی پلک هم نمی‌زد. آخر، چطور امکان داشت. چند بار دیگر هم اسامی را مرور کرد، اما نبود. با قدمهائی نامطمئن از در ساختمان خارج شد.

سردی باد بیشتر شده بود و ابرهای سیاه، بدجوری راه خورشید را سد کرده بودند. تک و توکی برگهای زرد و قرمزی که پس از وداع با مادرشان، به آغوش زمین می‌آمدند، پس از چرخی در آسمان، در جلوی قدمهایش می‌شکستند و با صدائی خفه له می‌شدند.

قاصدکهائی که با عجله در حال گذر بودند، وقتی به او می‌رسیدند، کنجکاوانه در اطرافش چرخی می‌زدند و نگاه متعجبشان را به لبهای بیرنگ و پاهای لرزانش می‌دوختند که چه بی هدف خود را به جلو می‌کشاندند. ولی، او انگار چیزی را نمی‌دید و حس نمی‌کرد، چشمانش فقط برگهایی را می‌دید که زیر پاهایش له می‌شدند، با خودش زمزمه کرد: «حداقل برگها دیگه جاده زندگی رو به پایان رسوندند، پس دیگه براشون فرقی نداره، ولی من چرا باید له بشم؟ سمانه و سمیرا و سعید و سحر چرا؟ اونها که هنوز خیلی کوچیکن؟؟» ولی همه داشتند له می‌شدند. و او چقدر تقلا کرده بود تا له نشود، ولی انگار او هم محکوم به له شدن بود.

باد با قدرت بیشتری می‌وزید و با دستان نامرئیش او را به سوی خانه هل می‌داد. قطرات درشت و پرآب باران هم به کمک باد آمده بود، اما او، مثل این بود که نمی‌خواست به خانه برسد.

صدای زوزه باد، صدای بوق ماشینها، صدای غرش رعد، صدای له شدن برگها، همه و همه درهم پیچیده و به خانهٔ ذهنش هجوم می‌بردند. سرش گیج می‌رفت. مثل مواقعی که صدای فریاد پدر، صدای برخورد دست سنگینش با صورت او، گریه بچه‌ها، نالهٔ مادر. همه و همه درهم می‌پیچیدند و ذهنش را نشانه می‌گرفتند و او ناامیدانه دنبال گوشهٔ دنجی می‌گشت که هرگز نمی‌یافت.

قطرات باران روی گونه‌هایش جاری می‌شدند. با پشت دست آنها را پس زد، مثل موقعی که اشکهایش را با پشت دست پس زد و با التماس از پدر می‌خواست که برای آخرین بار، یک فرصت دیگر به او بدهد. فرصتی که می‌توانست او را از شر کشیده‌های پدر و خواستگار هوسران نجات دهد. فرصتی که می‌توانست بوسیله آن حامی خواهرهایش باشد و حتی بوسیلهٔ آن درسش را ادامه دهد. فرصتی برای پیدا کردن یک شغل.

اما حالا، تمامی رویاهائی که در ذهنش ساخته بود، می‌شکستند و فرو می‌ریختند. چند قدمی بیشتر تا خانه نمانده بود و گونه‌هایش خیس خیس بود. اما دیگر با پشت دست هم نمی‌توانست آنها را پس بزند، چون همزمان باران، چشمهای گریانش هم به کمک باران آسمان آمده بودند و نمای خانه، از ورای اشک، نماد قلعه‌ای بود که باید برای همیشه در آن زندانی میشد.

■

* * *

شاعرش خودم هستم

Oنوشته: مجید مرادی‌فر
تالش

هوا خیلی گرم بود. اواخر تیرماه بود. گرمای تابستان همه را کلافه کرده بود. تقریباً بیست دقیقه بود که در صف اتوبوس بودم. اتوبوس خیلی دیرکرده بود.

. کاش با سواری می‌رفتم.

ولش کن، اینهمه موندم، باز هم می‌مونم... من که دیر کرده‌ام، این هم روش.

سایبان ایستگاه هم شکسته بود، و همه حسرت یک تکه سایه را داشتند. اوایل صف، پیرمردی داشت کتاب می‌خواند.

. عجب حوصله‌ای داره... تو این گرما...

زمان می‌گذشت و از اتوبوس خبری نبود. از سرکلافگی کتاب شعری را که با خود داشتم، باز کردم و نگاهی به آن انداختم. من در صف از آخر دوم بودم. نفر آخر تقریبا ده دقیقه قبل آمده بود.

تقریباً یک ربع بود که کسی حاضر نبود به جمع ما بپیوندد. انگار در شهر به این بزرگی فقط ما چند نفر بودیم که سرمان کلاه رفته بود. در همین فکرها بودم که یک نفر آمد و انتهای صف ایستاد. باخود فکر کردم:

. چشماشو نگاه کن، شبیه قورباغه است. انگار تازه از خواب بیدار شده. اقلا صورتتو می‌شستی.

قیافه غلط انداز و درشتی داشت. چشمهای بزرگ باد کرده و دماغ عقابی. موهایش شبیه کلاه ترکمنها بود. یک ساک اسپورت هم با خود داشت که بالا و پایینش نوشته شده بود «Marlboro» (مالبرو).

. حتماً برای کار به شهر اومده. شاید هم خلافکار و قاچاقچی باشه.

در همین حین کسی که بین من و او نشسته بود بلند شد و رفت. ترسیدم. بدجوری به من نگاه می‌کرد. طوری به من خیره شده بود که انگار دارد به یک تابلوی نقاشی نگاه می‌کند. تکانی خوردو کمی بطرف من آمد و جای خالی بین ما را پرکرد. هنوز نگاهش به من بود. از ترس وانمود کردم که دارم کتاب می‌خوانم. باز تکانی خورد و به من نزدیکتر شد. گرما و ترس با هم چه معجونی شده بودند. کم مانده بود سکته کنم. سرم را کمی بالا آوردم و زیرچشمی نگاهی به او انداختم. متوجه شدم که دارد به کتابی که در دستم است، نگاه می‌کند. می‌خواستم سرم را بالاتر بیاورم که ناگهان چشمش به چشمم افتاد. از ترس خشکم زد. از پشت سر او اتوبوس را دیدم که داشت به ایستگاه نزدیک می‌شد. کمی آرام شدم. نمی‌دانم داشت به من نگاه می‌کرد یا به کتاب اما من حواسم به اتوبوس بودکه چه موقع به ایستگاه می‌رسد. ساکش را باز کرد، یعنی چه کاری می‌خواست بکند. اتوبوس ترمز کرد. او کتابی از ساکش بیرون آورد، به من داد و گفت: «بیا، فکر کنم خوشت بیاد. شاعرش خودم هستم.»

اصلاً من برای چه ترسیده بودم؟!

■

* * *

یک روز نسبتاً خوب

O نوشته: رویا سلیمی
نجف‌آباد اصفهان

بالاخره رسید. هنوز نیم‌ساعتی به شروع کلاسها مانده بود. نفس عمیقی کشید و سعی کرد براضطراب خود غلبه کند. روی یکی از نیمکتهای محوطه آزاد نشست و به فکر فرو رفت. حرفهای مادر را به خاطر آورد: «پسرم فقط به خدا توکل کن، برو خدا به همرات». در همین فکرها بود که صدایی او را به خود آورد: «سلام، اجازه می‌دید بنشینیم؟»

. خواهش می‌کنم؛ بفرمائید.

. تازه واردی؟

. بله.

. ترم چندی؟

نمی‌دانست چه جوابی بدهد. تبسمی کرد و سرش را به زیر انداخت.

. این دوروبرها ندیده بودمت. معلومه دانشجوی ترم اولی.

حوصله جواب دادن نداشت. برای اینکه او را از سرخود واکند نگاهی به ساعت خود انداخت و گفت:

«خیلی ببخشید. باید برم. الان کلاس شروع می‌شه»

. خواهش می‌کنم. خوشحال شدم.

. و همچنین. خداحافظ.

کیفش را برداشت و به طرف دانشکده علوم انسانی به راه افتاد.

OOO

وارد کلاس شد. نیم نگاهی به دانشجوها انداخت. هرکس به کاری مشغول. هیچ کس توجهی به او نکرد. ترس به دل خود راه نداد و با اعتماد به نفس به طرف تخته سیاه به راه افتاد.

گچی را برداشته و بنام خدای زیبایی را بالای تخته نوشت. کلاس به یکباره غرق در سکوت شد. رو که برگرداند دانشجوها با قیافه‌ای غرق در تعجب به احترام او از جای برخاستند. صبح بخیری گفت و شروع به نوشتن کرد.

OOO

از کلاس خارج شد. نفس راحتی کشید و به طرف دفتر اساتید مدعو به راه افتاد. با خود فکر کرد: «سخت بود ولی بد نبود.»

■

چه کسی مقصر است؟!

○ نوشته: خزاعی
نوشهر

هوا خیلی سرد بود و ایستگاه هم خیلی شلوغ بود. همه در انتظار آمدن ماشینی بودند، تا خود را از چنگ این سرما نجات دهند. بالاخره سوار ماشین شدم و به مقصد رسیدم.

داشتم از خیابون رد می‌شدم که مردی توجه مرا به خودش جلب کرد: حدوداً ۵۰ ساله بود با ریش‌هائی سیاه و سفید و نسبتاً بلند، موهایی ژولیده که موهای سفید روی شقیقه‌اش خودنمایی می‌کرد. صورتی سبزه داشت با چشمانی تقریباً درشت و دماغی حدوداً دراز. بلوز پشمی به تن داشت و آثار سوختگی در آن کاملاً قابل مشاهده بود و شلوار مشکی که روی زانویش پاره شده بود. وضع ظاهرش گواه فقیر بودنش بود. دستانش را بسویم دراز کرد و من که دلم برایش سوخته بود اسکناسی به او دادم. سرش را به علامت تشکر تکان داد و زیرلب چیزی زمزمه کرد. نم نم بارون را روی گونه‌هایم حس کردم و تاریکی هوا را. خدا خدا می‌کردم تا فردا باران نیاید و برای رفتن به مدرسه مشکل خاصی نداشته باشم.

با عجله خود را به خانه رساندم و وارد شدم. مادر مشغول بافتن بلوزی برای سینا پسر خواهرم «مریم» بود. سلام کردم و مشغول عوض کردن لباسم شدم.

مادر جوابم را داد و پرسید: کجا بودی ستاره؟ خیلی دیر کردی؟

همانطور که مشغول درآوردن لباسم بودم گفتم: ایستگاه شلوغ بود.

لباسهایم را روی بخاری گذاشتم و به اتاقم رفتم.

مادر صدایم کرد تا بروم و شام بخورم. نگاهم به عکس پدر خدابیامرزم افتاد و ناخودآگاه یاد مرد فقیر افتادم. با بی‌میلی چند لقمه شام خوردم و به اتاقم رفتم. با وجود خستگی بسیار خوابم نمی‌برد و به آن مرد فکر می‌کردم. نمی‌دانم چرا حواسم را اینقدر پرت کرده بود.

به هرصورت صبح شد و من برای رفتن به مدرسه آماده شدم.

حدس می‌زدم که آن مرد را می‌بینم! به مرد که رسیدم روی همان سکوی طلا فروشی، با حالتی کودکانه خود را مچاله کرده بود، تا سرما را حس نکند و همچنان به خواب رفته بود. از کنارش رد شدم و ماشین گرفتم و به مدرسه رفتم.

موضوع را برای سمانه گفتم و سمانه با خنده گفت: اگر قرار بود هر گدایی رو می‌دیدی زود گریه می‌کردی و یا خوابت نمی‌برد دیگه هیچی. اونروز تو مدرسه جلسه بود و مارو زودتر تعطیل کردند. من و سمانه داشتیم می‌اومدیم که از دور همون مردرو دیدم با اشاره به سمانه مرد رو نشونش دادم و گفتم:

- سمانه، این همون مردست‌ها! به نظرم خیلی فقیره! بدبخت بی‌چاره...

سمانه با تکان دادن سرش حرفهایم را تایید می‌کرد، چند قدمی نیامده بودیم که ناگهان مردی از طلافروشی بیرون آمد و به مرد فقیر چیزی گفت، از روی کنجکاوی شدید دست سمانه را گرفتم و دویدم و به حرفهای سمانه گوش نکردم وقتی به آنها رسیدم به بهانه بستن بند کفشهایم خم شدم و به حرفهای سمانه که از من می‌خواست تندتر برویم توجهی نمی‌کردم. طلافروش از مرد فقیر می‌خواست که از جلوی مغازه‌اش کنار رود و به خواهش‌های مرد فقیر که می‌خواست آنجا بماند توجهی نمی‌کرد.

مرد فقیر راهی شد تا به آن طرف خیابان برود و جای دیگری پیدا کند.

من هم بلند شدم و مورد سرزنش سمانه قرار گرفتم:

- آه ستاره خانم، دیگه شورش رو درآوردی. اینکه هر روز غروب بری واسه خرید بیرون و با دیدن یه مرد فقیر احساساتی بشی و...

حرف سمانه را صدای ترمز بلندی قطع کرد. بی‌توجه به خواهش‌های سمانه دویدم و به خیابان نگاه کردم. لنگه کفشی که آن جا بود، حاکی از تصادف شدیدی داشت که بین یک ماشین با مرد فقیر رخ داده بود با ترس و دلهره جلوتر رفتم. مرد فقیر را دیدم که با سرو کله‌ای خونین به زمین افتاده بود.

بعضی مردم با هم حرف می‌زدند و عده‌ای نیز به علامت تاسف سرشان را تکان می‌دادند و عده دیگری پیکر خونین مرد را که مانند عروسکی له شده بود، درون ماشین می‌گذاشتند و صدای مردی به گوش می‌رسید که از مردم می‌خواست تا بدانند مقصر اصلی او نبوده است و او فقط می‌خواهد مرد را تا بیمارستان برساند و در این میان مرد طلافروش هم دیده می‌شد که رنگ بر رخسار نداشت و گویی به عمل بد خود پی برده است. و من در راه خانه به این فکر می‌کردم که واقعاً مقصر کیست؟

فقر؟ بیکاری؟ مرد طلافروش و یا...

■

نامه ها

رؤیا سلیمی - نجف‌آباد اصفهان

خواهرم. نامه قبلی سرکار خانم به دست بنده نرسیده است. اما در همین شماره همانطور که ملاحظه می‌فرمایید، «یک روز نسبتاً خوب»تان را، که نسبتاً خوب شروع شده و پایان غافلگیرکننده «نسبتاً» خیلی بهتری دارد از شما چاپیدیم و در همین جا به سایر دوستانمان بشارت یک نویسنده نوقلم، اما چرب دست در نگارش قصه‌های «سربزنگاهی» را می‌دهیم. باز هم برای صفحه خودتان قلمفرسایی بفرمایید، خوشحال می‌شویم.

ستار اسماعیل‌زاده - مسجدسلیمان

ستارجان، سه داستان در یک پاکت از جنوبی‌ترین و دورترین روستای ایران از جنوب کشور واصل شد که «لیمو شیرین»آبدار، آنهم از نوع جنوبی‌اش را با مقداری «سوتفاهم» در یک شاتل فضایی جهت‌دار «سفر به فضا» به مقصد اطلاعات هفتگی یک جا و توامان بدستم دادند که البته مشابه قصه سمبلیک گذشته‌ات اگر که نبود، حداقل آنقدر جاندار بود که در یک گردش دسته‌جمعی در صفحات قلمرو جایی برایشان رزرو شود. پس «الانتظار اشد من‌الموت» تا چاپیدن آنها. زیاده دولم بقایت.

سمانه محمدپور - قائم‌شهر

سمانه خانم، از همین قدم اول بگویم که یک نویسنده باید داستانی راکه در ذهن دارد طوری روایت کند که گیرائی و کشش داشته باشد و از این طریق علاقه و حس کنجکاوی خواننده را جلب کند و اشتیاقی در او برانگیزد که تا پایان قصه، این علاقه کاستی نگیرد و اما بعد:

- باور بفرمایید در این صفحات میدان برای درج قصه تمامی خوانندگان باز و بدون مانع است و سعی می‌شود تمایی باشد از قریحه و ذوق و شور و علاقه تمامی خواهران و برادران و جلوه‌ای از هنر این عزیزان. ضمن احترام به ذوق و شور ادیبانه شما خواهرم «کلاغه»تان در نوبت چاپ است. دلسرد نشوید و ضمن مطالعه، نوشتن برای «قلمرو» را هم جزئی از وظایفتان به‌حساب آورید.

مصطفی سلیمانیان میمندی - تهران

مصطفی جان، برای انجام هر نوع کاری - واقعاً هر نوع - باید شناخت کافی و اطلاعات و دست آخر ابزار کار - برای انجام کار - را در دست داشت و تازه برای شروع به حداقل مهارت نیز «نیاز» می‌باشد.

«بی‌سواد» شما، نه یک داستان کوتاه که یک جوک کوتاه هم نیست و منظورتان را از ارسال آن برای درج در «قلمرو» نفهمیدیم. علی‌ایحال همچنان در انتظار قصه از جنابعالی هستم و مطالعه بیشتری را در هوای آزاد برایتان تجویز می‌کنم. با این پیشداوری که: میمندی‌ها معمولاً نویسندگان خوبی هستند!... مؤید و موفق باشی.

■

یک هفته حادثه

حسادت انگیزه قتل ۵۷ نفر شد

حسادت دو پسرعموی چینی که صاحب رستورانی مجلل در شهر «نانجینگ» بودند باعث به قتل رسیدن ۵۷ مشتری شد.

تلویزیون چین اعلام کرد: پلیس با دستگیری مردی که «چن زنگ پینگ» نام دارد، در یک اعتراف تکان‌دهنده و بی‌سابقه در جهان اعلام کرد: فردی با حسادتی که نسبت به موفقیت پسرعموی خود در جذب مشتریهای این شهر داشت، تصمیم گرفت با تهیه مرگ موش و ریختن آن در مواد غذایی رستوران رقیبش، مشتریان او را پراکنده کند و به بازار خود رونق بیشتری ببخشد.

گفتنی است فرد مجرم در جریان بازجویی ابتدا بیماری ۳۰۰ دانش‌آموزی را که براثر خوردن صبحانه در رستوران او مسموم و به بیمارستان انتقال داده شده بودند را به گردن گرفت و پس از آن به قتل ۵۷ نفر اعتراف کرد.

جام جم - ۲۸ شهریور

این‌بار موتورسواران مسافرکش دقت کنند!

فرش‌فروش قلابی به بهانه بازپس‌گیری اقساط خود از مشتریان، موتوری را کرایه کرده و با کشاندن راکب آن به پارک جنگلی موتوسیکلت را به سرقت برد.

این مرد از راکب یک دستگاه موتوسیکلت می‌خواهد تا به صورت دربستی ساعتی دراختیارش باشد تا نسبت به گرفتن اقساط خود از چند نقطه از شهر تهران اقدام کند. صاحب موتوسیکلت پس از قبول این کار وی را در چند نوبت به چند خانه و مغازه رسانده و پس از آن فرش‌فروش قلابی از او می‌خواهد که یک مورد هم در پارک جنگلی سرخه حصار است که باید بروند تا پول خود را از مشتری وصول کند، به همین منظور هر دو به داخل پارک می‌روند، اما این مرد در فرصتی مناسب با ضرب و شتم راکب، موتوسیکلت او را به سرقت برده و متواری می‌شود. با اعلام شکایت مال‌باخته تلاش برای شناسایی سارق ادامه دارد.

تپش - ۲۸ شهریور

وقتی دعوا می‌کنید مواظب باشید طلایتان را قورت ندهند!

سارقی که پس از دعواهای ساختگی، با ربودن زیورآلات مردم آن را می‌بلعید، در آخرین سرقت خود توسط ماموران شعبه پنج اداره آگاهی دستگیر شد.

چندی قبل مردی هنگام عبور از خیابان جنت‌آباد تهران، ناگهان متوجه شد که پسر جوانی با شدت تمام به وی تنه زد، پس از اعتراض و مشاجره لفظی آنان دعوا شروع شد و پس از ضرب و شتم و وساطت مردم این ماجرا خاتمه یافت. اما مرد رهگذر متوجه گم شدن حلقه انگشتر طلا و ساعت مچی خود گردید، همان لحظه مرد مالباخته دوباره به نزد سارقان رفت و اموالش را از آنان طلب کرد. اما آن دو نفر اظهار بی‌اطلاعی کردند و هرچه مرد مالباخته آنان را تفتیش کرد اموال خود را نیافت. او به همین منظور ضمن مراجعه به مجتمع امور قضایی تهران خواستار رسیدگی به این موضوع شد و کارآگاهان در تحقیقات مقدماتی پی بردند که این نوع دعواها از شگرد سارقان سابقه‌دار و حرفه‌ای می‌باشد. به همین منظور، پس از شناسایی سارقان، آنان را در ساختمان مخروبه حوالی میدان شوش دستگیر و با دستور قاضی دادگاه روانه زندان کردند.

طنین - ۲۸ شهریور

مادر خوش‌گذران بچه‌هایش را به کشتن داد

مادر بی‌عاطفه و سهل انگار کانادایی که درپی خوش‌گذرانی خود دو کودک خردسال خود را به کشتن داده است، به هشت سال حبس محکوم شد.

این زن جوان ژاپنی‌تبار که مدتی پیش با داشتن دو فرزند از شوهرش جدا شده بود، هفته گذشته با دوست پسر خود، برای رفتن به یک میهمانی قرار گذاشت و فرزندان خردسال یک و دو ساله‌اش را در خانه تنها رها کرد و پس از مراجعت به منزل مشاهده کرد که فرزندان معصومش هریک در گوشه اتاق دراز کشیده و به علت گرسنگی جان خود را از دست داده‌اند.

پلیس کانادا به دنبال این ماجرا مادر بی‌رحم را دستگیر کرد.

گفتنی است وی در یکی از دادگاههای این شهر به هشت سال حبس محکوم شد.

آفرینش - ۲۸ شهریور

یک پاکستانی ۷ عضو خانواده‌اش را کشت

هفته گذشته یک مرد پاکستانی هفت نفر از اعضای خانواده خود را در شهر اسلام‌آباد به قتل رساند.

به گفته منابع پلیس، این فرد ظاهراً براثر اختلافات خانوادگی، زن، دو دختر و دو پسر، داماد و عروس خود را به ضرب گلوله از پای درآورده است.

قاتل پس از ارتکاب این جنایت وحشیانه خود را به همراه یک قبضه اسلحه تسلیم ماموران کرد.

گفته می‌شود که یکی از دختران این مرد اخیراً با یک مرد غیرمسلمان ازدواج کرده بود و همین امر عامل اصلی بروز اختلافات خانوادگی بوده است.

جوان - ۳۱ شهریور

قطع دست، جان پیرمرد را گرفت

هفته گذشته پیرمرد ۷۰ ساله‌ای در کارگاه فرزکاری‌اش در شمال غرب تهران مشغول کار بود که به‌ناگاه براثر بی‌احتیاطی دست چپش به زیر دستگاه رفت و به‌طور کامل قطع شد. دقایقی بعد از این حادثه، کارگران حاضر در کارگاه با انجام اقدامات اولیه به اورژانس اطلاع دادند، اما قبل از رسیدن امدادگران اورژانس، پیرمرد به دلیل خونریزی شدید جان باخت و ماموران اورژانس پیکر بی‌جان کارگر زحمت‌کش را با هماهنگی ماموران کلانتری ۱۲۵ تهران به بیمارستان منتقل کردند.

جوان - ۳۱ شهریور

قابل توجه خریداران آپارتمان

مردی ۸ آپارتمان را به ۴۵ خانواده فروخت!

مردی به نام امیر که از سال گذشته اقدام به فروش هشت آپارتمان به ۴۵ خانواده در فردیس کرج کرده بود، دستگیر و محاکمه شد.

خریداران پس از پرداخت پنجاه درصد از بهای آپارتمان متوجه شدند که فروشنده آپارتمانهای فروخته شده را در موعد مقرر تحویل نمی‌دهد از این بابت به کلانتری محل شکایت کردند.

ماموران نیروی انتظامی در اولین اقدام متوجه شدند همه شاکیان از شخصی به نام امیر طرح شکایت کرده‌اند و پس از تحقیق و پیگیریها متوجه شدند که وی هشت واحد آپارتمان نیمه تمام را در فردیس به ۴۵ خانواده پیش‌فروش کرده است.

قاضی پرونده با توجه به اعترافات متهم و محتویات پرونده او را به حبس، جزای نقدی و جبران خسارت زیان‌دیدگان محکوم کرد.

حیات نو - ۳۱ شهریور

زالویی که در چشم یک کودک جا خوش کرد

یک زالو پس از گذشت دو ماه از چشم یک کودک هفت ساله در بیرجند خارج شد.

پزشک معالج این کودک با اعلام این خبر، گفت: اولیای این کودک وی را به دلیل خونریزی از ناحیه چشم به مطب آورده بودند.

وی افزود: پس از انجام معاینه مشخص شد که در چشم این کودک زالو وجود دارد.

وی گفت: هم‌اکنون این زالو از چشم خارج شده و بیمار نیز در سلامتی کامل قرار دارد.

به گفته اولیای این کودک، زالو دو ماه پیش در هنگام شنای کودک در استخر روستا از طریق آب آلوده وارد چشم وی شده بود.

روزنامه اطلاعات - ۳۱ شهریور

از۱۳۵٤ تا ۰۰۰
موسسه **نگین**
ترمیم مو
هنر ، تخصص و بهداشت برای آنکه
باموهای زیبا وطبیعی،سالها بانشاط واعتماد زندگی کنید
ولی عصر روبروی مطهری شماره ۸۴۸ نبش فتحی شقاقی
تلفن: ۸۷۱۲۵۷۷ – ۸۷۲۵۰۳۲ فکس: ۸۷۲۵۰۳۳ دبی: ۳٤۵۵۲۲۲_٤_۰۰۹۷۱

ابریشم
کانون خدمات **فرش** ایران
- شستشو
- رنگ برداری
- رفوگری
- دارکشی

(خط ویژه) ۵۸۰۰۰۵۸ سرویس رایکان ، تمام نقاط تهران

نتیجه سالها تحقیق و تجربه **موسسه ترمیم مو** نقد و اقساط
کلهای تهران
بدون عمل جراحی با
۸ تکنیک مدرن و استثنایی
با جدیدترین متد کامپیوتری روز با ضمانت
تحولی نو حرکتی دوباره در ترمیم مو و زیبایی
ما در عمل ثابت می کنیم
حتی تعطیلات
نظام آباد جنوبی- بالاتر از بیمارستان امام حسین - روبروی پمپ بنزین - پلاک ۵۳۱ - طبقه ۲ - واحد ۳۵
تلفن تهران : ۷۵۶۴۱۷۳ - ۰۹۱۱۲۴۴۲۵۵۸
تلفن کرمان : ۲۲۰۵۵۹ - ۰۳۴۱

«پیش فروش آپارتمان
با شرایط ویژه»
یک فرصت استثنایی در جزیره کیش
باغستان کرج و شهر جدید هشتگرد
با متراژ ۶۰، ۷۰، ۸۰ متر پیش پرداخت
۱/۰۰۰/۰۰۰ الی ۵/۰۰۰/۰۰۰ میلیون تومان
با اقساط طولانی و وام بلندمدت
تهران، خیابان مفتح، خیابان ورزنده، مقابل درب جنوبی
ورزشگاه شیرودی، پلاک ۱۴،واحد ۶ تعاونی مسکن سلام
تلفن مدیر فروش: ۰۹۱۱۲۹۸۵۸٦٦
تلفن دفتر مرکزی: ۸۳۲۱۸۵۵_۸۸۳۸٤۹۵

قنادی تیفانی
با بیش از ۴۵ سال سابقه کار
مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها
و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد
آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت
۶۰۳۳۸۱۶
۶۰۴۲۹۷۹

غزاله پرتوی اصفهانی

دانش آموز کلاس اول دبستان آئین نور در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد. با تشکر از اولیای محترم دبستان خصوصاً سرکار خانم معتمد آموزگار مربوطه.

آموزشگاه آرایش مردانه
رسالت
با امتیاز رسمی و دیپلم بین المللی
میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

سازمان آموزش فنی حرفه‌ای
آموزشگاه آرایش مردانه رضا اولین
نویسنده کتاب آموزش فن آرایشگری
ومجهزترین درمیدان انقلاب هنرجو
می‌پذیرد. صبح عصر ۶۴۲۰۳۹۵

نیما حقوقی نیا

دانش‌آموز کلاس چهارم دبستان پسرانه ایران در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد با تشکر از اولیا دبستان ایران

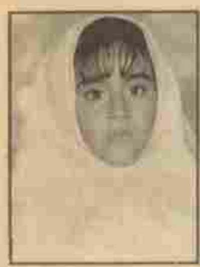

تینا سموات

دانش‌آموز کلاس اول دبستان در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از آموزگار ایشان

خانه موی ایران
- ✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ روش بین المللی از آمریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۹۹۸۲۸
نشانی ولیعصر جنب سینما آفریقا طبقه سوم
خانه موی ایران شعبه ندارد

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۴۹

۱. آقای غلامرضا روزی‌طلب ـ شیراز

۲. آقای سیدمهدی امینی ـ تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جدول اطلاعات عمومی

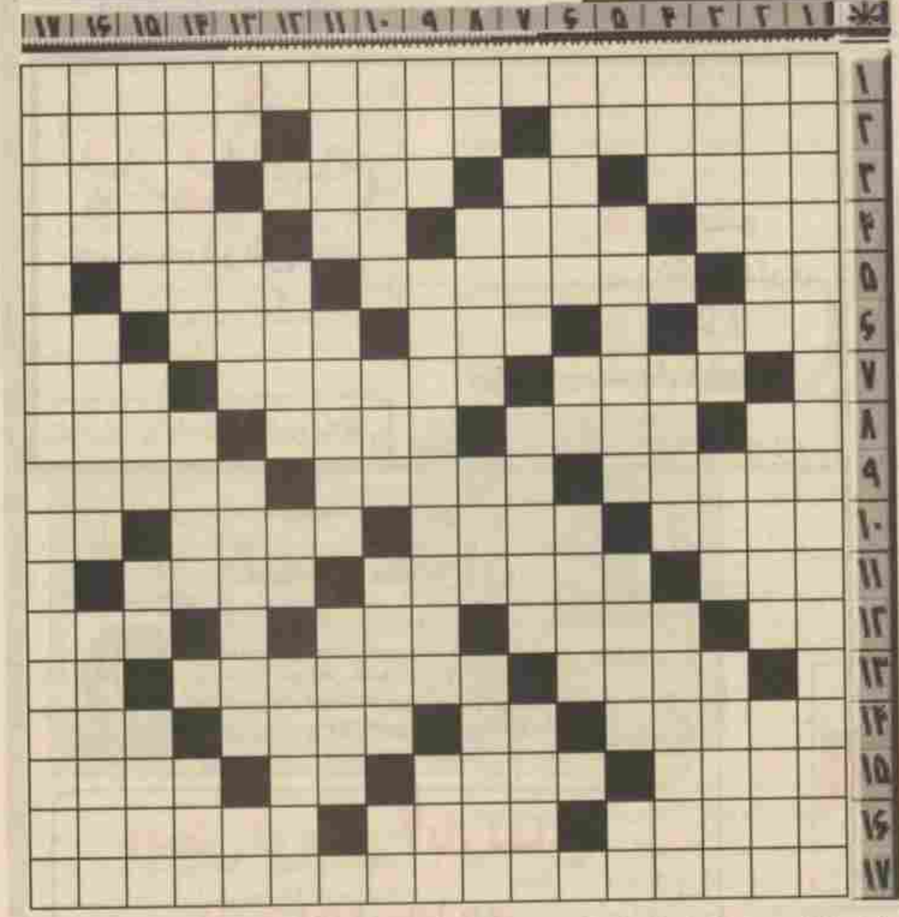

افقی:

۱. اثری از نویسنده مشهور آمریکایی «ارنست همینگوی» ۲. رسوا به قول و گفته شاعر نامدار «عطار نیشابوری» ـ یکی از اقیانوسهای کره زمین ـ کارش کشت و برداشت «جو» است ۳. نوعی چراغ است ـ داخل و درون ـ دندانساز و دندانپزشک ـ رهرو ۴. میوه خوبان ـ نوعی شیرینی است ـ حرف تعجب ـ دستورات ۵. سوم شخص مفرد ـ اصطلاح سینمایی به عنوان نمای عمومی ـ برای سوار شدن به اتوبوس شهری حتماً لازم است ۶. از سلسله‌های حکومتی در کشورمان است ـ خو گرفتن ـ نشانه‌ها ـ حرف ندا ۷. یکی از دختران حضرت محمد(ص) پیامبر اسلام ـ مسوول ـ در حمام کاربرد دارد و بس ۸. تیر پیکاندار ـ از اسامی دختران فرنگی ـ نمایشنامه‌ای که خنده‌آور نباشد ـ سوداگر ۹. فیلمی زیبا ساخته کارگردان سینمای کشورمان خانم «پوران درخشنده» ـ کوه بیستون از صدای تیشه او به لرزه درمی‌آید! ـ اعتقاد مذهبی و دینی ۱۰. کشاکش و درگیری ـ اطراف خانه ـ چنین میوه‌ای سالم و قابل خوردن است ـ جانب و طرف ۱۱. از وسائل جنگی در عهد قدیم ـ همراه راه اداره‌ای است در تمام وزارتخانه‌ها ـ محلی از کوه که در زمستان برف در آن جمع شده و مانع عبور و مرور گردد ۱۲. سوره‌ای در قرآن مجید ـ بازار بی‌رونق ـ برای استخراج نفت برپا کنند ـ شاعر و غزلسرای معاصر کشورمان ۱۳. از امراض و بیماریها به دور است ـ آدم نکونام از نظر سعدی این شاعر گرانمایه ـ سفید آذری ۱۴. واحد پول کشور سوئد ـ خم بزرگ ـ یکدندگی ـ مکر و حیله ۱۵. خاکستر ـ توانا و نیرومند و از نامهای خداوند متعال ـ معاون هیتلر که در جنگ دوم جهانی به انگلستان پناه برد و سرانجام دستگیر شد و تا آخر عمر در زندان بسر برد ـ یکی از سبزیهای خوردنی ۱۶. ساختمانها ـ مرکز کشور «پرو» ـ پایدار و دوام یافته ۱۷. فیلمی ترسناک که «بوریس کارلوف» و «بازیل راث‌بون» هنرمندان بزرگ سینمای وحشت، نقش آفرینان آن بودند.

عمودی:

۱ـ یکی از آثار «فرخ تمیمی» از شاعران نوپرداز کشورمان ۲. یکی از آلات موسیقی است ـ نمایشنامه‌ای از نویسنده توانا «گوگول» ـ شاعر نامدار فرانسوی که در سی و هفت سالگی درگذشت ۳. دالان و دهلیز ـ مروارید ـ از پرندگان شکاری است ـ تصادفات و وقایع ۴. نوعی ساعت قدیمی که نه کوک لازم داشت و نه باتری ـ جداکننده ـ اثری از نویسنده توانا «فرانسوا ماری ولتر» ۵. حرف انتخاب ـ مخترع نامدار ایتالیایی «پاندول» و «تلسکوپ» ـ خرسند و بی‌غم شدن ـ گریه ۶. اثری از «هرمان هسه» نویسنده و متفکر آلمانی است ـ نفس خسته ـ پول ربا در دین مبین اسلام چنین است ۷. طویل‌ترین رود اروپا ـ در پادگان جمع سربازان را گویند ـ نقاش معروف اسپانیولی ۸. از علامات جمع ـ از دست دادن تعادل دچارش شویم ـ شک و گمان ـ گناهکار و ملحد ۹. از آن کفش و کیف و کمربند سازند ـ با آرامش این جهان فانی را وداع گفتن ـ سنگ انداختن ۱۰. عالم مادی ـ نظرها ـ دوست بی‌آلایش و یکرنگ ـ یکی از سه خواهر «برونته» نویسنده و شاعره انگلیسی ۱۱. گروهی که اداره‌کنندگان مسجد یا شرکتهای بزرگ هستند ـ هلاک کردن ـ نحوه تلفظ و وضع سخن گفتن ۱۲. خانم و خاتون ـ تخم مرغ انگلیسی ـ یکی از گلهای زیباست ۱۳. راوی یا شخصی که شعر دیگری را در محلی بخواند ـ آتش شعله‌دار ـ از پیمانهای بسیار مقدس میان دختران و پسران ـ پسوند شباهت ۱۴. آبشاری در آمریکا ـ پرنده‌ای است حلال گوشت ـ ناسزا و بدوبیراه ۱۵. دانشمند فرانسوی که حیات را پدیده‌ای مکانیکی می‌داند ـ شیشه آزمایشگاهی ـ آب پاک ـ حواشی اطراف عکس ۱۶. وسیله‌ای در بنایی ـ بیان مقصود با کوتاهترین لفظ و کمترین عبارت ـ صدای گریه و ناله ۱۷. فیلمی ساخته کارگردان نامی آمریکا «دیوید دارک گریفیث».

ooo

طراح: مهدی محمدی ـ خمام گیلان

حل جدول شماره ۳۰۴۹

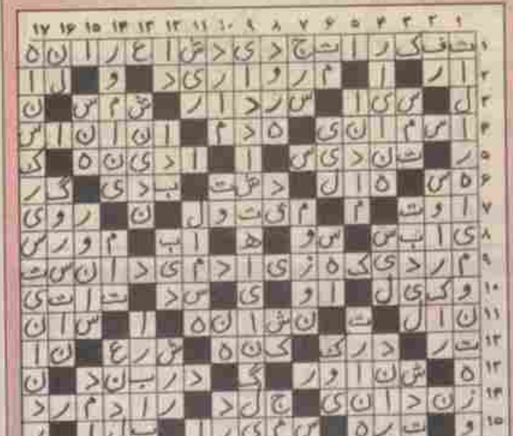

باهوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

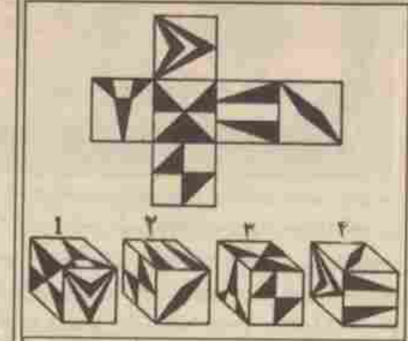

جعبه باز شده

در بالای این تصویر یک جعبه باز شده و در پایین چهار جعبه کامل را ملاحظه می‌کنید. آیا می‌توانید بگویید چنانچه جعبه باز شده را جمع کنیم با کدام یک از این چهار جعبه شبیه خواهد بود؟

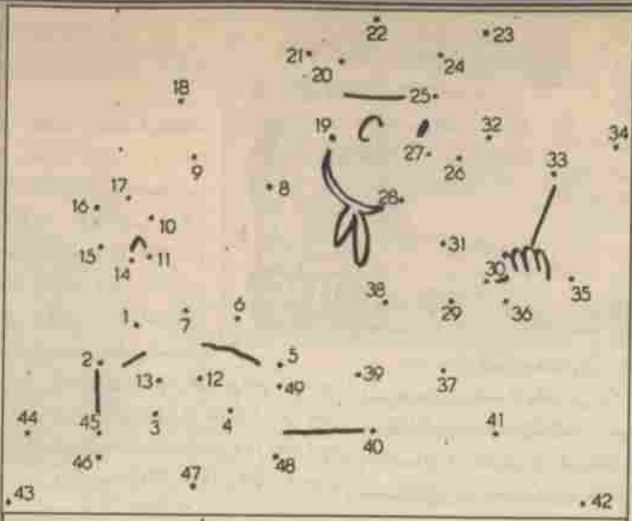

اعداد و سوزه ناپیدا

درمیان این اعداد یک سوژه جالب مفقود شده، برای اینکه موفق به پیدا کردن این سوژه شوید کافی است مداد یا خودکاری برداشته و از شماره (۱) تا شماره (۴۹) را از روی نقطه‌های سیاه با خط مستقیم به هم متصل کنید، پس از پایان خط‌کشی این سوژه در مقابل دیدگان شما ظاهر خواهد شد.

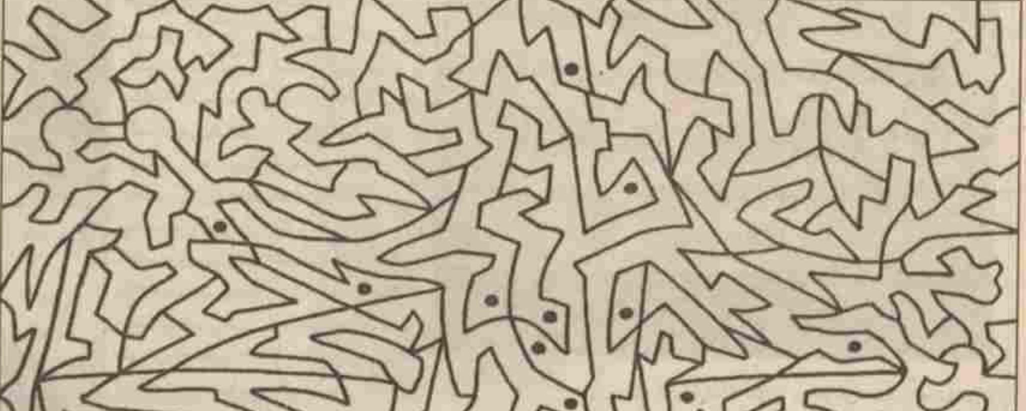

مرد طبال در میان خطوط

مرد طبالی برای شرکت در ارکستر بزرگ مشغول تمرین بود که در میان این خطوط مفقود گردید، برای اینکه بتوانید این طبال را پیدا کنید باید مداد رنگی یا خودکاری برداشته و داخل خطوطی را که با نقطه سیاه مشخص شده رنگ کنید، پس از پایان رنگ‌آمیزی این طبال مفقود شده ناگهان در جلو چشمان شما ظاهر می‌شود!

خودکشی شوالیه

شوالیه جوان به علت شکست در یک نبرد تصمیم به خودکشی گرفت. یکی از دوستانش از این صحنه یک تصویر آماده کرد و بعد از روی نسخه اصلی یک کپی دیگر البته به‌طور معکوس تهیه کرد، ولی وقتی دو تصویر را با هم مقایسه کرد با حیرت متوجه پنج جابجایی در بین دو تصویر گردید، شما هم می‌توانید این جابجایی‌ها را پیدا کنید؟

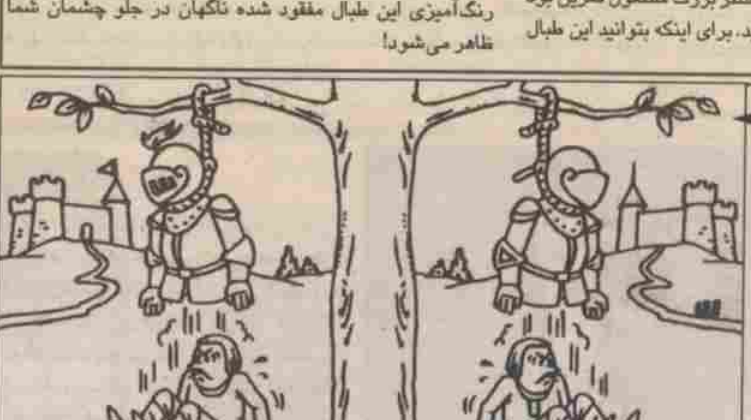

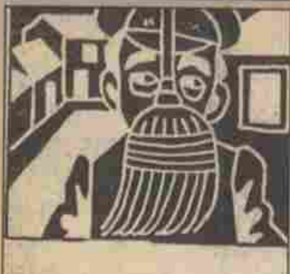

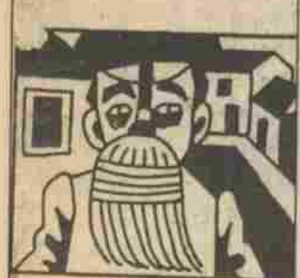

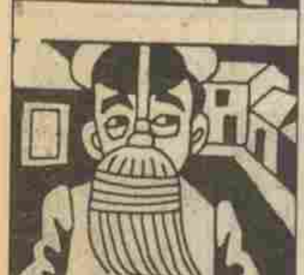

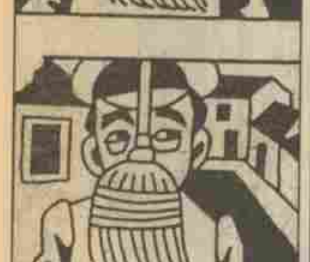

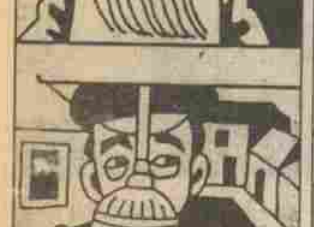

چهار تصویر و یک نگاتیو

در بالای این تصویر یک نقاشی به صورت نگاتیو و در پایین چهار نقاشی به‌طور معمولی یعنی به‌صورت «پوزیتیف» چاپ شده، می‌توانید بگویید چنانکه نقاشی بالایی که به صورت نگاتیو است چنانچه به‌صورت معمولی گردد با کدام‌یک از این چهار نقاشی کاملاً شبیه خواهد بود؟

پاسخها در صفحه ۴۱

دستپخت عدسی

رواج افغانی در ساوه

● محمد پورثانی

سوءقصد به جان «حامد کرزای» رئیس دولت منتخب لویی‌جرگه افغانستان از فاصله سه متری و کشته شدن دهها افغان بی‌گناه براثر انفجار چند بمب قوی در «کابل» و «قندهار» باعث شده «محسن ذوالفقاری» خبرنگار افتخاری اطلاعات هفتگی در شهرستان انارخیز «ساوه» دست به قلم شود (به جای دست به دوربین که لازمه صفحه دستپخت عدسی است) و در نامه پیوست یک برگ اسکناس ۱۰۰ افغانی که به پول ما شندرغاز هم نمی‌شود (چه رسد مقایسه با نرخ دلار و یورو) بنویسد: همزمان با بیکاری هزاران کارگر ایرانی، هنوز دست به ترکیب افغانهای مقیم ساوه و روستاهای حومه زادگاه ما نخورده و بعید است میهمانان خودخوانده داوطلبانه به کشورشان برگردند تا لااقل نانوایی‌های ما خلوت شود!

۲۹۴۵۹۱۱
100

جناب «ذوالفقاری» در پایان شرح عکس، ببخشید شرح اسکناس افغانی رایج در ساوه، متذکر شده تا «گلبدین حکمتیار» دشمن شماره یک احمد شاه مسعود فقید، و یارغار گروه ضدبشر طالبان زنده است، امکان ندارد مردم مظلوم و رنج کشیده افغانستان آب خوش از گلویشان پایین برود. بله همان میهمانی که چندین سال با همراهانش در مشهد خورد و خوابید و هیچ اقدامی جهت شناسایی قاتلان هشت دیپلمات و خبرنگار ایرانی به عمل نیاورد.

آقارو باش!

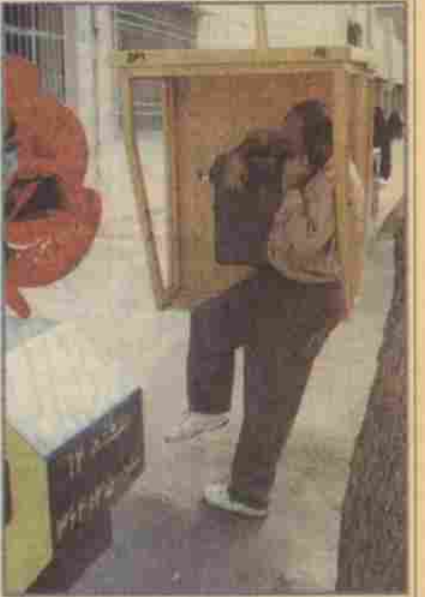

منظور حقیر عدسی‌نویس اشاره به طرز نشستن مکالمه‌کننده راحت‌طلب شکار دوربین «مجید شادمان‌نژاد» نیست (مردی با کفشهای کتانی!) بلکه مخاطب بنده رئیس امور فنی شرکت مخابرات است که تصور کرده اگر پای هر دستگاه تلفن عمومی برای مکالمه‌کنندگان عزیز و ارجمند و از خودراضی و راحت‌طلب و خوش‌نشین «مبل» و یا لااقل صندلی نگذارد، آنها عقلشان نمی‌رسد کجا جلوس بفرمایند!

در سمت راست عکس به قسمتی از پشت «مردی با کفشهای کتانی» دقت بفرمایید که از پنجره بیرون آمده. بله، علت شکسته شدن شیشه‌های بغل باجه همین تنگی جاست!

صفرهای اضافه معدوم باید گردد!

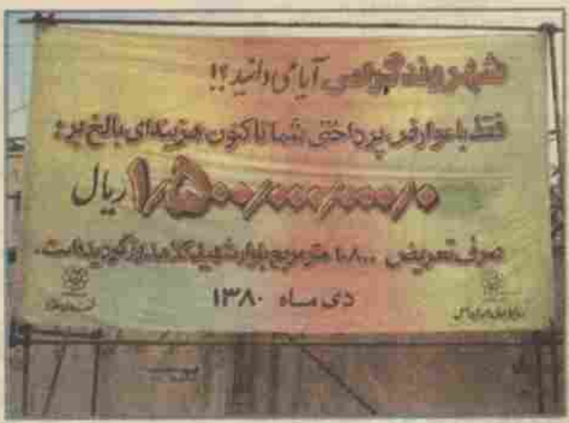
شهروند گرامی آیا می‌دانید؟!
فقط با عوارض پرداختی شما تاکنون هزینه‌ای بالغ بر:
۱۵/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال
صرف تعریض ۱۰۸۰۰ متر مربع بلوار شهید کلاهدوز گردیده است.
دی ماه ۱۳۸۰

«سیدمحمدعلی شفیعی» همکار افتخاری باذوقمان در مشهد مقدس در نامه تایپ شده و خوانای همراه تصویر پیوست ضمن اشاره به ضرب‌المثل شوری آش و درآمدن صدای آشپزباشی مرقوم فرموده: روابط عمومی شهرداری منطقه یک مشهد، ابتدا عوارض ۱۵/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریالی شهروندان عزیز و خوش‌حساب مشهدی را صرف تعریض ۱۰/۸۰۰ متر بلوار شهید کلاهدوز کرده است اما اگر به سمت راست تصویر دقت بفرمایید، دو صفر را به خاطر ناجور بودن تناسب دخل و خرج با رنگ سبز زمینه پارچه تابلو محو کردند! لذا باز جای شکرش باقی است که برای اطمینان خاطر شهروندان عزیز مشهدی و تشویق آنها به پرداخت عوارض و مالیات در آینده ننوشتند آن همه پول صرف درختکاری بلوار ۱۰/۸۰۰ متری شهید کلاهدوز شده است!

حقیر عدسی‌نویس ضمن رویت عکس و تفصیلات کذایی که جنبه طنزآمیز آن بر جنبه جدی بودنش می‌چربد، پیش خودم گفتم: صلاح است رئیس روابط عمومی و امور بین‌الملل منطقه یک شهرداری مشهد خطاب به «فیثاغورث» مشهور به پدر ریاضی دنیا بگوید: آسوده بخواب ما بیداریم.

خوداشتغالی از نوع فانوسی!

مصاحبه‌های رادیو تلویزیونی وزیر محترم نیرو در هفته دولت مبنی بر لزوم فروش برق مازاد بر مصرف به کشورهای همسایه باعث شده «علی پورمنعمی» همکار خرده شیشه‌دار صفحه دستپخت عدسی در شهرستان بم (روستای نعیم‌آباد) مدرک مصوری از تیر چراغ برق، ببخشید تیر چراغ یادی زادگاهشان را برای چاپ بفرستد. ایشان در راستای ایجاد هزاران فرصت شغلی خوشبختانه دو فرصت نه‌چندان مناسب و آینده‌ندار(!) بدون صنار درآمد به جوانان بیکار روستای ما زادگاه علامه فقید «نظام نعیم‌آبادی» پیشنهاد کرده تا هر روز با تاریک شدن هوا از تیر سیمانی بروند بالا، چراغ نفتی را جهت استفاده بهینه از سوخت فسیلی روشن و دمدمای صبح بروند فتیله‌اش را فوت کنند!

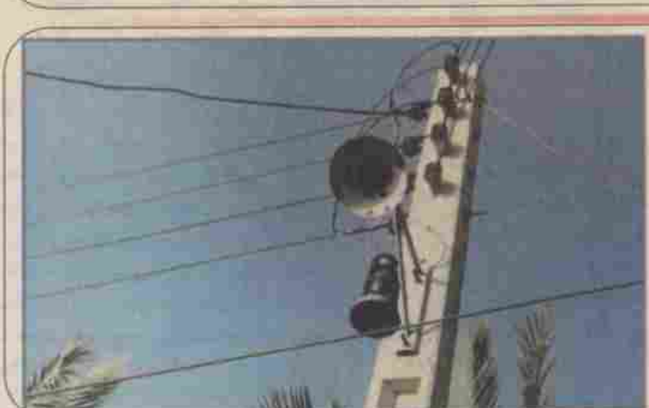

خبرها و رویدادهای هفت هنر

مراسم و برگزیدگان جشن ششم خانه سینما در یک نگاه

ششمین جشن خانه سینما روز پنج شنبه ۸۱/۶/۲۱ با حضور هنرمندان، مسوولان، شهردار تهران و میهمانان و اهالی مطبوعات در تالار وحدت برگزار شد.

سیدابراهیم نبوی طنزنویس و نویسنده مطبوعات، اجرای جشن مذکور را به عهده داشت و جوایز برگزیدگان توسط مسوولان و هنرمندان حاضر اهدا شد. «بهروز پیروزیان» خبرنگار جنگ هنر از نکات حاشیه‌ای این مراسم به مواردی اشاره کرده که در زیر می‌خوانید.

ثریا قاسمی به هنگام دریافت جایزه خود از مهدی هاشمی، آن را به پاس یک عمر فعالیت هنری مادرش حمیده خیرآبادی (نادره) به او اهدا کرد.

از طرف شرکت فیلم کداک به علیرضا زرین‌دست فیلمبردار توانای سینمای ایران مبلغ ۲۰۰۰ دلار اهدا شد.

جایزه رسول صدر عاملی برای فیلم «من ترانه پانزده سال دارم» به علت عدم حضور او به علی سرتیپی بازیگر سینما تحویل شد.

جایزه منیژه حکمت سازنده فیلم زندان زنان به همسرش جمشید آهنگرانی اهدا شد. حکمت در خارج از کشور به سر می‌برد.

در انتهای مراسم ، یک فیلم کوتاه سه دقیقه‌ای به نمایش در آمد.

برگزیدگان جشن خانه سینما

بهترین بازیگر نقش مکمل زن: ثریا قاسمی (شام آخر)

بهترین بازیگر نقش مکمل مرد: حسین محجوب (من ترانه پانزده سال دارم)

بهترین عکاس فیلم: حسن غفاری (ارتفاع پست)

بهترین مسوول جلوه‌های ویژه: داوود رسولیان (ستاره‌های سربی)

تندیس ویژه خانه سینما برای یک عمر فعالیت سینمایی به صابر رهبر مدیر سینما کریستال

بهترین فیلم کوتاه: دریا (اقبال شاوی)

بهترین صدابرداری: محمود سماک‌باشی (زندان زنان)

بهترین صداگذاری و میکس: اسحاق خانزادی (نگین)

تندیس ویژه یک عمر فعالیت سینمایی به محمدصادق آذین

بهترین طراحی لباس: محسن شاه ابراهیمی (ایستگاه متروک)

بهترین موسیقی: مجید انتظامی (نورا)

بهترین تدوین: عباس گنجوی (خانه‌ای روی آب)

بهترین مدیر فیلمبرداری: علیرضا زرین‌دست (سیندرلا)

تندیس خانه سینما به مناسبت یک عمر بازیگری به رضا ارحام صدر

بهترین فیلمنامه: فرید مصطفوی (زندان زنان)

بهترین بازیگر نقش اول زن: رؤیا تیموریان (زندان زنان)

بهترین بازیگر نقش اول مرد: رضا کیانیان (خانه‌ای روی آب)

بهترین کارگردان: ابراهیم حاتمی‌کیا (ارتفاع پست)

بهترین تهیه کننده: رسول صدر عاملی (من ترانه پانزده سال دارم)

فیلم برگزیده خانه سینما: به طور مشترک ارتفاع پست و زندان زنان

فرهاد مهادیان، ستاره، من و سرقت

فرهاد مهادیان از جمله بازیگران جوانی است که تلاش می‌کند تا با فعالیت مستمر در عرصه بازیگری به موقعیت‌های بهتری برسد.

آخرین کاری که از مهادیان در سینما و تلویزیون دیدیم، فیلم سینمایی (راز شب بارانی) ساخته سیامک اطلسی و سریال (دختران) ساخته اصغر توسلی بود.

او در خصوص کار جدیدش مجموعه «کلانتر» به خبرنگار ما گفت: من به‌تازگی در چهار اپیزود از مجموعه تلویزیونی کلانتر با عنوان (ستاره و من) به ایفای نقش پرداختم. «مادر» (ستاره و من) سه تا دوست دوران تحصیل هستیم که سرقتی را انجام می‌دهیم و بعد یک ماجراهایی به وجود می‌آید و ... کار با آقای شاه محمدی بسیار عالی بود و فکر می‌کنم که این چهار اپیزود یکی از بهترین کارهایم بوده است، چون آقای شاه محمدی ارتباط خوبی با بازیگران برقرار می‌کند و بهترین موقعیت‌ها را در حین کار برای بازیگران به وجود می‌آورد.

او همچنین افزود: در حال حاضر فیلم تلویزیونی (مسیل عشق) به کارگردانی «علی درخشی» و سریال «راز شیوا» به کارگردانی «پرویز حسن پور» را آماده پخش دارم، که اولی از اوایل مهر و دومی از نیمه اول آبان از تلویزیون پخش خواهد شد.

«یاسر» این بار «هفت شنبه» می‌آید!

«احمد یاسر» خواننده خوب آلبوم «تو نباشی» درصدد تهیه آلبوم دوم خود است، «هفت شنبه» عنوان دومین آلبوم این خواننده است که احتمالاً در پاییز وارد بازار موسیقی خواهد شد.

آهنگساز این اثر احمد یاسر است و نیما نور محمدی، مهران جمالی راد و داوود نظری تنظیم آن را به عهده داشتند.

ترانه سرایان هفت شنبه مولانا، فریبا وکیلی، بامداد جویباری، شاهکار بینش پژوه و... هستند.

یاسر در این آلبوم تلاش می‌کند تا مخاطبان خود را بیشتر راضی کند، بر این اساس کارهای متنوعی را در هفت شنبه آماده کرده است.

یاسر این روزها به همراه تیم هنرمندان سخت تلاش می‌کند تا در مقابل استقلال تهران، بازی قابل قبولی به نمایش بگذارد.

او یکی از مدافعان تیم هنرمندان است.

ماجرای جلیله و طیب

مجموعه تلویزیونی «چهره‌ها» به نویسندگی و کارگردانی «ابوالقاسم معارفی» و تهیه‌کنندگی «محمود فلاح» در گروه فیلم و سریال شبکه تهران بزودی جلوی دوربین می‌رود.

داستان این مجموعه درباره زنی به نام «جلیله» است که پس از شهادت همسرش در ماجراهای منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی تن به ازدواج مجدد نداده و با تنها فرزندش «رحیم» زندگی می‌کند. جلیله استاد دانشگاه، عضو هیات علمی، کاندیدای ریاست دانشگاه است. او با فرزندش اختلافهای جدی و عمیق دارد، که ابراز عشق رحیم به دختری غریبه، رابطه مادر و فرزند را به مرزی حساس می‌رساند و ...

داستان چهره‌ها در سه مقطع تاریخی یعنی سالهای ۳۹ تا ۵۶، ۵۷، و زمان حال رخ می‌دهد.

گفتنی است این مجموعه به برخی از رویدادهایی هم چون دستگیری امام خمینی در ۱۲ محرم سال ۱۳۴۲ اعدام طیب حاج رضایی و ... می‌پردازد.

«انتظار» قصه یک مادر

فیلم داستانی «انتظار» به مدت ۲۵ دقیقه برای انجمن سینمای جوان ساخته شد.

عوامل این فیلم عبارتند از:

نویسنده: مهرنوش خرسند، کارگردان: لیلی حسن‌پور، تصویربردار و نورپرداز: مهدی جهانگرد، امور تولید: مصطفی امجدی اصل، مجری طرح: انجمن سینمای جوان تهران، تهیه‌کننده: محمدرضا حاجی صیفی.

بازیگران: فرخ‌لقا مولایی، مسعود امیری، بهنام دفاعی، مهرنوش خرسند، مصطفی امجدی اصل، معصومه عباسی، دانیال دفاعی، میترا اردستانی، هانیه پارسا، سپیده سروش و...

قصه این فیلم خلوت و تنهایی زنی را به تصویر می‌کشد که تمام دوران زندگی‌اش صرف اداره خانواده و حفظ آن شده است، اما درحال حاضر...

گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی پشت کنکوریها

کنکور بی کنکور!

○ گزارش از: بهروز پیروزیان

برزو ارجمند: من یکی از آن پنج دانشجویی هستم که می‌خواهیم غول کنکور را به زانو درآوریم!

به دعوت محمدرضا فاضلی برنامه‌ریز مجموعه تلویزیونی «پشت کنکوریها» راهی محل ضبط آن واقع در میدان سنایی می‌شوم.

خانه‌ای بزرگ گروه را در خود جای داده است. گرمای هوا آن قدر زیاد است که وقتی وارد خانه (محل استقرار گروه) می‌شوم، احساس می‌کنم، دوباره زنده شده‌ام! گروه در حیاط خانه جمع شده‌اند. گویا امروز سکانسهای موردنظر در حیاط خانه ضبط می‌شود.

سکانسهای امروز مربوط به قسمت هفتم مجموعه است. برزو ارجمند در نقش «محسن»، رضا داوودنژاد در نقش «سیاوش»، علی صادقی در نقش «مجید»، رامین ناصر نصیر در نقش «رامین» و رضا رضایی در نقش «حامد» بازیگران سکانس امروز هستند.

همه در حیاط جمع شده‌اند. دوربین روی سه‌پایه بلند در گوشه حیاط کار گذاشته شده است؛ نورپردازی انجام شده و پس از نظارت چهره‌پرداز مجموعه بر گریم بازیگران و توضیحاتی که کارگردان می‌دهد، سکانس برای ضبط آماده می‌شود.

سکانس کوتاه ۱۴ فقط یک بازیگر دارد و آن هم «رضا داوود نژاد» است. با اعلام آمادگی او ضبط شروع می‌شود.

کارگردان مجموعه: سعی ما بر این است که با این مجموعه دلهره و اضطراب کنکور را در وجود جوانان کاهش دهیم

سکانس ۱۴. حیاط خانه. خارجی. روز

سیاوش تنها در انتهای حیاط کتاب به دست قدم می‌زند.

حواسش کاملا به ساختمان است تا کسی خارج نشود. کلافه به نظر می‌رسد. مقابل در، کتاب را کنار یک درخت می‌گذارد. آخرین نگاه را به ساختمان انداخته؛ به سوی در می‌رود و از خانه خارج می‌شود.

این سکانس با یک برداشت مورد قبول کارگردان قرار می‌گیرد. قرار است تا دقایقی دیگر سکانس ۱۷ کار شود.

از این فرصت استفاده می‌کنم و گفتگویی کوتاه با «برزو ارجمند» انجام می‌دهم.

برزو ارجمند، یکی از پنج نفر

من در این مجموعه ایفاگر نقش «محسن» هستم. شخصیت‌های اصلی این مجموعه پنج جوان هستند که هر کدام با انگیزه‌ای متفاوت خود را برای امتحان کنکور آماده می‌کنند.»

او دلیل حضورش را در این مجموعه، فیلمنامه و پرداخت خوب آن ذکر می‌کند و می‌گوید: «موضوعی خوب و به روز دارد. دغدغه کنکور مساله مهمی است که هر سال ذهن تعداد زیادی جوان را به خود مشغول می‌کند.»

درختان انبوه و سر به فلک کشیده، حیاط را در محاصره خود قرار داده‌اند و هوای مطبوعی در آنجا جریان دارد. استخر کوچک در وسط حیاط، آدم را از خود بی‌خود می‌کند، آن هم در آن گرمای تابستان!

در جلوی در سه آلاچیق وجود دارد که به محض باز شدن درب، باید از آن عبور کرد. دوربین باز هم ثابت و روی سه‌پایه قرار دارد.

سکانس ۱۷. حیاط. مقابل در. خارجی. روز

دوربین در کنار درب حیاط نظاره‌گر صحنه است. به دستور کارگردان، «مجید» از سمت چپ دوربین وارد کادر شده و پشت در می‌ایستد.

سعید: کیه؟

صدای سیاوش: باز کن سعید، منم.

سعید: کدوم گوری بودی؟

صدای سیاوش: بابا رفتم یه سر به مادرم بزنم.

سعید: غلط کردی، مادرت تو خونه ما بود.

صدای سیاوش: نمی‌خواد بگی... بابام الان زنگ زد، همه چی رو گفت. خیلی هم کفری بود. فکر می‌کرد ما هم مثل تو سرمونو مثل گاو می‌اندازیم پایین می‌ریم این ور، اون ور ول می‌گردیم... درس و کنکورم بهونه‌س، تو اصلاً بیخود می‌کنی، وقتی من خونه نیستم می‌ری در خونه ما!

صدای سیاوش: بابات زنگ زده بود اینجا؟

سیعد: بله. گفت یه ربع دیگه هم زنگ می‌زنه ببینه جنابعالی، رو قولی که بهش دادی هستی یا واسه‌اش خالی بستی.

صدای سیاوش: پسر واکن بیام تو.

سعید: محاله!

سکانس مذکور بدون قطع در یک برداشت ضبط شود و گروه برای ضبط سکانس ۲۲ آماده می‌شوند. از فرصتی که پیش آمده استفاده می‌کنم و با «پریسا بخت آور» کارگردان مجموعه گفتگویی کوتاه انجام می‌دهم.

گفتگو با کارگردان مجموعه

او درباره موضوع کار عنوان می‌کند: «کنکور همیشه برای جوانان مانند یک سد بزرگ و کمتر قابل نفوذ برای رسیدن به آمال و آرزوهایشان است. سعی ما بر این است که با ساخت و ارائه این مجموعه، این دلهره و اضطراب را تا حدی که در توانمان است در وجود جوانان کاهش دهیم.

امیدوارم بتوانیم با بار طنزی که مجموعه از آن برخوردار است، ارتباط خوبی با خانواده‌ها برقرار کنیم.»

گروه برای ضبط سکانسهای بعدی آماده می‌شود که من از آنها خداحافظی می‌کنم و گروه را در آن خانه دنج و باصفا تنها می‌گذارم.

سازندگان پشت کنکوریها در یک نگاه

عوامل این مجموعه تلویزیونی که در ۲۶ قسمت ۳۵ دقیقه‌ای برای شبکه تهران تهیه می‌شود به شرح زیر است:

نویسندگان فیلمنامه: محمدرضا فاضلی، اصغر فرهادی، کارگردان: پریسا بخت آور، مدیر تصویربرداری: بیژن مومنی، صدابردار: حمید دژاکام، طراح گریم: داریوش صالحیان، طراح صحنه و لباس: رضا درگزی، مدیر تولید: ابوالفضل نصیر، تهیه‌کننده: اصغر فرهادی.

بازیگران: رضا داوود نژاد، برزو ارجمند، علی صادقی، رامین ناصر نصیر، رضا رضایی، محمدرضا نوروز، سحر ولد بیگی، سیما گرجستانی و...

■

نگاهی به مجموعه طنز بدون شرح

لطفاً مهران غفوریان حتماً این مطلب را بخواند!

شرحی بر بدون شرح

(در ناامیدی، بسی امید است...)

در حال حاضر، خنداندن مردم، آنهم با اینهمه مشکلات ریز و درشت، کار ساده‌ای نیست، یا حتی کاری است مشکل و البته مقدس. اما اگر با کشف یا اختراع اداها و اصطلاحات عجیب و بی‌معنا (که به ریشه‌های فرهنگ غنی ایرانی، تیشه وارد می‌کنند)، سعی کنیم به هرنحو ممکن، لبخند روی لبها بنشانیم، (مانند بسیاری از برنامه‌های سابق طنز)، آن وقت کارمان نه تنها طنز و مقدس نیست، بلکه در حد هجو یا هزل، تنزل می‌یابد. باید راههایی را بیابیم که به راستی از صمیم قلب باعث شاد شدن می‌شوند و بدون شرح، اغلب این چنین است...

(خسته‌ام از خشایار و بهروز و رامین و مریم و...):

با اینکه برای نقد یک اثر، مقایسه، چندان کار مناسبی نیست، اما به دلیل پخش مجموعه «بدون شرح» در همان زمان پخش مجموعه طنز سابق «زیر آسمان شهر»، ناخودآگاه بحث مقایسه پیش می‌آید. عامل موفقیت نسبی «بدون شرح» جلوگیری از تیپ سازی است که در مقایسه با موارد مشابه، واقعاً یک گام روبه جلو است. وقتی در یک مجموعه، تمامی حوادث حول یک یا دو شخصیت، بچرخد، توجه به ماهیت مجموعه، کم کم، کمرنگ می‌شود تا جایی که به جای توجه به فیلمنامه، فیلمبرداری، دکور، گریم و... تمام حواس، محو تیپهای مورد نظر می‌شود و سخنان و اعمال این کاراکترها، به صورت اعمال و سخنان طبیعی کودکان و نوجوانان بروز می‌کند و به اصطلاح، تکیه کلام می‌شود. اما در «بدون شرح»، این چنین عملی اتفاق نمی‌افتد. در این مجموعه، بیشتر سعی شده، موضوعات فیلمنامه، مورد توجه باشند تا تیپها و شخصیتها و این کار در حقیقت جلوگیری از بروز تکیه کلامهای جدید است. (وقتی نویسنده و کارگردان احساس می‌کنند که به طور مثال (خوب... خوب) فرید سپهری، کم کم دارد، جا باز می‌کند، کمتر از آن استفاده می‌کند و اگر دقت کرده باشید، نسبت به قسمتهای اول، این تکیه کلام، کمتر به کار می‌رود!)...

(شناخت):

در این جا لازم می‌دانم، در مورد برخی از شخصیتهای مجموعه فوق، توضیحاتی گرچه کوتاه بنویسم:

۱. کاووسی (با بازی فتحعلی اویسی): این شخصیت، محوری‌ترین شخصیت مجموعه است. کاووسی آدمی تقریباً خوش اخلاق، خودسر و بددهن و مدیر مسوول یک نشریه فرهنگی است! اویسی به دلیل قدرت بیان بالا و در حقیقت پیچ و تاب دادن کلام، می‌تواند شخصیت را به خوبی ارائه دهد. (اگر «مومیایی ۳» را ببینید، سخنم را تصدیق می‌کنید.) اگر به دقت نگاه کنیم، تمام شخصیت کاووسی از طریق قدرت بیان اویسی پرداخته می‌شود، اما اینکه چرا مدیر مسوول یک نشریه فرهنگی، خود لغتهای لمپنی داش مشتیهای سابق و لات و لوتهای کنونی را (حتی برای خنداندن و در قالب طنز) به کار می‌برد، سوال جداگانه ایست که پاسخ آن را به عهده تلویزیون به عنوان یک رسانه فراگیر می‌گذاریم که برای چه، گرچه در قالب خنده و شوخی، به نوعی اجازه توهین به مدیر مسوولان فرهنگی و کلاً قشر روزنامه نگار را می‌دهد...

۲. ناهید (با بازی مریم سعادت): باور کنید این سخن تنها از زبان من نیست: خانم سعادت، امتحان خود را بسیار قبل از این، پس داده‌اند (به خصوص با بازی زیبا در تئاتر رومئو و ژولیت اثر شکسپیر و به کارگردانی دکتر رفیعی) همان طور که درا ین مجموعه مشاهده می‌شود، آنچه به عهده شخصیت ناهید است (زن خانه‌داری که به شدت نگران حال همسرش و در ضمن مادری مهربان و درعین حال کمی حسود و عجول است) آن قدر خوب بازی می‌شود تا شخصیت ناهید برایمان، کاملاً واقعی جلوه کند...

۳. فرید (با بازی امیر جعفری): وقتی اولین قسمت‌های این مجموعه، پخش شد، دیدم که استعداد دیگری در زمینه طنز شکوفا شده است و تمام تعجبم از این بود که جعفری به یکباره از کجا پیدا شد! وقتی فیلم «نان، عشق و موتور ۱۰۰۰» را دیدم، بیشتر به این استعداد پی بردم. شخصیت فرید سپهری، روان پرداخت می‌شود، حتی شاید روان‌تر از بقیه شخصیتها. و البته ممانعت امیر جعفری از رواج تکیه کلامهای جدید (البته به طور نسبی) قدم مثبت‌تری است. نکته عجیب اینکه، تکیه کلامهای جعفری در «بدون شرح» تقریباً در «نان و عشق و...» هم تکرار شد و جالب است اگر بدانید، احساس می‌کنم، این جملات در سخنان جعفری نیز هست و در حقیقت امیر جعفری خودش را بازی می‌کند و شاید به همین دلیل، آنقدر روان بازی می‌کند!...

تابه حال مدیر مسوول یک نشریه را لمپن ندیده بودیم که در این سریال دیدیم

۴. نسرین (با بازی فلامک جنیدی): شخصاً، نسرین را دوست دارم. فراموش نکنیم که نقش انسانهای ساده و زودباور را بازی کردن و همچنین تند صحبت کردن کار دشواری است و جنیدی به خوبی از پس این مهم، برمی‌آید. او که بازی را در گروه مهران مدیری آغاز کرد، راه ترقی را پله، پله می‌پیماید تا جایی که بازی او (در کنار بازیگران با سابقه‌تر) لنگ نمی‌زند...

(آب حیات):

اگر نگاهی به کارنامه سریالها و فیلمهای تلویزیونی و سینمایی داشته باشیم، هرجا که یک بازیگردان وجود داشته، بازیها روان‌تر و پخته‌تر جلوه کرده است (از جمله آژانس شیشه‌ای حاتمی‌کیا) بازیگردان در حقیقت فاصله سنی بین بازیگران و تفاوت تجربه کاری آنها را کمتر می‌کند و موجب می‌شود که تقریباً در یک سطح بازی کنند. برای مثال نگاه کنید به روانی بازی امیر نوری (حمید) با تجربیات کم در مقابل همایون (بیژن بنفشه خواه) و یا حتی کاووسی (فتحعلی اویسی). اشکال عمده کارگردانان سینمایی یا تلویزیونی این است که به دلیل توجه نکردن به کار بازیگردان و کم اهمیت جلوه دادن آن، سوژه‌های بکر و موضوعات ناب را با بازی ضعیف بازیگران جوان و یا کم تجربه، خراب می‌کنند. توجه کنیم که در ایران، بازیگردانهای حرفه‌ای زیادی وجود دارند. (از جمله خانم گلاب آدینه، و آتیلا پسیانی یا آقای حبیب رضایی). در مجموعه «بدون شرح» یک عامل موفقیت دیگر، وجود فرهاد آییش (که بخصوص در زمینه تئاتر کاملاً شناخته شده) به عنوان بازیگردان است که امکان رشد بهتر به بازیگران را می‌دهد...

(بزرگنمایی):

جدای از اینها، هر مجموعه‌ای ضعفهایی نیز دارد که نمی‌توان از کنارشان ساده گذشت. برای مثال اینکه بدانیم الهام (لیلی رشیدی) وکیل است، به چه دردی می‌خورد؟ تا کنون چقدر از کار یا شخصیت او، کالبد شکافی شده است؟ همینطور شخصیت رامین (مهدی صباحی) که واقعاً تلاش زیادی برای شناساندن این شخصیت به بیننده نشده است. اینکه رامین خواهرزاده کاووسی است هم به درد مجموعه نمی‌خورد. چون از زوایای زندگی این دو با هم، چیز زیادی بیان نمی‌شود. در حقیقت زیادی شخصیتها موجب شده که بازی برخی فقط به گفتن چند دیالوگ ختم شود.

(تقریباً خسته نباشید!):

با تمام این اوصاف، بدون شرح اثری است که اغلب به دور از موضوعهای شعاری و سیاسی، کار خود را پیش می‌برد. و فکر می‌کنم به عنوان تجربه اول یک کارگردان (مهدی مظلومی که کارگردان این مجموعه است. سابقاً تدوینگر بوده و تدوین سری اول «زیر آسمان شهر» را نیز بر عهده داشته) کار موفقی است. به امید موفقیتهای بیشتر برای این کارگردان.

آنا ودودی

گفتگو با «پگاه آهنگرانی»
بازیگر فیلم «زندان زنان»

نه پروانه نمایش و نه فروش، فقط می‌خواستیم درد جامعه را نشان دهیم

اشاره

«پگاه آهنگرانی» متولد سال ۱۳۶۳ و فارغ‌التحصیل هنرستان موسیقی است. او اخیراً جایزه بهترین بازیگر زن جشنواره قاهره و چندی قبل جایزه پروانه طلایی را از جشنواره فیلم کودک و نوجوان اصفهان دریافت کرد.

او در فیلم زندان زنان ایفاگر سه نقش متفاوت و در ایفای آنها موفق است.

مادر پگاه «منیژه حکمت» مدیر تولید، تهیه کننده و کارگردان «زندان زنان» و پدرش «جمشید آهنگرانی» کارگردان و طراح صحنه سینما هستند و این، باید کار را برای ورود پگاه آهنگرانی به عرصه سینما آسان کند. اما به گفته این بازیگر جوان در بدو ورود به سینما، مادرش با بازیگر شدن وی مخالفت می کند و... گفتگویی با این بازیگر مستعد انجام داده‌ایم که در زیر می‌خوانید.

○ خانم آهنگرانی وقتی که فیلمنامه «زندان زنان» شکل گرفت آیا در خودتان قابلیت اجرای این نقش‌ها «پگاه، سحر و سپیده» را می‌دیدید؟

وقتی که فیلمنامه زندان زنان نوشته می‌شد، فقط قرار بود، من نقش سوم یعنی «سپیده» یا همان «اسی» را بازی کنم، ولی به مرور که نقشهای دیگر هم شکل گرفتند، به مادرم پیشنهاد کردم که دو نقش «پگاه» و «سحر» را هم من بازی کنم، که مادرم قبول کردند.

به هر حال، من دو سال از سینما دور بودم، وقتی که فیلمنامه را خواندم، از آن خیلی خوشم آمد. به نظرم شرایط اجتماعی را به تصویر می‌کشید و فیلمنامه درخشانی بود. من با نزدیکی به شخصیتهایی که نقشهایشان را ایفا کردم، دوست داشتم سه نسل بعد از انقلاب را نشان دهم و مهمتر این که می‌خواستم ببینم که قابلیت این را دارم که در سینما ماندگار باشم. اگر دارم بمانم و اگر ندارم به سراغ رشته اصلی خودم یعنی موسیقی بروم.

○ شما در اپیزود اول، ایفاگر نقش «پگاه» بودید (دختری سیاسی) که ویلون می‌نواخت. با توجه به نقش قبلی‌تان (تداعی) در دختری با کفشهای کتانی چطور توانستید با (پگاه) ارتباط برقرار کنید؟

در واقع کار مشکلی بود و من سخت توانستم با این شخصیت ارتباط برقرار کنم. پگاه آخرین نقشی بود که قرار بود، فیلمبرداری شود. من تا به حال یک دختر سیاسی را ندیده‌ام. متاءسفانه نسل امروز ما جوانهایی هستند که هیچ حرفی ندارند و آن قدرها هم پایبند اهدافشان نیستند ولی جوانهای آن موقع هدف داشتند. اما هر چه جلوتر رفتند، منفعل‌تر شدند. با این حال پگاه این جوری نبود و ایفای این نقش برایم خیلی سخت بود.

○ در قسمتی از صحبتهایتان اشاره کردید، جوانها اهداف سیاسی ندارند، منظورتان از این حرف چیست؟

حرف من فقط راجع به اهداف سیاسی نبود، راجع به داشتن اهداف بود. جوانهای امروزی دلسرد شده‌اند. من خودم را مثال می‌زنم. من یک زمانی هدفی داشتم. مثلاً پارسال در ستاد انتخاباتی آقای خاتمی فعالیت می‌کردم اما الان فکر می‌کنم از نظر سیاسی اشتباه کرده‌ام. آن موقع ما واقعاً به خاطر یک هدف معین کار می‌کردیم و این هدف خیلی مهم بود. اما الان اگر به من بگویید، این کار را تکرار کن، شاید نکنم. من در برابر جوانها مدیون هستم، چون خود من باعث شدم که لااقل صد نفر رای بدهند و الان نمی‌توانم به آنها جواب بدهم. البته من هنوز آقای خاتمی را دوست دارم.

○ در فیلم زندان زنان شما ایفاگر سه شخصیت متفاوت بودید. چطور توانستید خودتان را به هماهنگی میان پرسوناژ یک قسمت با بازیگران مقابل برسانید؟

واقعاً نمی‌توانم بگویم، من در زندان زنان تازه فهمیدم که بازیگر مقابل چقدر می‌تواند تاءثیر داشته باشد. وقتی مقابل خانم‌ها «سونهالی» و «تیموریان» بازی می‌کردم، واقعاًلحسلس می‌کردم بازی‌ام بهتر می‌شود.

○ شما در فیلم زندان زنان نقش «پگاه» را به خوبی بازی کردید. اگر واقعاً قرار بود مانند پگاه فردا شما را اعدام کنند، چه احساسی داشتید؟

من اصولاً از مرگ نمی‌ترسم و به تمام چیزهایی که دوست داشتم و به تمام کارهایی که می‌توانستم انجام بدهم و انجام نداده‌ام، معتقدم.

○ شما برای بار اول در فیلم «دختری با کفش‌های کتانی» جلوی دوربین ظاهر شدید، از احساستان در آن موقع برایمان بگویید.

پدر و مادر من، هر دو از دست‌اندرکاران سینما هستند و من خیلی از پشت صحنه فیلمهایشان را دیده بودم و به دوربین عادت داشتم. خوبی «دختری با کفش‌های کتانی» این بود که آقای صدرعاملی، اولین پلانی که از من گرفت، فقط از کفش‌هایم بود. هیچ دیالوگی نداشتم

گفت و شنودی با معاونت هنری حوزه هنری شاهرود

○ محمد رضاییان

حوزه هنری شاهرود همچنان خانه بدوش است

اشاره:

حوزه هنری شهرستان شاهرود از جوانانی پرتلاش و هنرمند تشکیل شده است، اما آنچه در این چند سال شاهد آن بوده‌ایم، مشکلات مختلفی بوده که پیرامون فعالیت آنان وجود داشته است، مشکلاتی که با اندک توجه مسوولان، حداقل نیمی از آنها برطرف می‌شد و راه را برای ادامه فعالیت بیشتر هموار می‌کرد، به این بهانه محمد رضاییان خبرنگار مجله در شاهرود با علی قربانی معاونت هنری حوزه هنری مذکور گفتگویی انجام داده است که دریی می‌خوانید.

لطفاً تاریخچه فعالیتهای حوزه هنری شاهرود را بیان بفرمایید؟

در تابستان سال ۱۳۶۸ مجوز تاسیس حوزه هنری استان سمنان در شهرستان شاهرود صادر شد. حوزه هنری فعالیت خود را به همت «سعید برزجان» و با دعوت از شاعران استان آغاز کرد و زمینه ایجاد انجمن شعر و ادب را فراهم کرد. در ابتدای کار به علت محدودیت اعتبارات و امکانات با شناسایی نیازهای موجود حوزه هنری شاهرود، فعالیت خود را در زمینه آموزش رشته‌های گوناگون هنری متمرکز کرد. در سال ۶۹ با استقرار حوزه هنری در محل هلال احمر شاهرود، عملاً حوزه موفق شد از سالن نمایش و فضای آموزشی مناسب بهره ببرد. اولین جشنواره استانی تئاتر سوره با حضور هشت گروه نمایشی از تمامی شهرهای استان نشان از حضور پرتوان حوزه هنری در آن سالها بود. اولین برنامه اجرای بلند مدت توسط «فرهاد عامریان» که در آن سالها سکاندار این کشتی عظیم فرهنگی بود، تدوین شد و اولین انجمن شعر جوان استان سمنان در سال ۱۳۷۱ آغاز به کار کرد. با آموزش جوانان و ایجاد محافل مختلف شعری، تحولی در روند فعالیت شعر استان پدیدار شد و در یک برنامه پنج ساله ارتباط محکمی بین شاعران جوان استان ایجاد گردید.

جشنواره استانی تئاتر سوره تداوم یافت و پنج گروه نمایشی فعالیت خود را گسترش دادند. طی سالهای ۱۳۷۲ تا ۱۳۷۵ انجمن هنرهای تجسمی شکل گرفت که به تبع آن اولین نمایشگاه نقاشی تشکیل شد.

واحد نمایش حوزه هنری شهرستان شاهرود نیز با گسترش فعالیت خود موفق شد، اولین جشنواره استانی تئاتر بچه‌های مسجد را با حضور ۱۴ گروه نمایش برگزار کند و حضور سبز بچه‌های مسجدی را در صحنه نمایش برای اولین بار تجربه نماید.

تاثیر این فعالیت‌ها بر فضای فرهنگی شهر چگونه بوده است؟

فعالیتهای وسیع حوزه هنری از طریق تشکیل انجمنهای هنری ویژه جوانان، نشان از توجه جدی حوزه هنری شاهرود به جذب و پرورش جوانان هنرمند دارد، به گونه‌ای که تاثیر مثبت فعالیتهای حوزه هنری در گسترش هنرهای خوشنویسی -

و از همان پلان اول ترسم از دوربین ریخت.

○ چرا موسیقی را به نفع سینما رها کردید؟

بعد از بازی در فیلم «دختری با کفش‌های کتانی» به این نتیجه رسیدم که در کشورمان برای موسیقی جای کار وجود ندارد! اگر قرار است پیشرفت کنم، باز به جایی نمی‌رسم. به خاطر همین موسیقی را رها کردم. اگر سازم را ادامه می‌دادم، حداکثر مثل استاد سازم می‌شدم.

○ فیلم زندان زنان را چگونه فیلمی می‌بینید؟

فیلمی است برای جوانان و به مشکلات آنها می‌پردازد. فیلمی که شرایط اجتماعی زنان را در طول ۱۷ سال در زندان نمایش می‌دهد و به نظر من، اولین فیلمی است که تمام واقعیت‌ها را نشان می‌دهد. تا آنجایی که اطلاع دارم، مورد استقبال مردم هم قرار گرفته است.

○ از این سه شخصیتی (یگانه، سحر، سپیده) که ایفاگر آن بودید کدام یک را بیشتر دوست دارید؟

شخصیت سپیده یا اسی را. امثال سپیده یا همان «اسی تیغ‌زن» در جامعه امروزی ما وجود دارند و متاسفانه هر روز شاهد بیشتر شدن آنها هستیم.

○ از کار با مادرتان (منیژه حکمت) راضی هستید؟

بله. در زندان زنان تجربه من بیشتر شد و توانستم به خوبی با کمک «خانم آدینه» تکنیک بازیگری را یاد بگیرم و بالاخره این که کارگردان این فیلم مادرم بود.

○ آیا ارتباط با مادرتان در طول کار تاثیری مثبت داشت یا منفی؟

اصولاً این نوع ارتباط بستگی به خود بازیگر دارد. این خود بازیگر است که باید قلقش را پیدا کند. البته برای کسانی که نمی‌توانند رابطه مادر و فرزندی را طی کار نادیده بگیرند، خیلی سخت است و من و مادرم در طول کار توانستیم، فراموش کنیم که مادر و فرزندیم.

○ یعنی سخت‌گیریهایی که روی دیگر بازیگرها بود، روی شما هم اعمال می‌شد؟

خیلی بیشتر! آن هم به این خاطر که ممکن بود، بگویند، دارد پارتی‌بازی می‌کند. مثلاً اگر قرار بود همه ساعت ۱۰ صبح برای گریم حاضر شوند، من ساعت ۹ صبح می‌آمدم و گریم می‌شدم.

○ به گریم اشاره کردید. چهره‌پردازی چقدر در پرداخت این شخصیت‌ها به شما کمک کرد؟

من وقتی گریم می‌شدم و آن لباسها را می‌پوشیدم، تازه می‌شدم آن نقشی که قرار بود بازی کنم.

○ به طور کلی بازی خودتان را چطور می‌بینید؟

خوب! اما اگر الان می‌خواستم آن سه شخصیت را ایفا کنم، خیلی بهتر بازی می‌کردم.

○ چگونه توانستید با این سه نقش ارتباط برقرار کنید؟

ما به مرور پیش رفتیم، من چهار یا پنج ماه قبل از فیلمبرداری می‌دانستم که باید سه نقش بازی کنم. لذا خودم می‌رفتم، توی خیابانها و تحقیق می‌کردم و ذره ذره به هر کدام از این شخصیتها نزدیک می‌شدم. کتابهای دخترهای سیاسی سالهای ۶۲ تا ۶۳ را خواندم و یواش یواش به آنها نزدیک می‌شدم. به سراغ دخترهای معتاد می‌رفتم و با آنها صحبت می‌کردم و طرز حرف زدن آنها را یاد می‌گرفتم. کلاً با فضای فیلمنامه آشنا می‌شدم و به خاطر همین ذره ذره به هر سه نقشم نزدیک شدم.

○ فیلم زندان زنان تا چه حد توانسته به واقعیات جامعه به طور عمیق بپردازد؟

هنر و سیاست ربطی به هم ندارند؛ من پارسال عضو ستاد انتخاباتی آقای خاتمی بودم، و اکنون فکر می‌کنم از نظر سیاسی اشتباه کرده‌ام

به نظر من خیلی زیاد! یعنی بعد از انقلاب، این تنها فیلمی است که من می‌پسندم. با توجه به شرایط سختی که داریم ما بدون هیچ محافظه‌کاری، همه چیز را نشان دادیم. مثلاً فیلم دختری با کفش‌های کتانی در زمان و شرایط خودش اولین فیلمی بود که جسورانه تمام مشکلات را نشان می‌داد، اما بنابه شرایط آن زمان، باز در فیلم یک سری محافظه‌کاری بود، چون می‌ترسیدیم که پروانه نمایش نگیریم، آن محافظه‌کاریها را اجرا می‌کردیم ولی در این فیلم، مادرم اصلاً به فکر پروانه نمایش و یا فروش نبود. فقط تمام سعی‌اش این بود که مشکلات را نشان دهد.

○ چقدر با سیستم ستاره‌سازی در سینمای کشور موافقید؟

هر سینمایی، احتیاج به ستاره دارد، و به نظر من، سینمای ما بیشتر از این احتیاج دارد.

○ طرز تفکری در میان عده‌ای از هنرمندان وجود دارد که معتقدند، هنر و سیاست هیچ ربطی به هم ندارند. شما به عنوان یک جوان امروزی چه نظری در این باره دارید؟

به نظر من هنر و سیاست ربطی به هم ندارند، ولی یک هنرمند می‌تواند شخصاً با سیاست ارتباط برقرار کند.

○ گفتگو از: کتایون تفکری

مسوولان هنری و هنرمندان شاهرود به انتظار «برج هنر» نشسته‌اند

نقاشی ـ شعر ـ داستان و تئاتر را به خوبی می‌توان مشاهده کرد. البته نگرش ناصحیح برخی از مسوولان شهرستان به موسیقی، دلیل عدم گسترش این هنر بوده است که از ابتدای سال جاری، حوزه هنری تلاشهایی را در این زمینه انجام داده است.

کمبودها و نیازهای حوزه چیست؟

اختصاص یک فضای مناسب برای فعالیتهای هنری، اولین پیشنهاد و درخواست حوزه هنری شاهرود است. در حالی که حوزه هنری این شهر از اولین دفاتری است که در کشور تاسیس شده، اما هم‌اکنون جزء حوزه‌هایی است که هنوز ساختمانی در خور شأن هنرمندانش ندارد. تبعیض‌هایی که همواره در استان وجود داشته، دامنه گسترده خود را به فضای فرهنگ و هنر نیز کشانید و موجب شد در سمنان با وجود اینکه ۱۲ سال بعد از ما شروع کردند، ساختمانی خریده شود و در اختیارشان قرار گیرد.

جوانان و هنرمندان شاهرودی خواستار ادامه تلاشها جهت احداث برج هنر شاهرود بودند، ولی حالا همه چیز به پایان رسیده و احتمالاً پرونده این برج بسته شده است.

شنیده شده که نهایتاً زمینی که برای احداث برج هنر حوزه در نظر گرفته شده بود نیز از شما گرفته شده است؟!

این زمین از سال ۱۳۷۲ جهت ساخت برج هنر که مجموعه کاملی بود در اختیار ما قرار گرفت. اما تمامی تلاشها و درخواستهای ما از مسوولان نتیجه‌ای نداشت و سرانجام اول امسال، از طرف زمین شهری به ما اعلام شد که این زمین را از ما گرفته‌اند. بعد از آن، طی جلسه‌ای با حضور معاونت حوزه هنری کل کشور و مسوولان شهرستان از جمله فرماندار، شهردار و نماینده شهرداری قول داد که زمین را در اختیار حوزه هنری قرار دهد که حوزه مرکز آن را بسازد، ولی تا این لحظه زمینی به ما تحویل داده نشده است. از آنجا که حوزه هنری این شهر همیشه خانه بدوش بوده است، اختصاص فضای مناسب می‌تواند گسترش فعالیتهای فرهنگی را به دنبال داشته باشد.

آینده را چگونه می‌بینید؟

در واقع از سال ۱۳۸۰ با تغییر مدیریت و حضور جناب آقای عبادی، حوزه هنری به سمت فعالیتهایی پیش می‌رود که بار علمی بسیاری برای هنرمندان به همراه خواهد داشت. تقویت بدنه کارشناسی و آموزش صحیح دو اصلی است که ایشان همواره دغدغه آن را داشته‌اند و مدام بر آنها تاکید می‌کنند. تصور می‌شود، طی چند سال آینده در تمامی واحدهای هنری حوزه، حضور کارشناسان و فرهیختگان به چشم آید که ثمره آن تربیت اصولی نسل جوان و استعدادهای بی‌شماری است که در این شهر حضور دارند. هنرمند قبل از آنکه امکانات بخواهد، فضای رشد و ابراز عقیده می‌خواهد که همواره در تلاشیم این مهم را برایشان فراهم کنیم.

در حاشیه مصاحبه

به هنگام انجام مصاحبه، تمامی اعضای این حوزه در تلاش برای برگزاری یازدهمین جشنواره استانی سوره بودند و بزرگترین دغدغه آنان مشکل مالی و هزینه برگزاری بود. برپایی این جشنواره در شاهرود پنج میلیون تومان هزینه در بر دارد که نیمی از آن را حوزه هنری کل کشور به عهده گرفته و نیمی از آن به عهده حوزه در شاهرود است که متاسفانه علی‌رغم تماسهای مکرر با مسوولان شهرستان تا زمان انجام این مصاحبه، مسوولی به حوزه جواب مثبت نداده بود.

«تفنگ سرپر» به روایت عکاسان مجموعه

سومین نمایشگاه تخصصی آثار عکاسان سیما با آثاری از علی نیک رفتار و مسعود زنده روح کرمانی با موضوع سریال «تفنگ سرپر» در محل لابی سالن کوثر صدا و سیما برگزار شد.

علی نیک رفتار متولد بهمن‌ماه سال ۱۳۳۸ اهواز و فارغ‌التحصیل رشته عکاسی از دانشکده هنرهای زیبا دانشگاه تهران در مقطع کارشناسی است. از فعالیتهای قابل توجه وی، عکاسی درزمینه معماری، تبلیغات، طبیعت و مستند را می‌توان نام برد.

مسعود زنده روح کرمانی هم متولد ۱۳۴۲ کرمان است و تحصیلات خود را در دانشکده صدا و سیما درمقطع کارشناسی تولید (گرایش عکاسی) تکمیل کرده است.

او در تهیه کتب تصویری فعالیت دارد و ۹ کتاب تصویری را در کارنامه خود ثبت کرده است که می‌توان به «سیمای جهانگردی کرمان، تخت جمشید، آتشکده فیروزآباد و...» اشاره کرد.

که گاه شاهد هستیم که در زمان پخش سریال یا فیلمی از تلویزیون، نمایشگاه عکس هم در مورد آن فیلم یا مجموعه برپا می‌شود. ازاهداف برگزاری این گونه نمایشگاهها، آشنایی مردم و بینندگان با مراحل تولید است و اینکه تصور نشود که عکاس، عکس را فقط برای جذب بیننده در بخش انتشارات و یا تیزرهای تبلیغاتی در حین ساخت آنها تهیه می‌کند، بلکه در مسیر تولید، همانطور که به منشی صحنه، صدابردار، تصویربردار، گریمور، طراح لباس و طراح صحنه و غیره نیاز است به عکاس به عنوان تثبیت کننده حالتها و صحنه‌ها و نیز آنچه در طول تولید احتیاج به ماندگاری دارند، احتیاج است. وقتی تست گریمی توسط کارگردان پذیرفته می‌شود، زمانی که لباسی تهیه و جزء عناصر اصلی صحنه‌های مجموعه می‌شود و نیز هنگامی که صحنه‌ای آرایش داده شده و دکور آن متناسب با فضای فیلمنامه چیده می‌شود، این عکس عکاس است که برای حفظ جزء جزء آن فضاهای ساخته شده، وارد عمل می‌شود و تصویری گویا و دقیق را ضبط می‌کند، تا در تمام مراحل تولید معرف و راهنمای مشخص کننده‌ای برای اجرای هر صحنه و یا قسمت گریم و غیره باشد.

عکسهای سریال «تفنگ‌سرپر» مجموعه‌ای از نکات ذکر شده است و در نمایشگاه مذکور شاهد تصاویر انواع تستهای گریم و طراحی لباس بازیگران به ویژه بازیگران اصلی این سریال بودیم و نیز اتفاقهای خاصی که در این مجموعه افتاده از جمله حمله روسها و محاکمه «غبیش» و رویای «ترلان» که سر سفره عقد نشسته است و...

در نمایشگاه مذکور بیش از پنجاه اثر و ماکت از دهکده سریال «تفنگ سرپر» که طراح هنری آن «ایرج رامین فر» بود، دیده می‌شد.

به علاوه در نمایشگاه، دو طراحی لباس زن و مرد از اهالی میمه اصفهان را به نمایش گذاشته بودند که در عین استفاده از تعداد لباسهای زیاد و روی هم که خاصیت البسه آن هموطنان است، از رنگهای بسیار شادی استفاده شده بود که چشم نواز نیز بودند، اما بهتر بود که با توجه به گستردگی سریال به جای دو طرح ارائه شده، برتن آن دو مجسمه، طرحهای متفاوت بیشتری را ارائه می‌دادند. در مجموع نمایشگاه مذکور با استقبال خوبی روبرو شد.

خوریه صالحی

تازه‌های موسیقی

محمد خاکپور و آلبوم سوم

تقریبا چند هفته‌ای است که محمد خاکپور - خواننده دو آلبوم «پل» و «تو» - کار آلبوم سومش را آغاز کرده است. این آلبوم از ۹ تا ۱۰ ترانه تشکیل خواهد شد که فعلا حدود هشت قطعه از آن آماده شده است. در این آلبوم نیما نورمحمدی، یاسر محمودی و جهانگیر صبری، بهروز صفاریان را در امر آهنگسازی و تنظیم‌کنندگی یاری خواهند داد.

سروش با سه مجموعه ویدیویی

شرکت فرهنگی - هنری سروش در ادامه فعالیتهای صوتی - تصویری‌اش از تولید سه مجموعه ویدیویی به ترتیب زیر خبر داد:

مجموعه «پس از باران» در قالب سه نوار ویدیویی (۷ عدد VCD) که مدتی است به بازار عرضه شده است. مجموعه «شهرک الفبا» در قالب چهار نوار ویدیویی (۱۰ عدد VCD) و مجموعه «کیف انگلیسی» در قالب دو نوار ویدیویی سه ساعته (۵ عدد VCD) که به ترتیب در شهریور و مهرماه سال جاری به علاقمندان ارائه خواهند شد.

کامکارها و یک هنرنمایی تازه خانوادگی

گروه سنتی «کامکارها» با همکاری شرکت فرهنگی - هنری هم آواز آهنگ در حال کار کردن بر روی دو آلبوم جدید به نامهای تازه‌یار (کردی) و بیابان بی‌کران (فارسی) هستند. دراین دو آلبوم هوشنگ کامکار به عنوان سرپرست گروه، بیژن کامکار (خواننده ونوازنده دف)، پشنگ کامکار (نوازنده سنتور)، قشنگ کامکار (نوازنده سه تار)، ارژنگ کامکار (نوازنده کمانچه) و اردوان کامکار (نوازنده عود که یکی از بهترین ویولونیست‌های ارکستر سمفونیک نیز هست)، اردشیر کامکار (نوازنده کمانچه) و اردوان کامکار (نوازنده سنتور) به همراهی نجمه تجدد حسینی (همسر بیژن) و مریم ابراهیم‌پور (همسر ارسلان) به عنوان همخوان به هنرنمایی‌ای خانوادگی پرداخته‌اند. در ضمن آهنگسازی این دو اثر نیز به عهده ارسلان و هوشنگ با تنظیم‌هایی از اردشیر، پشنگ و بیژن بوده است.

گمگشته در راه است

«گمگشته» نام آلبومی است از مجید اخشابی که همین روزها توسط شرکت فرهنگی - هنری آوای برگ به بازار عرضه می‌شود. این آلبوم از ۹ قطعه به نامهای «گمگشته»، «برای تو»، «سیب گلاب»، «خانه سودا»، «ماه پیشونی»، «ماه در اومد»، «عاشق‌ترین»، «مرواری بارون» و «افسوس» به آهنگسازی و تنظیم‌کنندگی مجید رضازاده، غلامرضا صنعتگر، محمدرضا عقیلی و خود مجید اخشابی و اشعاری ازعلی معلم، محمدعلی شیرازی و بامداد جویباری تشکیل شده است.

اولین‌های هفت هنر

اولین ارکستر رادیو

هنگامی که ایستگاه فرستنده به کار افتاد کار موسیقی رادیو را به عهده کمیسیونی گذاشتند که جزء تشکیلات سازمان پرورش افکار بود و پس از تشکیل اداره تبلیغات امور هنری موسیقی نیز به اداره موسیقی کشور سپرده شد که شامل چند قسمت بدین شرح بود: موسیقی ایرانی توسط هیاءت نوازندگان و موسیقی اروپایی به وسیله ارکستری از استادان و هنرجویان هنرستان عالی موسیقی و غیر از این دو قسمت، بقیه ساعات پخش موسیقی با صفحه برگزار می‌شد.

اولین هیاءت ارکستر عبارت بودند، از نامی‌ترین نوازندگان آن زمان به شرح زیر: ابوالحسن صبا (رئیس ارکستر) ابراهیم منصوری و مهدی خالدی (نوازنده ویلن) مرتضی نی‌داوود، موسی معروفی و عبدالحسین شهنازی (تار) حبیب ساعی، مرتضی محجوبی و جواد معروفی (پیانو) حسین تهرانی (ضرب).

از آذرماه ۱۳۳۰ ارکستر نوین تشکیل شد که رهبری آن را «استاد علینقی وزیری» به‌عهده داشت و اولین ارکستری بود که آهنگهای موسیقی ایرانی را با هارمونی اجرا می‌کرد و خواننده آن هم «عبدالعلی وزیری» بود. این ارکستر آهنگ‌های بی‌آواز نیز اجرا می‌کرد.

اولین موسیقیدانی که برای پر کردن صفحه گرامافون به خارج از کشور رفت

«آقا حسینقلی» از هنرمندان نامدار دوره قاجاریه است: او نخست نزد برادر خود «میرزادعبدالله» و سپس پیش پسرعمویش «آقا غلامحسین» به نواختن تار مشغول شد و آن قدر تمرین کرد و کوشید تا در نواختن تار بسیار چیره‌دست گردید و دیری نگذشت که بزرگترین استاد این هنر شناخته شد.

آقا حسینقلی نخستین هنرمندی است که به اتفاق چند نوازنده و خواننده برای پر کردن صفحه‌های گرامافون به پاریس رفته و آثاری از او ضبط شده است. و این نخستین بار بود که موسیقی ایران را اروپاییان در آنجا شنیده‌اند. او در مراجعت از سفر اروپا در اسلامبول، کنسرت داد و درآمد نمایش را به رسم اعانه به مدرسه ایرانیان واگذار کرد.

اولین کسی که موسیقی ایران را متحول کرد اولین کسی که در موسیقی پیش درآمد ساخت

«غلامحسین درویش» از هنرمندان نامدار اواخر دوره قاجاریه است. او در سال ۱۲۵۱ هـ. ق در تهران متولد شد. پدرش چون به موسیقی علاقه داشت، غلامحسین را به مدرسه موزیک دارالفنون سپرد و وی به فراگرفتن خط موسیقی و نواختن شیپور و طبل کوچک مشغول شد. غلامحسین به دربار شاه رفت و آمد داشت و ساز نوازندگان را می‌شنید، سپس پیش «آقاحسینقلی» به تکمیل فن خود پرداخت و بعد از سالها تمرین در نواختن تار و به ویژه سه تار مهارت یافت و بهترین شاگرد استاد خود شد. با ظهور جنبش مشروطه در نخستین سرکنسرت‌هایی که در انجمن اخوت تشکیل شد، وی سمت ریاست و رهبری ارکستر را داشت. درویش خان نوعی آهنگ ضربی به نام پیش‌درآمد ساخت که تا سالها بعد از او، رواج بسیار داشت.

«سعدی حسنی» در کتاب تاریخ موسیقی درباره پیدایش موسیقی نوین ایران می‌نویسد:

نخستین تحول واقعی موسیقی را غلامحسین درویش (۱۳۰۵-۱۲۵۱ هـ. ش) آغاز کرد. درویش در نواختن تار دست داشت. تا آن زمان تار پنج سیم (دو سیم سفید، دو سیم زرد و یک سیم بم) داشت و درویش از روی سه تار به فکر افتاد، سیم دیگری به تار بیفزاید و از آن وقت تار دارای شش سیم شد.

درویش در زمان تحصیل در مدرسه موزیک نظام که تحت نظر «لومر» اداره می‌شد، متوجه یکنواخت بودن موسیقی ایران شد. به این جهت آواز را که تا آن زمان بدون ضرب و طولانی بود، خلاصه کرد و به صورت ضربی درآورد و علاوه بر درآمد که پیش از آواز نواخته می‌شد، قطعه ضربی دیگری به نام پیش‌درآمد به آن افزود.»

این استاد کم نظیر موسیقی ایران در شب چهارشنبه دوم آذرماه ۱۳۰۵ هـ. ش هنگامی که از منزل یکی از دوستان به خانه می‌رفت، درشکه‌اش با اتومبیلی تصادف کرد و بر اثر ضربتی که بر سرش وارد آمد، چنان به سختی صدمه دید که دردم جان سپرد.

«محمدهاشم میرزا» متخلص به «افسر» در مدح این استاد غلامحسین درویش و «درویش عبدالله طالقانی» مبتکر خط شکسته فارسی که هر دو طالقانی هستند، دو بیت زیر را سروده است:

درویش زمان ما و درویش نخست
هر یک به رهی رسم تجدد می‌جست
آن یک خط راست را شکسته بنوشت
وین موسیقی شکسته را کرد درست

«ایرج میرزا» نیز در وصف او از زبان «زهره» در منظومه زهره و منوچهر گفته است:

تار نهم در کف درویش خان
تا بدمد بر بدن مرده جان

نگاهی به یک مجموعه خارجی

«پزشک دهکده»
دیدنی و جذاب

تلویزیون ما در سالهای اخیر دانسته یا ندانسته سیاست جالبی را در پیش گرفته است؛ بدین شکل که طی هفته، در کنار پخش مجموعه‌های کشدار و سوزناک عشقی ـ پلیسی خانوادگی ایرانی، برای تغییر ذائقه و راضی نگهداشتن بینندگان، یکی، دو سریال جدید و قدیمی خارجی دیدنی هم پخش می‌کند که علی‌رغم تمام سانسورها و دوبله‌های مغایر با متن اصلی، عموماً از اقبال خوبی نزد بینندگان برخوردار می‌شوند.

مجموعه‌هایی نظیر «آن شرلی»، «قصه‌های جزیره»، «امیلی درنیومون» و این اواخر «پزشک دهکده» ماجراهایی که همگی آنها در حال و هوای مطبوع کانادای اواخر قرن نوزدهم و با مضمون‌های خانوادگی پرهیجان و دیدنی اتفاق می‌افتد.

چندماه است که جمعه شب‌ها مجموعه دلنشین «پزشک دهکده» میهمان خانه‌های جماعت بی‌ماهواره ایرانی است: قصه جذاب یک پزشک زن قاطع، مهربان، دلسوز و سختکوش که با فداکاری بی‌نظیر و مهری مادرانه، سرپرستی فرزندان زنی که آشنایی اندکی با او داشته را پذیرفته و فارغ از زرق و برق زادگاهش، در دهکده‌ای دور افتاده عشق و تخصصش را نثار دیگران می‌کند. زنی که می‌کوشد ذهن بسته مردم منطقه را از تبعیض نژادی میان سفید و سیاه و دشمنی با سرخپوستان منطقه دور کند و تفاهم و حقوق متقابل را به همه بیاموزد و در این میان یک دورگه منزوی و دلشکسته مهربانی به نام «سالی» او را همراهی می‌کند. همراهی دلپسندی که به عشق می‌انجامد. ساختار ظریف این مجموعه، شخصیت‌پردازی بی‌نقص، قصه‌های محکم و جذاب، دیالوگهای شنیدنی و عمیق به همراه فضاسازی کم‌نظیر دهه‌های پایانی قرن نوزدهم و بازی روان و حسی همه بازیگران، دست به دست هم داده و دهکده زیبا و واقعی ساخته که آدمهای خوب و بد دارد، عزا و عروسی دارد، مهربانی و خشونت دارد و زنی غریب که مهرش را با رفع آلام روحی و جسمی اهالی دردل همه می‌نشاند.

شخصیت‌پردازی و رسوخ به هزار توی درون تک تک افراد ـ به طرز دلنشین و نه خسته کننده ـ و جمع‌بندی سریع و منطقی هر قسمت از آن، بیننده را به دیدن قسمتهای بعدی تشویق می‌کند. البته این مجموعه نیز طبیعتاً خالی از ایراد نیست و ضعف‌هایی در آن می‌توان یافت، اما لطف آن بر ضعفش می‌چربد. جان کلام این که پزشک دهکده از آن دست مجموعه‌هایی است که بیننده ایرانی از دیدنش خسته نمی‌شود.

ملوس مشتاق شهمیری از قائم شهر

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

○ چند رباعی از امیرعلی مصدق

بی فاصله

آیا چه شود که این چنین فرض کنیم
بال و پری از فرشته‌ها قرض کنیم
آهسته به خلوتت درآییم، آنگاه
بی‌فاصله حرف خویش را عرض کنیم

فاش می گویم

ای مایهٔ شور و طرب‌انگیزی من
تا کی بندی کمر به خونریزی من
می‌گویم و فاش تا بدانند همه
من مولوی‌ام تو شمس تبریزی من

رستاخیز

در سینهٔ چاک رستخیزی دگر است
شهوت دگر است و عشق چیزی دگر است
بر هر کس و ناکس ندهم این دل را
این مصر خراب را عزیزی دگر است

سخن کوتاه

عمری بگذشت لفظبازی کردیم
در شرح غمش قافیه‌بازی کردیم
شد لاله شهید، ما ولی چون سوسن
کوتاه سخن زبان‌درازی کردیم

دلت مثل دریاست

به چشمت نشسته غمی سرد و غمگین
دلت مثل دریاست ای خوب غمگین!
کنار تو من آسمان می‌سرودم
مرا می‌رساندی به ماه و به پروین
تو تا اوج رفتی، تو تا مرز احساس
و من مانده‌ام پشت خود، پشت پرچین
بخوان ای همیشه بهاری دوباره
برای من از عشق از مرغ آمین
دلم می‌نشیند کنار نگاهت
هنوز از تو لبریزم ای عشق دیرین

فاطمه تفقدی ـ مشهد

سهم دل

تا چشمهای عاشق من در کمین توست
صبحی به روشنای افق بر جبین توست
عزلت همیشه سهم دل شاعر من است
ای آنکه آسمان غزل سرزمین توست!
دیربست بی‌حضور نگاه زلال تو
دل پایبند بارقهٔ اولین توست
ای روشنای صاعقه در ظلمتی عظیم!
آهسته‌تر بتاب که شب شرمگین توست
شبهای پرستارهٔ پرشور با تو باد
تاچشمهای عاشق من در کمین توست

زهرا محدثی خراسانی

○ دو شعر از عبدالرحیم سعیدی‌راد

روزای آفتابی من

رفته‌ای ولی می‌بینم، رو ستاره رد پاتو
کاشکی بشنوم دوباره، از تو کوچه‌ها صداتو
می‌دونم سبزه نگاهات، مث باغ فین کاشون
آسمون کاشکی نگیره از دلم باغ نگاتو
چی می‌شه یه شب دوباره، میون دشت ستاره
من برات غزل بخونم، تو بخونی قصه‌هاتو
با خطی به رنگ چشمات، روی پیشونیم نوشتم:
هرچی غم داری برا من، هرچی شادیه برا تو

بی تو

بی‌تو من غریب و خسته، بی‌شکیب و دلشکسته
روی دوش خود می‌گیرم کوله‌بار مشکلاتو
رفته‌ای ولی می‌دونم که یه روز، یه شاعر خوب
توی شعراش می‌نویسه تب سرخ ماجراتو
ای خدای آسمون‌ها، تو که حالمو می‌دونی
برسون به داد این دل، حضرت سبزقباتو
روزای آفتابی من، بی‌تو پرپر شده، اما
می‌شنوم یه صبح جمعه از تو کوچه‌ها صداتو

○ دو غزل از پیمان سلیمانی . کرمانشاه

تا قیامت

زرد و خونین این تن مجروح کیست؟
با توام خورشید این خون تو نیست؟
با توام ای سرزمین سوگوار
معنی این آسمان تیره چیست؟
سایه‌ای افتاده بر روی زمین
می‌وزد وحشت به هرچه هست و نیست
کشته شد یکباره خورشید زمان
کوفه امشب غرق عصیان و بدیست
بعد از این هر روز عاشوراست . آه
تا قیامت آسمان خواهد گریست

○

از میان کشته‌ها رد شو! ببین!
زرد و خونین این تن مجروح کیست؟

جاده‌های بی‌نشان

ابر سرخی آسمان را گریه کرد
بغض‌های بی‌امان را گریه کرد
سرنوشت تلخ انسان را گریست
جاده‌های بی‌نشان را گریه کرد
باز هم در این غروب هولناک
زخمهای ناگهان را گریه کرد
قطره قطره ریخت بر روی زمین
راز مرگ آسمان را گریه کرد
آسمان زندگی را تیره دید
روزهای مهربان را گریه کرد

شهروز صدیقی . تهران

برای شما که ساکن تهران هستید، تهیه و خرید تازه‌ترین مجموعه شعرها کار دشواری نباید باشد. «هشت کتاب» سپهری می‌تواند شما را با زبان لطیف او آشنا کند. حتماً آثارتان را در فرصتهای بعدی برایم بفرستید.

نسرین غلامزاده . ورامین

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم تا با وزن آن آشنا شوید:

مسلمانان مرا وقتی دلی بود
که با وی گفتمی گر مشکلی بود

مسلمانان = مفاعیلن
مرا وقتی = مفاعیلن
دلی بود = مفاعیل
که با وی گف = مفاعیلن
تمی گرمش = مفاعیلن
کلی بود = مفاعیل

ناصر کرامتی . اصفهان

بله، حافظ از شاعران هم روزگار و متقدم خود بهره‌ها گرفته است و این هیچ اشکالی ندارد و آن‌طور که شما پنداشته‌اید، نقطه ضعف محسوب نمی‌شود.

تینا کبوترآهنگی . شیروان

شمس تبریزی مجموعه شعر ندارد، کلیات شمس تبریزی سروده مولوی است، درواقع شمس مراد مولوی بوده است.

عباس حضرت‌زاده . شهرری

در مورد اشعار شاعرانی چون شاملو، اخوان ثالث، فروغ، سپهری نقدهای فراوانی نوشته شده است که معروفترین آنها نقدهای براهنی، حقوقی و شمیساست.

فرامرز کواکبیان . خرم‌دره

نامه‌هایی که به قسمت شعر ارسال می‌شود، حداقل سه ماه در نوبت می‌ماند و این به علت کثرت نامه‌هاست نه خدای ناکرده بی‌توجهی ما، ضمن اینکه به همه آنها نمی‌توانیم پاسخ بدهیم و ناگزیر به ذکر اسامی هستیم.

برای تو

تو می‌آیی و من گم می‌شوم در چشم‌های تو
سراپا می‌شوم محو نگاه دلربای تو
دوباره حس سبز عشق می‌آید سراغ من
دوباره می‌شوم عاشق‌ترین و مبتلای تو
به یاد خاطرات سبز دیرین می‌کند پرواز
پرستوی دلم در کوچه‌های روستای تو
اگرچه رفته‌ای اما هنوزم مانده است آری
به روی شعرهای دفتر من رد پای تو
بگو تا کی در این دنیای سرد و سخت وسیمانی
بمانم پشت این دیوار تنهایی جدای تو
بدون تو منم آن موج ناآرام و سرگردان
پریشان‌تر ز گیسوی پریشان و رهای تو
بیا ای ماهتاب آرزوهای دلم تا من
بگویم قصهٔ ناگفته‌هایم را برای تو
کنون من ماندم و شبهای بی‌پایان دلتنگی
بیا تا صبح گردد این شبم از روشنای تو
اسماعیل مزیدی . علی‌آباد کتول

دلبسته

روبرویم باران ماه است
که می‌بارد...
و من دل بسته‌ام
به زمین ،به گل سرخ، به هندسهٔ خاک و آسمان،
به ستاره‌ای کوچک در پناه تکه ابری بزرگ،
به سربازی تنها،
با یک اسلحه.
به زنان که هر شامگاه
مرواریدهای سیاه بر گردن می‌آویزند
به مردان که در عطر شکوفه‌های پرتقال بی‌تفاوتند
به خوشه‌های انگور که تاب شراب شدن ندارند

به بادبانها، برافراشته بر کشتی
با پرندگانی بر فراز
به هوا، به آب، به رودخانه و باران
و به تو که هر روز
با نام دیگری دوباره آفریده می‌شوی
رؤیا ولی‌زاده . تهران

یاد تو

یاد تو
مثل مهتاب
شبهای تنهایی‌ام را
نورانی می‌کند
یاد تو
سیبهای کال را
به بلوغ می‌رساند
و دستهایم را
با موجهای دریا
آشنا می‌کند
هایده نمازیان . تهران

○ برای حضرت موعود «عج»

شب

شب نمی‌رود
اگر تو نیایی
صبح بیدارتر از همیشه
در انتظار توست
صبح عطر تو را دارد
بیا
تا شب برود
و صبح خوشبوتر از همیشه
بیدار شود
ساسان عباسی . تنکابن

هدف ما قرار گرفتن درمیان پنج کشور برتر آسیا است، آیا موفق می‌شویم؟

به سوی غرور و افتخار

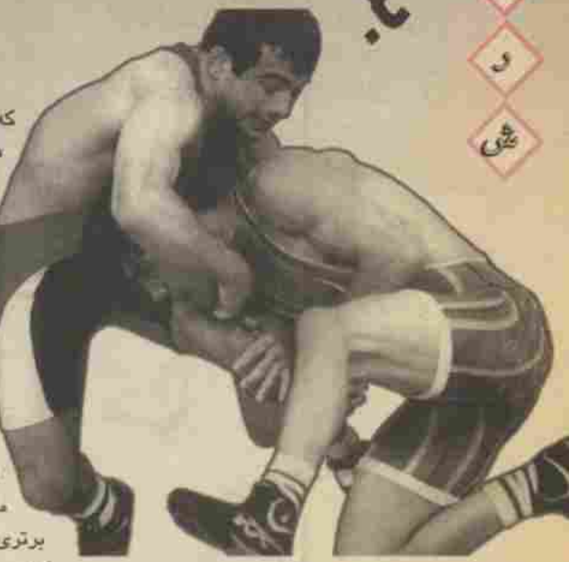

آغاز تپش دل

دلها در سینه می‌تپند. از همین هفته چهاردهمین دوره بازیهای آسیایی در شهر بندری بوسان یا به‌قولی پوسان در کشور کره جنوبی کار خود را آغاز خواهد کرد و همانند رسمی که در چند دوره قبلی نیز تکرار می‌شده است، تیم فوتبال ایران نخستین نمایندگان ورزشها خواهد بود که در برابر حریفان به قدرت نمایی می‌پردازد و پس از آن یک به یک، جوانان دختر و پسر ما با شجاعت و غیرتی که از آنان سراغ داریم، برای کسب مدالهای رنگارنگ در این آزمون بزرگ به رقابت می‌پردازند.

و راه آماده‌سازی ورزشکاران و اردوهای کوچک و بزرگ دیگر به‌سر رسیده است و اکنون فقط زمان ایجاد انگیزه و اعتماد به نفس در این جوانان است و پیش کشیدن مسائل حاشیه‌ای و بحث‌های انتقادی، اکنون فقط می‌تواند زیانبار تلقی شود. با توجه به پیشینه ورزش مادر تاریخ پنجاه ساله بازیهای آسیایی و افتخارات کوچک و بزرگی که به دست آمده، به‌وضوح می‌توان دریافت که هدف اصلی ما در چهاردهمین دوره بازیهای آسیایی قرار گرفتن در میان پنج کشور برتر آسیا از حیث مدال باشد، جایگاهی که قبلاً دراختیار داشته‌ایم و به جهت سالها غفلت اکنون آن را از دست داده‌ایم. در این میان کره جنوبی به عنوان میزبان بازیها، چین و ژاپن به عنوان دو سردمدار دیگر در ورزش آسیا بدون تردید سه رتبه نخستین را میان خود تقسیم خواهند کرد و طبق معمول بیش از نیمی از مدالهای تقسیم شده را این سه کشور تصاحب خواهند کرد، اما رقابت جالب برای مکانهای بعدی است که در حدود ده کشور برای برتری نسبت به دیگران دورخیز کرده‌اند. این ده کشور را به‌راحتی می‌توانیم نام ببریم، قزاقستان، ازبکستان، کره شمالی، تایوان، هند، ایران، اندونزی، تایلند، فیلیپین و مالزی.

رقابت میان این کشورها برای دستیابی به مکانهای چهارم تا دهم به‌قدری فشرده و حساس است که حتی یک مدال نیز می‌تواند سرنوشت‌ساز باشد. بنابراین از هم‌اکنون باید اذعان کنیم که هر حرکت، هر تکنیک، هر تاکتیک، هر فن، هر واکنش، هر جهش و هر پیروزی و شکست می‌تواند نقشی سرنوشت‌ساز را در ساختار کارنامه ورزشی ما از بازیهای آسیایی ۲۰۰۲، بازی کند.

دوره پیش تایلند به خاطر امتیازات میزبانی، ازبکستان، قزاقستان و تایوان از ما پیشی گرفتند و ما را در مقام نه‌چندان قابل توجه هفتمی باقی گذاشتند. اما این بار وضع به‌گونه دیگری است و دقت و هوشمندی به انضمام آمادگی و سازماندهی صحیح می‌تواند باعث شود تا چند کشور از این جمع را پشت سر بگذاریم.

کارنامه پنجاه ساله

برای آشنایی بیشتر خوانندگان گرامی به درج تاریخچه مختصر بازیها و همچنین چگونگی نمایش ورزشکاران خودی در طول پنجاه سال تاریخ بازیهای آسیایی می‌پردازیم:

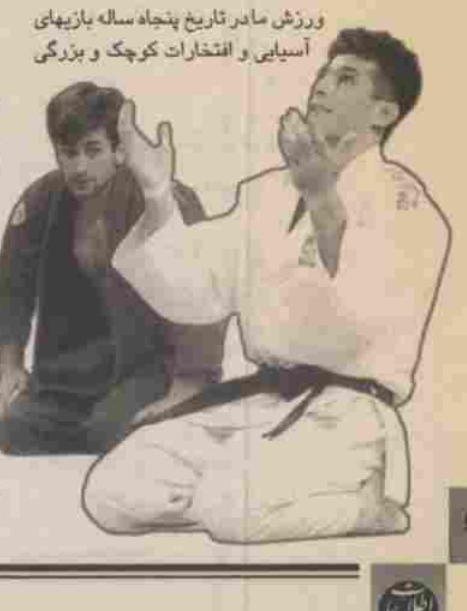

- **دوره اول ۱۹۵۱ هند:** درخشش نامجو، باغبانباشی و فوتبال در اولین دوره که به جهت سیل و کشتار چندصد هزار نفری آن در هند، بازیها با یک سال تاخیر برگزار شد، ورزشکاران ایران در مجموع پس از ژاپن و میزبان به مقام سوم رسیدند. محمود نامجو وزنه‌بردار مشهور ایران در این دوره یکی از ستارگان بی‌چون و چرا بود، او ضمن کسب مدال طلا، رکورد جهانی را نیز بهبود بخشید. علی باغبانباشی دونده مشهور دوهای استقامت نیز با کسب یک مدال طلا و یک مدال نقره از گلهای سرسبد

مسابقات شناخته شد. تیم ملی فوتبال ما هم با رسیدن به فینال و کسب مدال نقره باعث شگفتی شد. تیم بسکتبال هم به مدال برنز دست یافت.

- **دوره دوم ۱۹۵۴ فیلیپین** مشکلات مالی و عدم حضور

دومین دوره مدت یکسال پس از سرکوبی قیام ۲۸ مرداد توسط سازمان سیا انجام گرفت و ایران به دلیل مشکلات مالی عدیده از شرکت در مسابقات عذر خواست. ژاپن، فیلیپین و کره جنوبی، به ترتیب مقامهای اول تا سوم مسابقات را به دست آوردند.

- **سومین دوره ۱۹۵۸ ژاپن** تختی، حبیبی و خلیق رضوی گل کاشتند

در سومین دوره ژاپن بی‌رقیب نشان داد و فیلیپین و کره جنوبی به مقامهای بعدی دست یافتند و ایران با بدشانسی چهارم شد. درخشانترین چهره‌های ایران را باید دو کشتی‌گیر شهیر خودی شادروان تختی و حبیبی دانست، ضمن آنکه خلیق رضوی دونده دوهای نیمه استقامت با کسب یک مدال طلا و یک مدال نقره از ستارگان بازیها بود. والیبال هم مدال نقره گرفت.

- **چهارمین دوره ۱۹۶۲ اندونزی** باز هم غیبت

چهارمین دوره بازیهای آسیایی با تبلیغاتی که دکتر سوکارنو، دیکتاتور وقت در اندونزی به‌راه انداخته بود، رنگ و بوی سیاسی گرفت و بسیاری از کشورهای آسیایی از جمله ایران در آن غیبت کردند. در این دوره باز هم ژاپن با اختلاف فاحشی کشورهای میزبان و فیلیپین را پشت سر گذاشت.

- **پنجمین دوره ۱۹۶۶ تایلند** نصیری و موحد

در تایلند، ایران با نزول کلی مواجه شد و در مجموع به مقام ششم رسید، درحالی که ژاپن، کره جنوبی و تایلند (با بهره‌گیری از میزبانی) کشورهای برتر بازیها بودند.

درمیان ورزشکاران خودی نصیری در وزنه‌برداری با مدال طلا و رکورد جهانی و همچنین موحد کشتی‌گیر مشهور و شکست‌ناپذیر، چهره موفقی داشتند، ضمن آنکه تیم ملی فوتبال نیز تا فینال رسید و به مقام دوم دست یافت. در والیبال مردان و زنان در هر دو مورد به مدال برنز دست یافتیم.

- **ششمین دوره ۱۹۷۰ تایلند** باز هم نصیری و

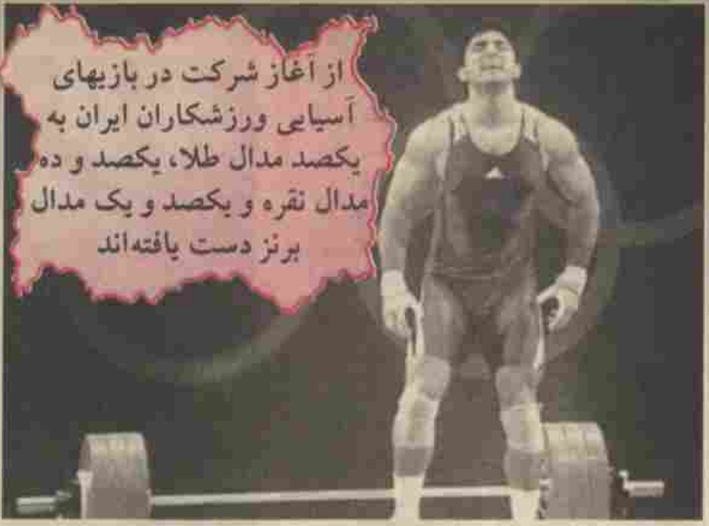

از آغاز شرکت در بازیهای آسیایی ورزشکاران ایران به یکصد مدال طلا، یکصد و ده مدال نقره و یکصد و یک مدال برنز دست یافته‌اند

موحد، غیاثی هم گل کاشت

کره جنوبی از برگزاری این دوره سر باز زد و بار دیگر تایلند به میزبانی انتخاب شد. در این دوره باز هم نصیری در وزنه‌برداری درخشید و قهرمان شد. موحد هم در کشتی بی‌رقیب بود. افتخار بزرگ دیگر تیمور غیاثی در پرش ارتفاع بود که مدال طلا گرفت. در این دوره باز هم ژاپن با اختلاف فراوان همه را پشت سر گذاشت. اما ایران پس از کره جنوبی و تایلند به مقام چهارم آسیا رسید. ایران در دوچرخه‌سواری هم درخشش داشت.

. هفتمین دوره ۱۹۷۴ ایران: همه بزرگ بودند!

اگرچه ژاپن باز هم سلطان بلامنازع بازیها بود، اما ایران که از میزبانی هم بهره می‌برد، با به‌جای گذاشتن چین که برای اولین بار در مسابقات شرکت می‌کرد، کره جنوبی، کره شمالی، تایلند و سایر کشورهای آسیایی، ضمن کسب مقام دوم، درخشانترین کارنامه ورزشی را در تاریخ شرکت در بازیهای آسیایی بجای گذاشت. کشتی، وزنه‌برداری، فوتبال، مشت‌زنی، دوچرخه‌سواری، دوومیدانی، واترپولو، شمشیربازی، تنیس، همه و همه رشته‌های افتخارآفرین برای ما بودند و لحظه‌های بزرگ کم نبود. نصیری برای سومین بار پیاپی قهرمان بازیهای آسیایی شد. جلال کشمیری دو مدال طلا در پرتاب دیسک و وزنه به دست آورد. تیم فوتبال به رهبری فرانک اوفارل با شکست دادن هفت حریف خود به مقام قهرمانی بلامنازع دست یافت. تیمور غیاثی با پریدن از مانع ۲/۲۱ متر به حماسه‌ها پیوست. دوچرخه‌سواران فاتح جاده‌ها بودند، ضمن آنکه کشتی‌گیران، مشت‌زنان و وزنه‌برداران، فاتح بی‌رقیب شناخته شدند. در شمشیربازی نیز بانوان ایران با غلبه بر قدرتهایی چون ژاپن، چین، کره جنوبی و شمالی به مقام قهرمانی دست یافتند. تیم واترپولو بر سکوی قهرمانی تکیه زد، درحالی که ژاپن و چین را در دو سوی خود روی سکو می‌دید. حتی در تنیس به رقابتی پایاپای با ژاپن و هند دست زده بودیم.

. هشتمین دوره ۱۹۷۸ تایلند غایب بزرگ

شروع انقلاب در ایران باعث شد که در این دوره غیبت داشته باشیم. ژاپن، چین و کره شمالی به مقامهای اول تا سوم رسیدند.

. نهمین دوره ۱۹۸۲ هند: برادران محبی، سوخته‌سرایی و پاکیزه‌جم

در این دوره چین برای اولین بار از ژاپن پیشی گرفت و کره جنوبی سوم شد. به جهت بروز جنگ تحمیلی، نزول ورزشکاران ایرانی محسوس بود. اما با این همه برادران محبی و سوخته‌سرایی در کشتی و پاکیزه‌جم در وزنه‌برداری آبروداری کردند. اما مقام هفتم برای ایران چندان مناسب نبود.

. دهمین دوره ۱۹۸۶ کره جنوبی

زنگی‌آبادی، سلیمانی و سوخته‌سرایی

در این دوره رقابتی میلی‌متری میان چین و کره جنوبی که میزبان هم بود درگرفت که تا آخرین لحظه بازیها ادامه داشت و سرانجام با اختلاف یک مدال طلا! چین پیشی گرفت و ژاپن نزول محسوسی نشان داد و سوم شد. جنگ تحمیلی هم همچنان ادامه داشت و ایران به کمک زنگی‌آبادی در دوچرخه‌سوای و سلیمانی و سوخته‌سرایی در کشتی آزاد و فرنگی و قادری در تکواندو که همگی به مدال طلا دست یافتند، پس از سه قدرت بزرگتر به مقام چهارم دست یافت.

. یازدهمین دوره ۱۹۹۰ چین: تیم فوتبال و برق طلا، باز هم سوخته‌سرایی

در این دوره چین که میزبان هم بود، به رکوردی بی‌نظیر دست یافت و با ۱۸۳ مدال طلا دو رقیب اصلی خود کره جنوبی و ژاپن را با اختلاف فاحشی جا گذاشت.

ایران به مقام پنجم دست یافت اما کمک بزرگ در این راه درخشش تیم فوتبال بود که قهرمان شد، ضمن آنکه سوخته‌سرایی باز هم در کشتی، ایران را صاحب مدال طلا کرد، آنهم در ۴۰ سالگی.

. دوازدهمین دوره ۱۹۹۴ ژاپن: برادران خادم

در دوازدهمین دوره باز هم چین بود که این بار در خاک رقیب دیرینه خود ژاپن به مقام اول دست یافت، حتی کره جنوبی هم از ژاپن برای مقام دوم پیشی گرفت. ایران به مقام ششم دست یافت ضمن آنکه درخشش برادران خادم در کشتی و همچنین نمایش خوب رشته‌های مشت‌زنی، کاراته و تکواندو، باعث شد تا ایران با سقوطی بزرگتر روبرو نشود.

. سیزدهمین دوره ۱۹۹۸ تایلند:

فوتبال، کشتی و رزمی‌ها درخشیدند

در دوره قبل چین باز هم کره جنوبی و ژاپن را پشت سر گذاشت و قهرمان شد. ایران با اینکه با ده مدال طلا پس از بازیهای ۱۹۷۴ بهترین کارنامه را داشت به جهت درخشش قزاقستان، ازبکستان، تایوان و تایلند به مقامی بهتر از هفتمی دست نیافت که این مقام مردم ورزشدوست ایران را ارضاء نکرد. فوتبال برای بار سوم قهرمان شد و آقایی خود را در آسیا به ثبوت رساند. در کشتی، وزنه‌برداری و رشته‌های رزمی چون کاراته، تکواندو و جودو هم درخشش داشتیم، اما لزوم تحرک در ورزشهای دیگر نیز به چشم خورد و این هشدار داده شد که اگر به تحولی همگانی و چشم‌گیر در ورزش دست نزنیم، به‌زودی از جرگه ده کشور نخست نیز خارج خواهیم شد.

ناگفته نماند که در طول پنجاه سال شرکت در بازیهای آسیایی ورزشکاران ما صاحب یکصد مدال طلا، یکصد و ده مدال نقره و یکصد و یک مدال برنز و در مجموع ۳۱۲ مدال شده‌اند.

تابلوی تاریخچه بازیهای آسیایی از آغاز تاکنون

دوره	سال	میزبان	تعداد کشور	تعداد ورزشکار	تعداد رشته‌های ایران	تعداد کل رشته‌های ورزشی	تعداد ورزشکاران ایران	قهرمان	مدالهای ایران و مقام			
									طلا	نقره	برنز	مقام
اول	۱۹۵۱	هند	۱۱	۵	۶	۶	۶۲	ژاپن	۸	۷	۶	سوم
دوم	۱۹۵۴	فیلیپین	۱۸	۹۷		۹		ژاپن	شرکت نکرد			
سوم	۱۹۵۸	ژاپن	۲۰	۱۴۲۲	۱۰	۱۳	۸۳	ژاپن	۷	۱۴	۱۱	چهارم
چهارم	۱۹۶۲	اندونزی	۱۷	۱۵۴۵		۳		ژاپن	شرکت نکرد			
پنجم	۱۹۶۶	تایلند	۸	۱۹۴۵	۲	۴	۱۸	ژاپن	۶	۸	۱۷	ششم
ششم	۱۹۷	تایلند	۸	۱۷۵۲	۱	۳	۴	ژاپن	۹	۷	۷	چهارم
هفتم	۱۹۷۴	ایران	۲۵	۲۶۸۳	۱۶	۶	۴۰	ژاپن	۳۷	۲۸	۱۷	دوم
هشتم	۱۹۷۸	تایلند	۲۵	۲۶۸		۹		ژاپن	شرکت نکرد			
نهم	۱۹۸۲	هند	۳۳	۳۴۴۶	۴	۹	۶	چین	۴	۴	۴	هفتم
دهم	۱۹۸۶	کره‌جنوبی	۲۷	۲۷۰	۱	۲۵	۹۲	چین	۶	۶	۱	چهارم
یازدهم	۱۹۹	چین	۳۷	۶۱۲۲	۱۴	۳۱	۱۴۹	چین	۴	۶	۸	پنجم
دوازدهم	۱۹۹۴	ژاپن	۴۳	۷۳	۱۷	۳۴	۱۶۵	چین	۹	۹	۸	ششم
سیزدهم	۱۹۹۸	تایلند	۴۱	۶۶	۲۵	۳۶	۱۹۶	چین	۱	۱۱	۱۳	هفتم

نگاهی به بوسان

14th Asian Games
PUSAN 2002

گزارشی خواندنی از سایت اینترنت که مختص بازیهای آسیایی راه‌اندازی شده و از شهر بوسان تا مردم آن و همچنین از پیشینه تاریخی بوسان تا رشته‌های ورزشی در بازیهای آسیایی را دربر می گیرد

جشنواره صلح و دوستی

کره کشور دو نیم شده جهان است. در سال ۲۰۰۲ از ترک مخاصمه کره ۵۰ سال سپری می‌شود و با برگزاری چهاردهمین دوره بازیهای آسیایی در بوسان جو آشتی در جنوب و شمال این کشور به‌وجود آمده و صلح جهانی پایدار قرن بیست و یکم با دستهای سه میلیارد آسیایی حاصل می‌شود.

رؤیای مردم کره این بود که در سال ۲۰۰۲ و در پنجاهمین سالگرد جدایی دو کره و تفرقه بین مردم، دو کره به کشوری واحد تبدیل شده و با جشن و سرور و شادمانی به برگزاری بازیهای آسیایی بپردازند. آنها آرزو داشتند که کره به عنوان آخرین ملت تقسیم شده دنیا بتواند مشعل بازیهای آسیایی را از کوه «بکدو» در شمالی‌ترین نقطه کره واحد در نزدیکی مرز چین تا بوسان که جنوبی‌ترین شبه جزیره در کره به‌شمار می‌رود، حمل کرده و با روشنایی آن نوید صلح را از آخرین

○ برنامه کامل چهاردهمین دوره بازیهای آسیایی بوسان ۲۰۰۲

رشته ورزشی	جمعه ۷/۵	شنبه ۷/۶	یکشنبه ۷/۷	دوشنبه ۷/۸	سه‌شنبه ۷/۹	چهارشنبه ۷/۱۰	پنج‌شنبه ۷/۱۱	جمعه ۱۷/۲	شنبه ۷/۱۳	یکشنبه ۷/۱۴	دوشنبه ۷/۱۵	سه‌شنبه ۷/۱۶	چهارشنبه ۷/۱۷	پنج‌شنبه ۷/۱۸	جمعه ۷/۱۹	شنبه ۷/۲۰	یکشنبه ۷/۲۱	دوشنبه ۷/۲۲	جمع مدال طلا
مراسم افتتاح و اختتام			●															●	—
دوومیدانی											●	●	●	●		●	●	●	۴۵
شنا، شیرجه و واترپلو				●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●		۴۳
تیراندازی با کمان										●	●	●	●	●					۴
بدمینتون										●	●	●	●	●	●	●	●	●	۷
بیس‌بال					●	●	●	●	●	●	●	●	●						۱
بسکتبال		●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	۲
بیلیارد					●	●	●	●	●	●	●	●							۱۰
بدنسازی و زیبایی اندام							●	●	●	●									۸
بولینگ							●	●	●	●	●	●	●						۱۰
بوکس						●	●	●	●	●	●	●	●		●	●	●		۱۲
قایقرانی کانو													●	●	●	●			۱۳
قایقرانی کاپاک				●	●	●	●												۱۳
قایقرانی بادبانی							●	●	●	●		●	●						۱۶
دوچرخه‌سواری				●	●	●		●	●	●	●	●		●		●	●		۳۰
سوارکاری						●	●	●	●		●	●	●	●	●	●		●	۶
شمشیربازی			●	●	●	●	●	●											۱۲
فوتبال	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●		۳
گلف							●	●	●	●									۴
ژیمناستیک					●	●	●	●	●			●	●						۱۶
هندبال				●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●		۲
هاکی				●	●	●	●	●	●		●	●	●	●	●	●			۲
جودو				●	●	●	●												۱۶
کبادی								●	●	●	●								۱
کاراته													●	●					۱۱
پنجگانه مدرن														●	●	●	●		۶
راگبی				●	●		●	●	●	●	●	●		●		●		●	۳
سپاک تاکرا				●	●	●	●	●	●	●	●	●	●						۶
تیراندازی						●	●	●	●	●	●	●							۴۲
سافت‌بال				●	●	●	●	●	●	●									۱
سافت تنیس					●	●	●	●	●	●	●								۷
اسکواش				●	●	●	●	●											۲
تکواندو														●	●	●	●		۱۶
تنیس روی میز					●	●	●	●	●	●	●	●	●						۷
تنیس						●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●			۷
والیبال و والیبال ساحلی				●	●	●	●	●	●	●	●	●		●	●	●	●		۴
وزنه‌برداری				●	●	●	●	●		●	●	●	●	●					۱۵
کشتی آزاد و فرنگی						●	●	●		●	●	●							۱۴
ووشو														●	●	●	●		۱۱

14th Asian Games
BUSAN 2002

منطقه مشکل‌ساز روی زمین به جهانیان عرضه دارند.

اگرچه باز هم به علت اختلاقات جزئی و بعضاً خنده‌دار! این یکدستی حاصل نخواهد شد، اما مردم تمایل دارند تا به عنوان سمبلی از سه میلیارد آسیایی که دست به دست هم داده و ندای صلح و برابری و آزادی سر می‌دهند، برگزارکننده چهاردهمین دوره بازیهای آسیایی و درواقع اولین دوره آن در قرن بیست و یکم باشند.

کره جنوبی تاکنون میزبان کلیه مسابقات و ورزشهای مهم بوده است. از بازیها یا المپیک آسیایی گرفته تا بازیهای المپیک و از جام جهانی فوتبال گرفته تا میزبانی جام ملتهای آسیا. درحقیقت این دومین باری است که بازیهای آسیایی در کشور کره برگزار می‌گردد و نخستین بار در سال ۱۹۸۶ کشور کره جنوبی و پایتخت آن یعنی شهر سئول میزبان دهمین دوره بازیهای آسیایی بود. این بار شهر بوسان در بخش جنوبی کشور کره میزبانی بهترین‌های آسیا را به‌عهده خواهد داشت.

مردم کره، بوسان را درواقع دروازه ورود به کشور کره تلقی می‌کنند و این شهر را جایگاه مردمی سخت‌کوش و پرتلاش می‌دانند. بوسان ۵۳۱ کیلومترمربع وسعت دارد و با چهار میلیون جمعیت بزرگترین بندر کره شناخته می‌شود. بوسان با خرابه‌ها و آثار تاریخی، سواحل زیبا و چشمه‌های آب گرم و صحنه‌های بدیع و پدید آمده توسط کوهها و رودخانه‌ها و همچنین آب و هوای گرم که در طول سال تغییر چندانی در آن به‌وجود نمی‌آید از مراکز توریستی و مهم در کشور کره تلقی می‌شود و همه ساله هزاران جهانگرد از آن دیدن می‌کنند، ضمن آنکه به دلیل قرار گرفتن در ساحل اقیانوس آرام، شهر بندری بوسان از مراکز مهم تجاری در آسیای شرقی محسوب شده و درواقع مرکز تجاری «پان‌پاسیفیک» شناخته می‌شود. بوسان رسماً در سال ۱۸۷۶ به عنوان یک بندر مهم کره‌ای افتتاح شد و از سال ۱۹۶۴ بزرگترین بندر در کره شناخته شد. همچنین بوسان را باید پس از سئول دومین شهر بزرگ در کره جنوبی محسوب کرد و این بندر بدون تردید از قدرتهای اقتصادی در کشور کره شناخته می‌شود.

تسهیلات برای بازیها

اگرچه در بوسان استادیومها و سالنهای ورزشی به‌وفور و در اندازه‌های مختلف وجود دارد، اما برای چهاردهمین دوره بازیهای آسیایی یک ورزشگاه المپیک به عنوان ورزشگاه اصلی ساخته شده که دارای ظرفیتی معادل هشتاد هزار نفر می‌باشد، در کنار آن یک سالن ورزشی چند منظوره با گنجایش ده هزار نفر نیز ساخته شده و برای تهیه و تنظیم خبر، مرکز خبری بوسان در کنار دهکده ویژه اقامت ورزشکاران ساخته شده است که دارای آخرین تسهیلات مخابراتی و خبری برای گزارش لحظه به لحظه بازیها به سراسر عالم می‌باشد، رایانه، تلفن و فکس به مقدار زیاد برای استفاده مخبرین آسیایی در مرکز خبر تعبیه شده است.

همچنین شهر بوسان ملاحظاتی درنظر گرفته تا برای این بازیها تسهیلات و شبکه‌های حمل و نقل مناسب و فراوان فراهم گردد. شبکه‌های حمل و نقل هوایی، زمینی و دریایی برای راحتی بازدیدکنندگان دائر شده و توجه شدید برای حفظ امنیت عمومی به منظور ایمنی بازدیدکنندگان معطوف گردیده است. «مرکز اصلی خبری»، شبکه‌های کامپیوتری، تسهیلات خدمات درمانی و تالارهای اجتماعات جهت روزنامه‌نگاران و گزارشگرانی که برای بازیها حضور خواهند داشت، آماده شده است.

میزبانی کاری مشکل

با آنکه بیش از پنجاه سال از شروع بازیهای آسیایی می‌گذرد، اما در طول این پنجاه سال فقط تاکنون هشت کشور قدرت برگزاری این بازیها را داشته‌اند و این نمایانگر کار عظیمی است که از هر نظر، میزبانان بازیهای آسیایی در پذیرایی از بیش از ۴۵ کشور آسیایی باید انجام دهند. این هشت کشور عبارتند از: هند، فیلیپین، ژاپن، اندونزی، تایلند، ایران، کره جنوبی و چین که در این میان تایلند با چهار میزبانی دارای رکورد است. در بازیهای ۲۰۰۲ در بوسان نیز حضور ۴۵ کشور و حدود بیش از شش هزار ورزشکار حتمی به نظر می‌رسد.

محل برگزاری مسابقات

بوسان:

قایقرانی بادبانی ـ گلف ـ کبادی ـ بیس‌بال ـ سافت‌تنیس ـ پنجگانه مدرن ـ شنا ـ بسکتبال ـ ژیمناستیک ـ سپاک ـ تاکرا ـ تیراندازی با کمان ـ تیراندازی ـ دوچرخه‌سواری ـ تنیس ـ پاروزنی ـ قایقرانی ـ سوارکاری ـ پرورش اندام ـ بولینگ ـ جودو ـ کاراته ـ فوتبال ـ دوومیدانی.

جانگووی / ماسان:

سافت‌بال ـ بوکس ـ شمشیربازی.

اولسان:

تنیس روی میز ـ ووشو ـ تکواندو.

۳۸ رشته ورزشی

در بوسان ۲۰۰۲ در ۳۸ رشته ورزشی مسابقه صورت می‌گیرد. مسابقات رسمی از روز یک‌شنبه ۲۹ سپتامبر برابر با ۷ مهرماه مراسم افتتاحیه آغاز می‌شود. اما به جهت کثرت شرکت‌کنندگان در رشته فوتبال این رشته مسابقات خود را دو روز قبل از افتتاح مسابقات یعنی از جمعه پنجم مهرماه آغاز خواهد کرد.

مراسم اختتامیه مسابقات روز دوشنبه چهاردهم اکتبر برابر با بیست و دوم مهرماه انجام می‌گیرد. بدین ترتیب ۱۶ روز تمام و با احتساب فوتبال ۱۸ روز ورزشکاران آسیایی به رقابت با یکدیگر می‌پردازند.

بدین ترتیب با انجام ۳۸ رشته ورزشی جمعاً ۴۱۶ مدال طلا، ۴۱۶ مدال نقره و ۴۸۲ مدال برنز درمیان ورزشکاران آسیایی تقسیم می‌گردد و دلیل فزونی مدالهای برنز هم این است که در برخی از رشته‌های ورزشی دو مدال برنز اعطا می‌گردد. ■

مهمترین رویدادهای ورزشی هفته

○ مرحله دوم رقابتهای بسکتبال انتخابی غرب آسیا با برگزاری یک دیدار حساس بین دو تیم ایران و اردن به اتمام رسید و تیم اردن با غلبه بر تیم ملی کشورمان به عنوان تیم اول مرحله نهایی رقابتهای جام ملتهای آسیا در سال ۲۰۰۳ که در مانیل فیلیپین برگزار می‌شود، صعود کرد و تیم ایران به عنوان نماینده دوم منطقه غرب آسیا جواز حضور در رقابتهای مذکور را به دست آورد.

پیش از این قرار بود مرحله سوم بسکتبال انتخابی به میزبانی کشور عراق برگزار شود که با توجه به قطعی شدن صعود دو تیم اردن و ایران، عراقی‌ها از میزبانی این مرحله انصراف دادند.

○ تیم ملی فوتبال کشورمان با پیروزی در مقابل تیم ملی پاراگوئه برای سومین بار پیاپی عنوان قهرمانی تورنمنت چهارجانبه ال‌جی را از آن خود کرد.

این قهرمانی روحیه‌بخش درحالی برای ملی‌پوشان کشورمان رقم خورد که هر دو پیروزی ایران در مقابل مراکش و پاراگوئه در ضربات پنالتی به دست آمد.

بعد از اتمام تورنمنت ال‌جی برانکو ایوانکوویچ اسامی ۲۰ بازیکن تیم فوتبال امید ایران برای اعزام به چهاردهمین دوره بازیهای آسیایی پوسان را اعلام کرد.

رحمتی، یوسفی، میرزاپور، نیکبخت واحدی، گل‌محمدی، اکبرپور، بیاتی‌نیا، براوی، مبعلی، کعبی، کاملی، امیرآبادی، نکونام، کاظمیان، نویدکیا، نصرتی، عزیززاده، حاجی‌زاده، لطفی و دایی نفراتی هستند که تیم امید ایران را در بازیهای آسیایی همراهی می‌کنند.

گفتنی است تیم ملی ایران در گروه ششم با تیم‌های افغانستان، قطر و لبنان همگروه است و در نخستین دیدار خود روز ششم مهرماه به مصاف افغانستان می‌رود.

○ حسن رنگرز ملی‌پوش وزن ۵۵ کیلو کشورمان در جریان رقابتهای کشتی فرنگی قهرمانی جهان در مسکو صاحب گردن آویز برنز شد.

وی که به‌راحتی می‌توانست دومین مدال طلای جهانی را به دست آورد در کشتی نیمه‌نهایی و در شرایطی که یازده بر صفر از حریف ترکمنستانی خود پیش بود، در یک غافلگیری ضربه فنی شد تا از رسیدن به دیدار نهایی محروم شود.

رنگرز علی‌رغم کسب مدال برنز این رقابتها، از سوی کمیته فنی فدراسیون جهانی کشتی به عنوان فنی‌ترین کشتی‌گیر جهان در سال ۲۰۰۲ معرفی شد.

○ کمیته فنی فدراسیون کشتی نفرات اعزامی به بازیهای آسیایی سال ۲۰۰۲ پوسان را معرفی کرد.

کشتی آزاد:

۵۵ کیلو: محمد رضایی ـ ۶۰ کیلو: مسعود مصطفی جوکار ـ ۶۶ کیلو: علیرضا دبیر ـ ۷۴ کیلو: مهدی حاجی‌زاده ـ ۸۴ کیلو: پژمان درستکار ـ ۹۶ کیلو: علیرضا حیدری ـ ۱۲۰ کیلو: عباس جدیدی.

کشتی فرنگی:

۵۵ کیلو: حمید نبی‌تمیم ـ ۶۰ کیلو: علی اشکانی ـ ۶۶ کیلو: مهدی نصیری ـ ۷۴ کیلو: پرویز زیدوند ـ ۸۴ کیلو: مجید خدایی ـ ۹۶ کیلو: مسعود هاشم‌زاده ـ ۱۲۰ کیلو: علیرضا غریبی.

نکته مهم این لیست دروزن ۷۴ کیلوگرم کشتی آزاد است که مهدی حاجی‌زاده عنوان کرده به علت مصدومیت و افت شدید بدنی قادر به همراهی تیم ملی در بازیهای آسیایی نخواهد بود.

شام آخر با رئیس مستعفی

> من بارها گفته‌ام نه پول می‌خواهم، نه شرط دارم و نه اینکه عزل و نصبی خواهم داشت، فقط عمده دلیل اصلی استعفای من نگاه حاکم بر ورزش یعنی نگاه گلخانه‌ای و متکی بر شانس است

رئیس پس از گذشت چهار سال و ۹ ماه خیلی بی‌سروصدا و ناگهانی استعفایش را نوشت و عطای حضور در این ورزش ناسالم را به لقایش بخشید. شاید در این مدت خیلی از منتقدان فقط «مو» را می‌دیدند. اما او که در مسند کار قرار داشت، «پیچش مو» را می‌دید و علی‌رغم تمامی کارشکنی‌ها با صبر و حوصله فراوان به آینده فوتبال ایران می‌اندیشید.

او زمانی پای ورقه استعفایش را -برای سومین بار- امضا کرد و آن را روی میز مهندس مهرعلیزاده گذاشت که دیگر تحمل فشارهای جانبی را نداشت. مدیر لایق فوتبال این مرز و بوم ۲۴ ساعت پس از کناره‌گیری از فدراسیون فوتبال در مصاحبه با خبرگزاری ایسنا تمام آن چیزهایی را که در این مدت طولانی در دلش ریخته بود، به زبان آورد تا مردم هم در جریان مسائل پشت پرده این ورزش تودرتو قرار بگیرند.

او این صحبت‌ها را نه از روی عصبانیت و ناراحتی که از روی دلسوزی و ترحم برای نجات فوتبال از چنگال عده‌ای افراد سودجو به زبان آورد و حالا احساس می‌کند دیگر با بیان این حرفها هیچ کار نکرده‌ای در فدراسیون فوتبال ندارد.

صفایی با افشای بسیاری از مطالب - که در زیر خلاصه شده‌ای از آن از نظرتان می‌گذرد - دل هر عاشق فوتبال و علاقه‌مندی را از ریشه لرزاند و به جانشین خودش در این راه اعلام خطر کرد:

! اگر تاریخ فوتبال ایران را از نظر بهترین مربیان بررسی کنیم خواهیم دید کسی بهتر از ایویچ و بلاژویچ در ایران نیامده است. ایویچ به من گفت که برای یک باخت نمی‌روم بلکه فضایی در تیم ملی حاکم شده است که در بازی بعد هم خواهیم باخت. آیا تاکنون کسی بررسی کرده است که عوامل فشار در تیم ایویچ چه کسانی بوده‌اند؟ آیا نشریه‌ای و یا رسانه‌ای پس از چهار سال بررسی کرده است چرا تیم ایویچ در جام جهانی و در مقابل یوگسلاوی ۱۲ کیلومتر دوید؟ فوتبال اروپا بدین دلیل جذاب است که بازیکن بالای ۱۲ کیلومتر دوندگی دارد و بیش از ۲۰۰ استارت می‌زند. اما این آمار در ایران پنج کیلومتر و ۴۰ استارت است!! روزنامه‌ها چقدر تلاش کرده‌اند این فاصله را کم کنند. آیا فدراسیون فوتبال چنین وظیفه‌ای را برعهده دارد؟

! ما اصلاً برای قهرمانی به مسابقات غرب آسیا نرفته بودیم ولی در افکار عمومی مساله را وارونه جلوه کردند. مگر ما نمی‌توانستیم با همان تیمی که اوکراین را در خانه‌اش شکست داده بود به سوریه برویم. اما اگر چنین کاری را می‌کردیم جنجال درست می‌شد که فدراسیون به دنبال کار پایه‌ای نیست. در بازیهای آسیایی بانکوک وقتی با تیم کامل رفتیم و قهرمان شدیم، همه گفتند چون ژاپن و کره با تیم‌های اصلی‌شان شرکت نکرده‌اند، این قهرمانی ارزشی ندارد!! حال که تیم زیر ۲۳ سال را با اعلام قبلی فرستاده‌ایم برای تدارک، هم از طریق مقامات مسوول و هم از طریق خود رسانه‌ها بدون اینکه نامی از تیم امید بیاورند اعلام می‌کنند یک شکست رسمی و سنگین را متحمل شدیم.

! وقتی که ما مطلع می‌شویم نشست‌های مکرری از سوی برخی از افراد برگزار می‌شود و در آن از مطبوعات، از بازیکن تیم ملی و دیگران دعوت می‌کنند تا به فوتبال ضربه بزنند چه باید کرد؟

! ۴۸ ساعت قبل از برگزاری مسابقه سرمربی تیم ملی را تهدید می‌کنیم که تو در فلان سال مطلبی را علیه اسلام در روزنامه‌های کشورت نوشته‌ای و در صورت انتشار آن در روزنامه‌ها با سرنوشت تو بازی می‌کنیم. دلیلش چیست؟ متاسفانه همان‌طور که در مسائل سیاسی قواعد بازی را رعایت نمی‌کنیم، در جاهای دیگر هم همین مشکل را داریم.

! افراد را باید از دو منظر یعنی سمبل افکار عمومی و خبره کار نگریست. در این مدت تمام تلاش خودم را برای جلوگیری از سیاسی شدن فوتبال صرف کردم و نمونه‌ای در دست نیست که از فوتبال به عنوان ابزار سیاسی در انتخابات مجلس، شوراها و ریاست جمهوری استفاده کنم. باید دید چند بار از آقای خاتمی و یا رئیس سازمان تربیت بدنی خرج کردم و در کدام مجامع علناً از آنها حمایت کرده‌ام. من حتی به همکاری نکردن با سازمان تربیت بدنی متهم هستم. اما چون دیگران با من مشکل سیاسی دارند که در جاهای دیگر نمی‌توانند حل کنند، از این طریق درصدد تخریب من و فوتبال ملی برآمده‌اند.

! وقتی در آمریکا تیم ملی می‌خواست بازی کند، تا نیمه‌های شب مربیان، بازیکنان و حتی خود من را تهدید کردند که مبادا بازی کنیم. بارها شخص پورحیدری سرمربی وقت را تهدید کردند! واقعاً معلوم نیست چگونه باید فعالیت کرد. شرایط را به‌گونه‌ای فراهم کرده‌اند که به هیچ‌وجه نمی‌توان کار کرد. مربی خارجی درجه یک استخدام می‌کنیم با او مخالفت می‌کنند. مربی سنتی مثل پورحیدری و طالبی استخدام می‌کنیم باز هم انتقاد می‌کنند.

! من بارها گفته‌ام نه پول می‌خواهم، نه شرط دارم و نه اینکه عزل و نصبی خواهم داشت، فقط عمده دلیل اصلی استعفای من نگاه حاکم بر ورزش یعنی نگاه گلخانه‌ای و متکی بر شانس است. چرا باید از تیم امید انتقاد شود وقتی که تنها ۳۲ بازیکن زیر ۲۳ سال در لیگ برتر حضور دارند، درحالی که بحرین با جمعیت ۴۰۰ هزار نفری، ۱۲۰ بازیکن زیر ۲۳ سال درلیگ سراسری‌اش دارد.

! به هیچ‌وجه از اینکه عمرم را در فدراسیون صرف کردم، نگران و نادم نبوده‌ام و تصورم بر این بوده است که کار مؤثر و مثبتی را انجام داده‌ام. در این ۵۷ ماه هیچ‌گاه بر پشت میز ریاست تکیه نزده‌ام تا به راحتی بتوانم از این سمت جدا شوم. نگرش حاکم به ورزش یک نگرش صفر است که اگر قهرمان شدیم پیروز هستیم و اگر باختیم ورزش نابود شده است. باید این نگرش را تغییر داد و روزنامه‌ها سعی بر این داشته باشند که به‌جای تهمت، افترا و توهین، مسائل را موشکافی کرده و با دلایل مستدل تحلیل کنند تا گامی در پیشرفت ورزش برداشته شود.

! برداشتن شخصی مثل من که کار مشکلی نیست. من تا به حال سه بار استعفای رسمی خودم را تقدیم کرده‌ام و نگرانی هم ندارم. کسی باید نگران باشد که با رایزنی و ایجاد کانالهای مختلف برای ماندن به تکاپو افتاده است.

! آقایان متوجه شده‌اند فدراسیون فوتبال در مدت سه سال متوالی دو میلیارد تومان درآمد کسب کرده، بدین لحاظ اینجا را جای بدی نمی‌دانند. من نیز مقاومتی ندارم و در جلسه اخیر مجمع فدراسیون فوتبال یک ساعت و چهل و پنج دقیقه به اعضا توضیح دادم برای چه استعفا داده‌ام، اما متاسفانه خبرنگاری حضور نداشت که این دلایل را انعکاس دهد.

■

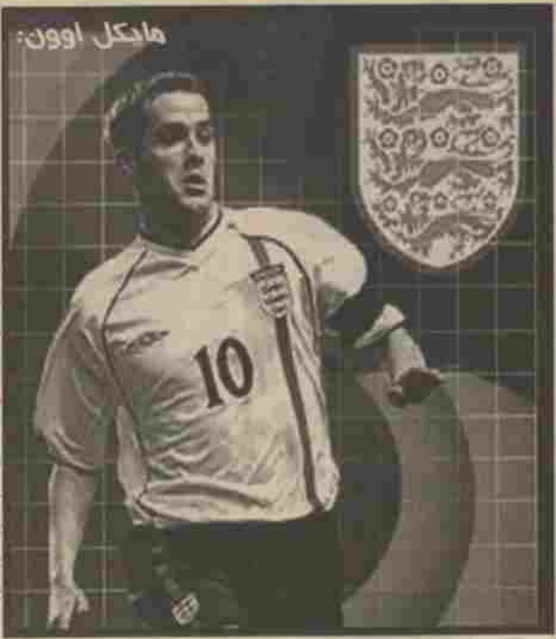

مایکل اوون:

باید قهرمان لیگ برتر شویم

> **اگر آنها «الکس فرگوسن» و «آرسن ونژه» را دارند. ما هم «ژرارد هولیه» را داریم و البته مثل آنها بلند پرواز هستیم**

«مایکل اوون» در هجده سالگی با درخشش در جام جهانی ۱۹۹۸ پا عرصه بزرگان گذاشت و با آن گل تماشایی که وارد دروازه آرژانتین کرد به محبوب‌ترین بازیکن جزیره تبدیل شد. جوان اول فوتبال انگلیس در شهر لیورپول و ورزشگاه آنفیلد هم طراح اول قرمزپوشان است و در این فصل قصد دارد با بازی درخشانش بسیاری از ناکامی‌های گذشته را به دست فراموشی بسپارد.

ناکامی با تیم ملی انگلستان در جام ملتهای اروپا و جام جهانی ۲۰۰۲ و همچنین ناکامی با تیم لیورپول در فتح لیگ برتر، مواردی است که فشار انتظارات را بر دوش این جوان ۲۳ ساله زیادتر می‌کند و حالا با گذشت چند ماه از پایان دوران مصدومیتش، همگان منتظر درخشش دوباره این کوچولوی ریز نقش هستند.

■ **لحظات مورد علاقه ورزشی‌ات از چه زمانی شکل گرفت؟**

☐ گلی که در جام جهانی ۱۹۹۸ به تیم ملی آرژانتین زدم، مهمترین مرحله زندگیم بشمار می‌رود. از آن پس همه چیز برای من فرق کرد. البته دو گلی هم که در فینال جام حذفی وارد دروازه آرسنال کردم دوست دارم و شور شوق آن روزها را هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. همه آنهایی که در «کاردیف» بودند هم آن لحظات را فراموش نمی‌کنند.

■ **به یاد داری که اولین گل رسمی‌ات را به کدام تیم زدی؟**

☐ در اولین بازیم در تیم اصلی در مقابل ویمبلدون قرار گرفتم. دو بر صفر عقب بودیم و من به عنوان بازیکن ذخیره وارد زمین شدم و در همان بیست دقیقه پایانی یک گل زدم. ولی در نهایت دو بر یک باختیم.

■ **فصل گذشته و در ابتدای لیگ برتر به چه چیزی فکر می‌کردی؟**

☐ به اینکه چرا می‌گویند لیورپول تیم خوبی نیست، بازیهایش دیدن ندارد و اینکه مایکل اوون دیگر حرفی برای گفتن ندارد. به نظر من لیورپول تیم خوبی است و هرکس که می‌خواهد بازیهای تماشایی ببیند بهتر است که دیدارهای ما را تماشا کند. لیورپول یازده سال است که در لیگ برتر قهرمان نشده و ما باید بار دیگر در انگلستان قهرمان شویم. هرچند که قهرمانی در لیگ برتر کار بسیار سختی است اما ما باید این کار را انجام دهیم.

■ **یعنی فکر می‌کنی بتوانید طلسم برتری منچستریونایتد و حتی آرسنال را بشکنید؟**

☐ ما هم مثل آنها یک مدعی هستیم و گذشته در این مورد بهترین تاریخچه است. اگر آنها «الکس فرگوسن» و «آرسن ونژه» را دارند ما هم «ژرارد هولیه» را داریم که از نظر بزرگی چیزی از همتاهای خود کم ندارد. ما هم همچون منچستریونایتد و آرسنال بلند پرواز هستیم. در فصل گذشته ما بالاتر از منچستریها ایستادیم و با تیم آرسنال که قهرمان شد فقط ۷ امتیاز فاصله داشتیم و اگر در سه دیدار نتایج بهتری کسب می‌کردیم می‌توانستیم قهرمان شویم.

■ **کمی هم در مورد فصل ۲۰۰۱-۲۰۰۰ صحبت کن، لیورپول در آن فصل هم می‌توانست در لیگ برتر قهرمان شود اما...**

☐ آن فصل یکی از بهترین سالهای حضور لیورپول بود. ما جام اتحادیه را فتح کرده و تا دیدار نهایی جام حذفی انگلستان هم صعود کرده بودیم و خوب می‌دانستیم که اگر اشتباه نکنیم می‌توانیم در لیگ برتر هم قهرمان شویم. در ده بازی آخر سرنوشت قهرمانی در دستان ما بود. اما خب همه چیز آن طور که می‌خواستیم پیش نرفت. خستگی در برخی دیدارها ما را آزار داد و فرصت‌های بسیاری را از دست دادیم. البته قهرمانی در جام حذفی تا حدودی بازیکنان و هواداران لیورپول را راضی نگه داشت.

■ **با شروع لیگ برتر تا چه حد ناکامی در جام جهانی ۲۰۰۲ را از یاد برده‌ای؟**

☐ آن زمان روزهای شلوغی بود و همه می‌خواستند بدانند که چرا ما در مقابل برزیل بد بازی کردیم و چرا مایکل اوون آن بازیکن همیشگی نبود. اما حالا آرامش بهتری دارم و کمتر پایم به رسانه‌ها کشیده می‌شود و فقط به موفقیت لیورپول در لیگ برتر و جام قهرمانان اروپا فکر می‌کنم.

■ **فکر می‌کنی در مقایسه با چهار سال پیش مایکل اوون چه تغییراتی کرده باشد؟**

☐ حضور مداوم در لیگ برتر در هموار کردن جاده موفقیت برایم مؤثر بوده و خودم به عنوان یک بازیکن پیشرفتم را احساس می‌کنم. در لیورپول جامهای بسیاری را دریافت کردم و دیدارهای بسیاری را پشت سر گذاشتم و علاوه بر زندگی دائمی با لیورپول در تیم ملی انگلستان هم تجربیات ارزنده‌ای را به دست آوردم. ■

نقاشی‌های شما

مجتبی مهری کلاس چهارم از لوشان

جواد ولی زاده
کلاس پنجم از لوشان

الهام یوسفخانی ۱۳ ساله از مشهد

محمد رهبر کلاس چهارم

مهسا رشیدی ۸ ساله از تهران

محمد علی هاشمی
۸ ساله
از رشت

محبوبه محسنی
۸ ساله از تهران

علیرضا علیزاده

کیوان قربانی
کلاس پنجم

شهرام سلخوری
۱۲ ساله

بهنام شکوری کلاس چهارم از لوشان

جواد علیزاده کلاس اول

سید علی عربی کلاس اول

مهرشاد افشار ۸ ساله از ساری

بهزاد محمدی
کلاس دوم

محمد فرزانه ۱۳ ساله از بندر کیاشهر

مهدی قلی‌پور
۸ ساله از فاضل آباد

علیرضا مرادی کلاس اول

محمود ملکی
کلاس دوم

زهره حاجی طالبی ۶ ساله از کاشان

بهاره شکوهیان کلاس پنجم از کوهبنان

ندا نعمانی ۶ ساله از بجنورد

سعید مژگان کلاس چهارم از لوشان

مهسا یعقوبی
۸ ساله از شهریار

محمد درویش [illegible]

میثم جواهری
۴ ساله از تهران

فاطمه عراقی
۷/۵ ساله
از تهران

نیلوفر اسدی ۷/۵ ساله از رشت

زهرا عراقی ۹ ساله از تهران

محمد علی هاشمی
کلاس دوم از رشت

حمیدرضا پور اعتمادی ۷ ساله از گرگان

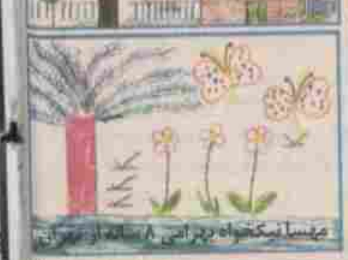
مهسا نیکخواه دیرانی ۸ ساله از تهران

تصویر سه بعدی

LG

Digitally yours

021-2269177
Customer
Care
Center
LG

مشاوره فنی ال جی : ۲۲۶۹۱۷۷

Icebeam Door Cooling™

- GR - S598QC (۲۲ فوت / ۶۰۰ لیتر)
- GR - S558QC (۲۰ فوت / ۵۵۰ لیتر)
- GR - S518QC (۱۸/۵ فوت / ۵۲۰ لیتر)
- GR - S468QC (۱۶/۵ فوت / ۴۶۰ لیتر)
- GR - S398QC (۱۴ فوت / ۴۰۰ لیتر)

Magic Crisper™

مدلهای جدید ال جی

مدلهای معمولی

یک محفظه با بدنه مشبک که رطوبت هوا را کنترل می‌کند و میوه و سبزیجات را تازه نگه‌می‌دارد

۱۸ ماه گارانتی

LG Electronics

ساخت کره

- ۳ دریچه دوش هوای سرد روی درب ، فن و کناره ها
- مجهز به محفظه تازه نگهدارنده میوه و سبزیجات
- دارای سیستم بوگیر فوق العاده
- قدرت خنک کنندگی دو برابر
- موتور کم صدا
- فاقد گاز CFC

سیستم هوای فراگیر

+

خنک کننده درب

خنک کننده‌های کناری

پروانه جادویی

= Icebeam Door Cooling

جی با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران - تلفن دفتر مرکزی خدمات پس از فروش تهران : ۸۷۶۷۲۹۸ - ۸۷۳۵۳۲۷